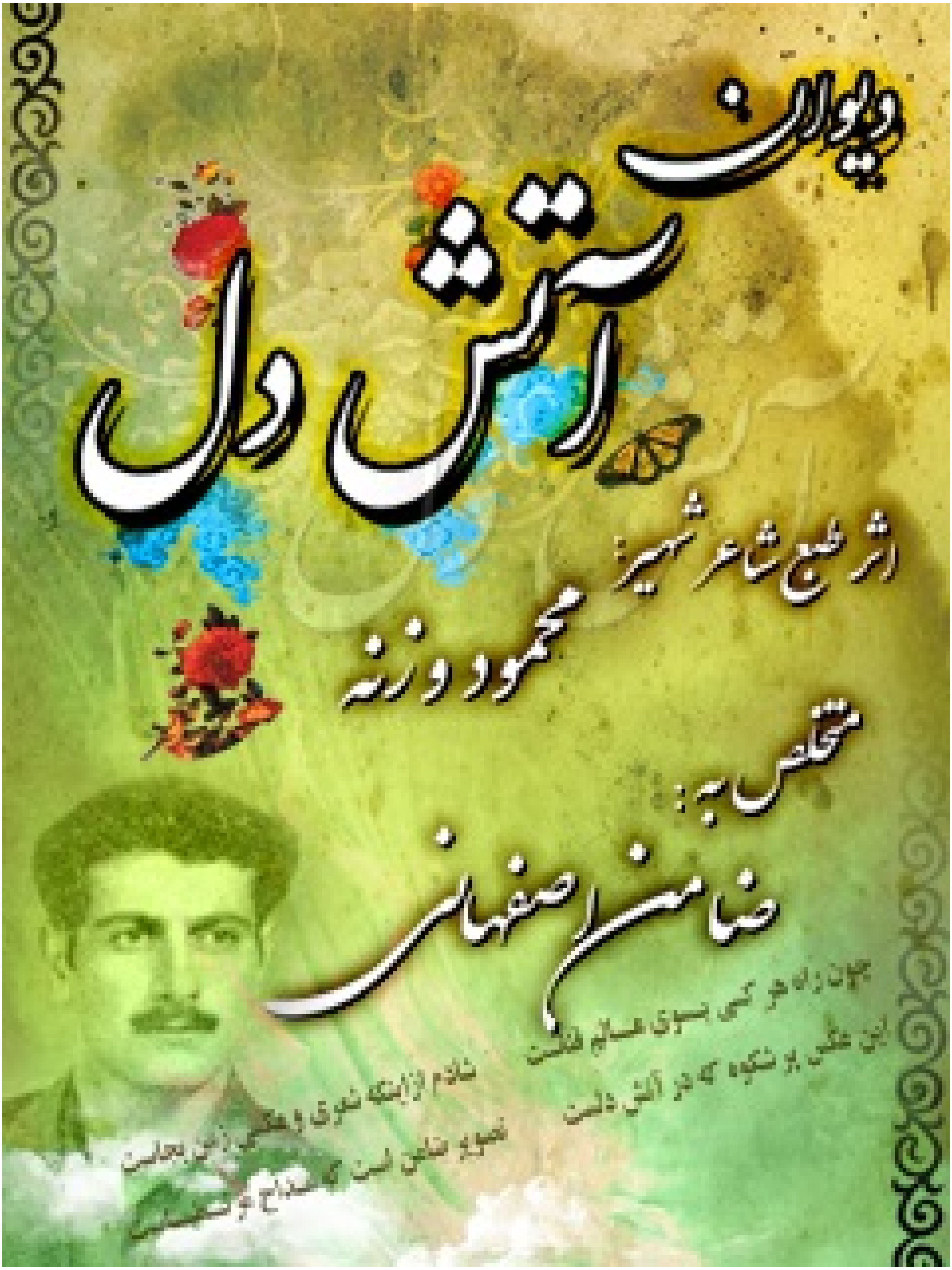

دیوان
آتش دل
از طبع شاعر شهید
محمود وزنه
متخلص به:
ضامن اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان آتش دل (ضامن اصفهانی)

نویسنده:

محمود وزنه اصفهانی

ناشر چاپی:

چاپخانه مشتاقی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان آتش دل (ضامن اصفهانی)

مشخصات کتاب

سرشناسه : وزنه اصفهانی، محمود، - ۱۳۱۴.

عنوان قراردادی : دیوان

عنوان و نام پدیدآور : دیوان آتش دل/ محمود وزنه متخلص به ضامن اصفهانی.

با مقدمه و شرح حال بقلم عزیز اله مسعودی.

مشخصات نشر : [اصفهان]: چاپخانه مشتاقی، ۱۳۴۶

تایپ و ویرایش : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

مشخصات ظاهری : ۲۵۶ص.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۲۰

رده بندی کنگره : PIR۷۵۷۳/۵/د۹ ۱۳۳۸

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶

مقدمه

اثر طبع شاعر شهیر:

آقای محمود وزنه متخلص به ضامن اصفهانی

شامل: قصائد - مصائب - غزلیات - رباعیات

چاپ دوم

نقد هستی را به نرد عشق جانان باختم***ز آتش دل سوختم تا آتش دل ساختم

چون راه هر کسی بسوی عالم فناست***شادم از اینکه شعری و عکسی ز من بجاست

این عکس پرشکوه که در آتش دلست***تصویر ضامن است که مداح مرتضاست

تمثال شاعر شهیر

آقای محمود وزنه متخلص به ضامن اصفهانی

در این کتاب اگر بارادت کنی نظر***بحریست پر حقیقت و درجیست پر گهر

از من اگر که هست قصوری در این مقال***دارم امید عفو ندارم سر جدال

آنانکه در ز لعل گهر بار سفته اند***در روزگار این سخت نغز گفته اند

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته***هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه جلد اول:

در دورانیکه صورت زیبا و فریبنده ی لذائذ ظاهری و زودگذر زندگانی بیش از بیش توجه افراد بشر را جلب و از تفکر و تعمق بیشتر در امور دینی و معنوی باز داشته است و در راهیکه مسلماً به تباهی منتهی خواهد شد میکشاند.

کسانیکه بدنیائی بالاتر از دنیای مادیات ایمان دارند موظفند هر جا به هر عنوان روزنه ی امیدی مشاهده نمودند آنرا گرامی و مغتنم شمارند شاید بوئی از بهشت حقیقت از آن بمشام جان برسد.

شعر و ادبیات و کتابهای مفید را نیز میتوانیم از روزنه های امید بدانیم چه اگر بطور صحیح از این عوامل بهره برداری و استفاده شود بطور یقین تا حد زیادی از سقوط اجتماع جلوگیری مینماید.

آنچنانکه فضای سرپوشیده احتیاج به وسیله تهویه دارد تا ساکنین آن مسموم نشوند جامعه نیز به کتاب های مفید و یا لااقل بی ضرر محتاج است و هر چه تعداد آنها بیشتر باشد خطر مسمومیت افکار عمومی کمتر خواهد شد.

بهمین دلیل دانشمندان صاحب نظر و خردمندان با فضل و هنر وظیفه دارند زحمت و پشتکار افرادی را که فقط با سرمایه ی عشق و علاقه هدف مقدسی را دنبال نموده اند نادیده نگرفته و ایشان را مورد تشویق قرار دهند.

اکنون با توجه به این مقدمه نظر اهل ذوق و کسانی را که به مدایح و مراثی آل عصمت و طهارت علیهم السلام علاقمند می باشند (به کتاب آتش دل) و شرح حال

آقای محمود وزنه متخلص به ضامن که این اثر را جمع آوری نموده اند معطوف و قضاوت در مورد چگونگی اشعار و جدیت و پشتکار آقای وزنه را بخوانندگان محترم واگذار مینماید.

آقای محمود وزنه فرزند علی در سال ۱۳۱۴ شمسی در بخش سه اصفهان متولد شده و پس از گذراندن دوران کودکی به شغل شریف نجاری مشغول گردیده است بیش از ۱۵ سال از سنین عمر او نگذشته است که پدرش دار فانی را بدرود گفته آقای محمود

وزنه با تحمل بار سنگین زندگی ضمن انجام کار و تأمین معاش خود و عائله اش در اثر پاکی سرشت و علاقه ی باطنی به محافل و مجالس اهل ذوق راه یافت و از هر خرمنی خوشه ئی بدست آورد تا اینکه بکمک صدای گرم و دلنشین در میان مداحان و مرثیه خوانان که غالباً بدون هیچگونه نظر مادی فقط بامید تقرب بخاندان عصمت و طهارت علیهم السلام با بیان مناقب و مصائب ایشان گوش جان شیعیان را نوازش میدهند مقام شایسته ئی بدست آورد و مورد توجه اهل دل قرار گرفت و اکنون نیز با گردآوری و طبع نشر کتاب (آتش دل) که ثمره ی چندین سال پشتکار و زحمت و میباشد دیده ی دل دوستان خویش را روشن ساخته است

امیدوار است مورد توجه ائمه اطهار علیهم السلام واقع شود. در خاتمه سعادت و موفقیت تمام کسانی را که بهر عنوان وسیله ی پیشرفت جوانان و علاقمندان بمذهب را فراهم میسازند از خداوند توانا مسئلت مینماید.

اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ – عزیز اله مسعودی

بنام خداوند جان آفرین***حکیم سخن در زبان آفرین

مقدمه جلد دوم:

سپاس بی حد و حصر و ستایش بی پایان مر خداوندی را سزاست که خوان جهان را بگسترد و بندگان خود را از این سفره ی بی منتها متنعم ساخته نه کسی را آن عقل که پی بکنه ذات شریفش برد نه کسی را آن زبان که شکر نعمتش گوید الحق که در مقابل عظمت خداوند بی همتا عقل ها قاصر و زبانها الکن است.

چنانکه بزرگان نکته سنج گفته اند:

جهان را بلندی و پستی توئی***ندانم که ئی هر چه هستی توئی

پس از ستایش حضرت پروردگار درود فراوان بروان پاك محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و ابن عم او علی ابن ابیطالب علیه السلام و یازده فرزندان گرامش من الا آن الا قیام یوم الدین

باری گر چه در دنیای متمدن کنونی عقلا و فضلا و دانشمندان و شعرا و ادبیان سخن پرور والا قدر عالی طبع بسیار هستند ولی هزار نکته ی باریکتر ز مو اینجاست که شخصی ضمن انجام کار و مشقت سنگین بار زندگی شاعری گردد روشن روان که با قلبی آکنده از ولای چهارده معصوم علیهم السلام در پای سخن را متلاطم گرداند به مصداق آنکه گفته اند (رسد آدمی بجایی که بجز خدا نه بیند)

آقای محمود وزنه متخلص به ضامن اصفهانی یکی از آن افرادی میباشد که شاعریست پخته و اشعار شیوایش در کتاب آتش دل شاهد عرایض اینجانب است،

قصائدش دلنشین غزلیاتش دلربا قطعات و رباعیاتش دلنواز مصائبی که در باره ی ائمه اطهار گفته بس جانسوز و دل گداز است جای بسی خوشبختی است که چون آتش جاویدان عشق در طور دلش پای تا سر شعله ور گردید و با قلبی تابناك دلی دردناك بمدایح و مصائب عترت اطهار پرداخت امیدواریم آتش عشقش آنچنان شعله ور گردد که این آتش دل را در سر تا سر عالم امکان

به نزد اهل ادب بیش از پیش جلوه گر سازد.

گر چه این بنده ی ناقابل بیانم در توصیف بلبلان گلستان ادب الکن است و بقولی معروف قطره بعمان بردن میباشد ناچار اینجا لازم دانستم شمه ی از احوالات این شاعر شهیر معاصر آقای محمود وزنه متخلص به (ضامن) اصفهانی را که با طبع جوان عالم پیر را زندگی نوین بخشیده به شرف عرض دوستان حقیقت و پیروان طریقت برسانم (آقای محمود وزنه) در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در بخش ۳ اصفهان پا بعرصه ی وجود نهاد و در سال ۱۳۳۲ موفق گردید که از یم اندیشه گوهر مدح ائمه اطهار را برشته نظم درآورد و در سال ۱۳۴۶ جلد دوم دیوان آتش دل را در دسترس اهل ذوق و صاحبان شوق بگذارد.

در پایان سعادتمندی آنکسانی را از درگاه ایزد متعال خواهانم که اینگونه افراد را تشویق مینمایند.

شهریور ماه ۱۳۴۶ احمد وزنه

مرثیه، قصیده، قطعه و مثنویات

در توحید و نعت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مدح حضرت علی علیه السلام

بنام خداوند بخشنده و مهربان

در توحید و نعت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مدح حضرت علی علیه السلام

ز حمد خالق اول سازم انشا***که از او یافتم این طبع گویا

سزاوار است حمدش را بگویم***چو ذکرش هست ورد جمله اشیا

سر از حکمش ز جان و دل نپیچم*** که هستی را بدستش هست برپا

اگر چشم حقیتق بین گشائی***نبینی غیر ذات حق تعالی

نظر کن از طریق بنده بودن***که از هر سو شود مولی هویدا

خدا را تا بچشم دل به بینی***دل از جان کن ز سر تا پا مصفا

خدا را کس نشاید گشت منکر***بهر عصر و بهر دوران بهر جا

برندش سجده اندر ملک عالم***بهر صبح و مسا هر پیر و برنا

چه خوش باشد که بعد از حمد خالق***بگویم نعت شاهنشاه بطحا

حبیب حق ابوالقاسم محمد***که همچون حق بود ذاتش مبرا

نبی نازل ز درگاه الهی***نبی را از الف گردیده تا پا

پس از نعت نبی مدح علی را***در این بستان بگویم بلبل آسا

علی سر خدا صهر پیمبر***علی شاه ولایت زوج زهرا

علی باب شبیر و شبر آمد*** علی بر یازده دُر دانه دریا

علی سر قضا را هست آگاه***علی راز قدر را هست دانا

علی آگه ز اسرار نهانی***علی آگه ز پنهان و ز پیدا

علی باب یتیمان دل افکار***علی شوهر بود بر بیوه زنها

علی بر فرق ضامن ز ابر رحمت***همی بارد به دنیا و به عقبی

ص : ۱

در مصیبت مولی الکونین حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

ص:۲

در مصیبت مولی الکونین حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

حق چو اندر عالم ذر عاشقان زا زد صلا***از وفا آمد حسین و زد می از جام بلا

چون بنوشید آنمی سرشار را مستانه گفت***در جهان کس نیست جز من قائل قالوا بلا

تا که از برج بلا ماه محرم شد پدید***از حجاز آمد شه بطحا بدشت کربلا

داشت از کفار چون مرآت دین زنگ ظلام***داد آن آئینه را از خون یارانش جلا

خیمه زد ابر بلا بارید باران ستم***بر سر اهل و عیال شاه با عز و علا

منجی عالم ز طوفان حوادث آن زمان***در محیط رنج و غم از راه کین شد مبتلا

پیکرش در کربلا ماند و سرش آمد بشام***گه به نی میخواند قرآن گاه در طشت طلا

زین مصیبت تا قیامت جن و انس و وحش و طیر***زار و گریان و پریشان در خفا و در ملا

هر که چون ضامن ز جان شد ذاکر سبط رسول***شافعش گردد بمحشر شاه اورنك ولا

قصیده در مدح و منقبت مولای متقیان علی علیه السلام

قصیده در مدح و منقبت مولای متقیان علی علیه السلام

شبی در خلوتی دیدم رخ آرام جانم را***همان سر و دل آرامی که زیور کرده جانم را

بدیدم تا جمالش را جمال بی مثالش را***خدا گفتم کمالش را ز کف دادم عنانم را

من سرگشته نالان کجا دارم دریغ از جان***کنم جان در رهش قربان نگار مهربانم را

کجا عقل من حیران گذارد تا در این دوران***خورد از کینه ای یاران سک نفس استخوانم را

بآب ور نك این دنیا نباشد دل مرا اصلا***دهم جانرا ز سر تا پا که بینم جان جانم را

ص:۳۰

باین دنیای نامقبل چرا عاقل شود مایل***هوسرانی مکن ایدل ز جان بشنو بیانم را

در اینصحرای بی پایان بغیر از خسرو خوبان***که بتوند کند درمان غم درد نهانم را

الا ای باغبان گل گذشتم از گل و سنبل***بعشق صاحب دلدل چو بلبل بین فغانم را

خدا را سجده آوردم که ترک سیم و زر کردم***کنم مدح ثنا هر دم علی روح روانم را

علی عالی اعلا ولی والی والا***مه یثرب شه بطحا که سود آرد زیانم را

ز هر جا رشته بگسستم به مهر مرتضی بستم***بدامانش بود دستم همان جان جهانم را

بلطف خالق عادل ثنا خوانم ز جان و دل***بهر منزل به هر محفل شه گیتی ستانم را

بوصف شیر یزدانی کنم دائم در افشانی***که اندر باغ رضوانی دهد آنشه مکانم را

ز مدح شاه اژدر در نپیچم سر بهر محضر***بطعن فرقه ای ابتر کجا بندم دهانم را

بدل مهر علی دارم بجان حب جلی دارم***بسر عشق ولی دارم کس ار برد زبانم را

لوایش بر سرم سایه دلم زو غرق پیرایه***عطایش داده سرمایه همین طبع روانم را

نه سلطانم نه مسکینم نه دلشادم نه غمگینم***براه دین و آئینم نمایم طی زمانم را

منم آن ضامن نالان که همچونه بلبل دستان***ثنا خوانم بهر بستان شه کون و مکانم را

در مدح علی ابن ابی طالب و مصیبت شهدای کربلا

در مدح علی ابن ابی طالب و مصیبت شهدای کربلا

ساقی بیار باده گلگون مکر را***لبریز کن به عشق علی ساغر مرا

زانباده ئی که هست در آن حب مرتضی***زانباده ئی که ساقی آن هست حیدرا

زانباده ئی که روز ازل انبیا زدند***من طالبم که هست بسی روح پرورا

زانباده ئی که مهر از آن کسب نور کرد***گردید فیض بخش بهر خشک و هر ترا

ص:۴۰

زان باده ئی که قطره ئی از آن مسیح خورد***آسوده شد ز چنگ یهودان کافرا

ز انباده ئی که خورد خلیل خدا از آن***گلزار بر خلیل خدا گشت آذرا

ز انباده ئی که نوح نجی را نجات داد***کشتی او رسید به ساحل ز داورا

ز انباده ئی که موسی عمران چشید از او***با وی کلام گفت خداوند اکبرا

مقصود باده هست مرا حب مرتضی***کو هست بر سراسر آفاق سرورا

آن سروری که در حرم آمد تولدش***گردید خانه زاد خدای توانگرا

آنسروریکه خواند رسولش برای خویش***داماد و ابن عم و وصی و برادرا

آنسروریکه خفت به جای نبی شبی***تا جان بدر برد ز لعینان ابترا

آنسروریکه ضربت تیغش بفرق عمر***بودی ز طاعت ثقلینش فزونترا

آنسروریکه در شب معراج از وفا***خاتم گرفت از کف آن پاك مظهرا

غیر از علی که بود در آن غزوه احد***یار و معین شخص شریف پیمبرا

گر دست حق نبود چرا پس بعهد مهد***از هم درید پیکر غرنده اژدرا

مرحب بسان اختر جوزا دو نیم شد***آن دم که شد به غزوه ی خیبر مظفرا

اسلام با شکوه شد آندم که شیر حق***با دست خود گرفت در از حصن خیبرا

در هر دلی که هست ولای علی و آل***آتش بر او حرام بود روز محشرا

شاها پدر بدی تو به اطفال بی پدر***بودی تمام بیوه زنان را تو شوهرا

پس از چه روز گذر ننمودی بکربلا***آندم که شد حسین تو بی یار و یاورا

آه از دمی که از ستم قوم بد شعار***شد کشته شبه احمد مختار اکبرا

در جنب نهر علقمه از بهر جرعه آب***گشتی جدا دو دست علمدار لشگرا

آندم که تیر حرمله بیرونشد از کمان***بر هم بدوخت کنف شه و حلق اصغرا

از بعد قتل اکبر و عباس و اصغرش***بر قتل شه شتاب نمودند یکسرا

آن سینه ئی که داده بر آن بوسه مصطفی***شد چاکچاک از دم شمشیر و خنجرا

ص:۵

از بس نشست بر تن پاکش سنان و تیر***زخمش ز اختران فلک شد فزونترا

از جور کوفیان جفا جوی پر ز کین***گردید واژگون شه دین از تکاورا

آه از دمیکه شمر لعین شد بقتلگاه***خنجر نهاد از پی قتلش بحنجرا

از خیمه زینب آمد و بیسر تنش بدید***لختی گریست بر سر نعش برادرا

گفتا ز جای برخیز برادر که خواهرت***گردیده هم سفر بگروه ستمگرا

من میروم ولی بخدا میسپارمت***ای کشتهٔ بخاک و بخون گشته اندرا

ضامن بگریه آمد و زین ماجرا گذشت***از خامه سر شکست و به پیچید دفترا

تغزل در مدح مولای متقیان علی علیه السلام

ساقی بده به رنگ لب یار می مرا***مطرب نواز کابل و شهناز و ششترا

یکدم ز راه شوق و شعف با نوا بزن***گاهی بچنگ چنگ و گهی عود و مضمرا

ز آهنگ زابلم بصفاهان نمای روی***تا آوری ز مهر مرا شور بر سرا

از راستی مپیچ و بکن روی در عراق***لحن هدی بزن بکن از جای خود مرا

شور حسینیم بفکنده است در حجاز***زین نغمه ی نکو بکنم مدح حیدرا

آن خسرویکه مدح ورا گفته در ازل***اندر کتاب خویش خداوند اکبرا

شاهیکه مولدش بحریم خدا شدی***بود این سبب که بوده بخلاق مظهرا

غیر از علی که بود که پیش از تولدش***مادر رها نمود ز چنگ غضنفرا

شاهیکه خواند است خدایش وکیل خویش***باشد وصی و بن عم پاک پیمبرا

دست علی نبود اگر دست کردگار***بر گو چسان درید ز هم چسم اژدرا

اسلام زنده شد بید قدرت علی***روزیکه کرد فتح یهودان خیبرا

ص:۶

کمتر غلام درگه او یوسف و خلیل***وز خیل انبیای دگر اوست بر ترا

نامش نمود نقش سلیمان به خاتمش***زان روبه وحش و طیر جهان گشته مهترا

خاک قدوم او همه کحل بصر کنند***جن و ملک به صبح و مسا جمله یکسرا

آنخسرویی که قاسم الارزاق ماسواست***بر خلق مظهر است و به خلاق مظهرا

یکقطره از شراب ولایش هر آنکه خورد***مستانه می رود به جنان روز محشرا

تا روح در بدن بودم ضامنا مدام***دم می زنم ز مدح علی شیر داورا

شرح آمدن سید الشهداء علیه السلام بکربلا

از نی نوا نوای حسین زد بسر مرا***شور غمش مرا زده آتش به پیکرا

تا شد به دشت کربلا سبط مصطفی***یگباره گشت بی کس و بی یار و یاورا

بستند آبرا برویش فرقه ی لعین***با آنکه بود یکسره اش مهر ماه را

یک سو ز تیر حرمله ی ملحد لعین***شد پاره حلق کودک ششماهه اصغرا

لب تشنه از قفا سر شه را برید شمر***تن روی خاک ماند و به نی شد وز اسرا

آه از دمی که رأس شهنشاه ملک دین***زد بر سنان ز کینه سنان ستمگرا

زینب بقتلگه شد و در خاک و خون طپید***جسم شریف زاده ی زهرای اطهرا

گفت ای بخون بدید که ببریده از قفا***رأسی که نور داده بخورشید خاورا

اندر محیط خونکه نموده است غوطه ور***این پیکری که فاطمه پرورد در برا

ماندی غریب و بی کس و تنها در ایندیار***من می روم بشام خراب ای برادرا

ضامن خموش باش و بیکفن ز کف قلم***ترسم شرر ز آه تو افتد به دفترا

ص:۷

مرثیه در مصیبت حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام

می ندانم چه دلی داشت شه کرببلا***آن دمی کز ستم فرقه ی بیشرم و حیا

واژگون شد ز سر زین بروی خاک زمین***پیکر ماه بنی هاشم و شمع شهدا

آنزمان زاده زهرا شه مظلوم حسین***بر سر نعش برادر بشد از راه وفا

جسم او دید دو صد پاره و فرقش شده چاک***هر دو دست از بدن اطهر او گشته جدا

از ره مهر سرش بر سر زانو بنهاد***ناله سر کرد شه تشنه که ایجان اخا

از غم مرگ تو و کینه این قوم جهول***خیز و بنگر به حرم ناله ی طفلان مرا

بودی از جان تو مرا میر و علمدار سپه***ای بخون غرقه ز جور و ستم قوم دغا

بعد قتل تو شدم بیکس و بی یار و معین***ای برادر لب خود را بوصیت بگشا

پس چنین گفت ابوالفضل که ایشاه زمان***دارم اکنون دو وصیت زمنت گوش نما

خاک و خون پاک کن اول ز دو چشمان ترم***تا به بینم دم آخر رخ دلجوی تو را

ثانیاً تا بودم جان مبرم سوی حرم***زانکه خجلت کشم از دخترت اینور خدا

شه نبردش بحرم چونکه نشد بردارد***جسم صد پاره و صد چاک وی از خاک ملا

ضامنا گریه نما بهر علمدار حسین***گر بخواهی که شود شافع تو روز جزا

قصیده در مصیبت امام هفتم حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام

شیعیان آمد مرا شرحی زنو در خاطرا***کز شرارش همچو نی صد شور دارم در سرا

گوش دل بگشا اگر خواهیکه از من بشنوی***شرح جانسوز و غم افزا با دو چشمان ترا

ص:۸

گریه کن هر جا که دیدی یک غریبی را اسیر***ز کف ظالم بزنجیر ستم بی یاورا

یاد آور آن غریبی را که در زندان کین***زیر زنجیر جفا بودی بحال مضطرا

گوشه زندان هارون با هزاران رنج و غم***هفت سال از راه کین بد آن امام و رهبرا

خون جگر بودی در آن زندان تاریک عدو***سالها موسی ابن جعفر زاده پیغمبرا

همدمی ز حلقهٔ زنجیر کین بر سر نداشت***مونسی جز رنج و غم هرگز نبودش در برا

آنزمان از درگه حق مرک خود کردی طلب***مستجاب آمد دعای او بنزد داورا

چونکه رفت از دار دنیا از جفای دشمنان***مرغ روحش سوی جنت باز کردی شهپرا

با خبر از مرک او شد چونکه هارون دغا***چار حمالش فرستاد آن لعین ابترا

آمدند آن چار تن حمال در زندان کین***تا که بردارند تن آزردهٔ آن سرورا

کاش بودی یک نفر اندر زمین کربلا***تا که بردارد ز خاک تیره جسم بی سرا

آه و واویلا که اندر قتلگه سلطان دین***دریم خون غوطه ور شد از جفای لشگرا

شور محشر شد بپا آندم که آمد بر سرش***در دریای حقیقت زینب غم پرورا

جسم آنشه را بدید از جور و ظلم کوفیان***پاره پاره از دم شمشیر و تیر و خنجرا

آن تن صد پاره را چونجان خود در برگرفت***در مناجات آنزمان شد با خدای اکبرا

پس چو قرآن بر گرفتی جسم شه را رویدست***در مناجات آنزمان شد با خدای اکبرا

گفت یا رب کن قبول این هدیه از آل رسول***چونکه در راه تو شد مقتول قوم کافرا

ضامن از این گفته ی جانسوز ترسم در جهان***شورشی بر پا شود مانند روز محشرا

مرثیه در مصیبت حضرت سید الشهدا علیه السلام

فلک ویران شوی ویرانه کردی جمله دلها را***ز گردش او فنی سرگشته کردی اهل دنیا را

ص:۹

فلک آندم که از کوه ستم آتش فشان گشتی***بسوزاندی خیام عترت سلطان بطحا را

چرا عرش برین نامد بفرش آندم که افکندند***ز صدر زین بخاک و خون تن فرزند زهرا را

ز داغ لاله رویان حسین تشنه کام آخر***سمندروار در آذر مکان دادی دل ما را

از این داغ جهان افروز تا محشر بسوزاندی***دل محزون ما و قلب پاک آل طاها را

ز ماهی تا بمه زین غم روان کردند طفلانش***خروش و آه و واویلا فغان و شور و غوغا را

فزون بر عترت خیر البشر جور و جفا کردی***جواب آخر چه خواهی داد در محشر شه ما را

ز دست کینه ات آل پیمبر شد اسیر ای چرخ***چرا بیرون نهادی از گلیم خویشتن پا را

ز چشم شیعیان ضامن بجای اشک خون بارد***بر هر مجلس که انشا سازم این شرح غم افزا را

مرثیه در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام بزبان لری

مو ندونم سی چه گشتن بصف کربلا***کر کل خسرو دین فرقه ی بی شرم و حیا

نترم شرح دهم ورنه ئی گودم که چه کرد***زاده ی سعد بکر علی آن شیر خدا

کر زهرا لوشط تشنه او بید ولی***لشگر کوفه ز او سیر و بصد نشو و نما

ای بوم از چه نگریم سی چه دلخون نشوم***که سر جمله عزیزان حسین گشت جدا

مو ز داغ دو کرس تا بصف روز نشور***شیونم ایرو هر شو ز زمین تا به سما

بهر یک جرعه او دست گوس از چپ و راست***چون بریدن قد سروس بزمین وست زپا

سی چه بر فرش نوید عرش هماندم که حسین***ز سر زین بروی خاک اویدی ز جفا

خاک عالم بدوهنم لوشط خسرو دین***تشنه جان داد ز بیداد لعینان دغا

روز اهل حرمس تیر تر از شو گردید***چو ببرید سرس شمر جفا جو ز قفا

زین کلس چاشونیلی همه بر سر گردن***کود کونس همه خون در تیه ها جای بکا

ص:۱۰

دور کلس گریه کنان در حرم از داغ کو***جوه هامون بدریدن همه با شور و نوا

مو بمیرم سی دل خون ررس کز ره کین***داغ هفتاد و دو تن دید پیاپی به ملا

چونکه زیدن بحریمس تش کین رم دادن***آهوای ختن از خیمه به صحرا ز خطا

مو چو دونم چه بگویم که حسین بن علی***خس ز حق خواسته از روز الست رنج و بلا

نه همین ترک و لر و گبر و نصارا و یهود***در غمس ناله کنان اشک فشان صبح و مسا

عالم و جاهل و مرد و زن عالم همه دم***زین مصیبت به خروش و به نوا و به عزا

در عزایس یگریوید و بوینید چسان***پشت این چرخ کهن تا ابد آوید دوتا

ضامن از مرثیه ات خلق جهانی شو و روز***خون دل جمله بردن روی خاک از تپه ها

وله ایضاً

جز طریق حق ره دیگر نمی پوئیم ما***جز حقیقت در طریق حق نمی جوئیم ما

تا طریق حق پرستی راه مردان حق است***هر طریقی را در این عالم نمی پوئیم ما

حمد خالق نعت احمد مدح باب هفت و چار***فاش گویم بهر سیم و زر نمی گوئیم ما

سیر گلشن را بیاد عارض اکبر کنیم***ورنه هر گلرا در این بستان نمی بوئیم ما

مهر اکبر تا که ما را روید از صحرای دل***چون گیاه خود سرو خود رو نمیروئیم ما

اشک ما زینروست جاری زانکه جز با اشک چشم***نامه جرم و خطاها را نمی شوئیم ما

ز استماع مدح اکبر ضامن اشک شوق ریز***زانکه تنها در عزای او نمی موئیم ما

قصیده در مدح و مصیبت شاهزاده علی اکبر

خواهم از بهر سخن در رشته آرم در ناب***آتش اندازم بجان باد و آتش خاک و آب

طرفه اشعاری سرایم از محیط طبع خویش***تا رقم سازد قلم در وصف جانان در کتاب

ص:۱۱

کیست آنجانانه کاینسان کلک مشگ آور ز شوق***مینگارد وصف زلفش با هزاران آب و تاب

زهرهٔ چرخست رخسارش بزیر ابر زلف***یا که پنهان کرده مهر و ماه را زیر سهاب

از گلستان است بتو لست این خرامان سرو ناز***یا سپهر دین احمد را فروزان آفتاب

شبه احمد شبل حیدرا کبر نیکو خصال***شمع بزم خاص و عام و نور چشم بوتراب

زاده ی لیلا و فرزند حسین ابن علی***سرو بستان بتول و نوگل ختمی مآب

مصطفائی خلق و خو و مرتضائی رنک و بو***حضرت شهزاده اکبر باشد آن عالیجناب

علم و حلم از مجتبی دارد شجاعت از حسین***در عبادت همچو سجاد است آن در خوشاب

جز امامت با امامان فرق اکبر بیش نیست***از علی تا حجت قائم شه مالک رقاب

زد می باقی ز مینای فنا در نینوا***آفرین بر رسم و رایش کاینچنین شد زود یاب

وامصیبت از زمانی کاندر آن دشت بلا***شد مصمم بهر رزم فرقه ی دور از صواب

همچو مه آمد به پیش مهر آن رعنا جوان***تا که اذن رزم آن کفار بستاند ز باب

کرد حاصل اذن و رزم آن گروه از باب خویش***همچو حیدر ساخت آندم جای بر پشت عقاب

در صف پیکار الحق بر این راکب رواست***آسمان مرکب شود جوز اعنان و مه رکاب

گشت چونخورشید صمصامش عیاندر کارزار***جان خفاشان ز بیم افتاد اندر التهاب

زد چنان بر قلب لشگر کز شرار تیغ او***تار و پود مشرکین از هم گسستی باب باب

بسکه مرکب راند آنراکب فرستاد آنزمان***نیمی از کفار را در قعر دوزخ در عذاب

مرتعش از تشنه کامی شد چو شبل شیر حق***روبهان از بهر قتلش آمدندی با شتاب

آه از آنساعت که آنقوم لعین از چارسوی***تیر افکندند بر جسم شریفش چونشهاب

منقذ ابن مره ناگه از کمینگه شد برون***کردمنشق تارکش را بی سئوال و بیجواب

چون ز صد زین نگون شد قامت رعنای او***از فلک اشک ملایک گشت جاری بر تراب

کرد زینب در عزایش جامه ی نیلی ببر***گشت لیلا همچو مجنون در غمش بیصبر و تاب

آتش داغش نه تنها شعله ور شد در حرم***جان عالم تا قیامت زین مصیبت شد کباب

ص:۱۲

شد سراسر پیش چشم شاهدین عالم سیاه***کرداکبر دست و پا را چون ز خون سر خضاب

تا که جسمش در حرم آرد بمیدان شد روان***شاه او رنک ولایت بدر خورشید احتجاب

شه ز طوفان بلا افتاده دیدی آنزمان***زورق جسم جوانش در یم خون چون حباب

گفت یا رب اکبرم را بین که اندر راه دین***از جفای چرخ پیر از پا در آمد در شباب

بس کن ایضامن که داغ مرک اکبر را حسین***لاله سان در سینه دارد تا صف یوم الحساب

در توصیف بردباری و صبر بی بی عالم حضرت زینب علیها السلام

شدند جن و ملك مات ز استقامت زینب***که صبر سوده سر عجز پیش طاقت زینب

چنان بکار برادر نمود صبر و تحمل***که محو و مات شدایوب از شهامت زینب

ز بعد جد و پدر دید داغ مام و برادر***رواست شیعه کند گریه خون بحالت زینب

شد از فراق حسین و ز داغ تازه جوانان***سپید موی سیاه و خمید قامت زینب

بکوفه خواند یکی خطبه آن سلاله عصمت***بسان باب کبارش بدی بلاغت زینب

اسر جور و جفا بود و داشت صولت حیدر***یزید شوم بلرزید از صلابت زینب

چنان اساس یزید آنزمان یزید بر هم***که گشت خیره ملك نیز از شجاعت زینب

بدین مصیبت عظمی نکرد ترک تهجد***بین بدرگه حق طاعت و عبادت زینب

بهر کجا که خورد پرچم عزای شهیدان***بود برای غم و درد بی نهایت زینب

کسیکه در غم زینب شریک گشته بعالم***بحشر میبرد او بهره از شفاعت زینب

غمین مباش تو ضامن بروز حشر ز عصیان***برد بسوی جنانت همی کرامت زینب

تمام عمر نما مدح اهل و بیت پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم***مصونی از غم اندوه در حمایت زینب

ص:۱۳

در مناقب و مصائب عقیله بنی هاشم حضرت زینب سلام الله علیها

خدا ز صبر و تحمل سرشته طینت زینب***گشای چشم بصیرت ببین حقیقت زینب

ندیده چشم فلک تا کنون بعرصه ی عالم***زنی بجاه و جلال و شکوه و سطوت زینب

زبان عقل کجا دم زند ز مدح و ثنایش***بجز خدا نزند دم کس از فضیلت زینب

در آنزمان که مصمم بدشت کربلا شد***فلک دو دست گشود از پی اذیت زینب

بپیش دیده ی او شد شهید اکبر و اصغر***ببین تحمل و صبر و قرار و طاقت زینب

دمی که از غم سلطاندین بآه و فغان شد***گریست دیده ی جن و ملک بحالت زینب

رود بجنت موعود شاه و خرم و خندان***هر آنکسی که کند گریه در مصیبت زینب

بحشر از غم و انده مصون بود ضامن***از آنکه شامل حالش شود شفاعت زینب

مرثیه

مرا با خامه و دفتر هزاران مطلبست امشب***ز قتل شاه دین یاران مرا جان بر لبست امشب

بخاطر آمدم آنشب که زینب گفت با افغان***براه کوفه بیمارم گرفتار تبست امشب

سر مهر افسر سلطان دین را دید زیب نی***بگفتا کز غمت زار و پریشان زینبست امشب

سرت گاهی بدیر و گه تنور خولی کافر***گهی بر نوک نی در ذکر یاربست امشب

ز جدم مصطفی بشنیده ام کاید شب هجران***گمانم ای سر ببریده از کین آنشبست امشب

دمی غافل مباش ای ضامن از درد و غم زینب***اگر چه اندر این میدان ترا غم مرکبست امشب

ص:۱۴

قصیده در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

رخشنده روز و شب چو مه و مهر خاور است***از جان هر آنکه را که بدل مهر اکبر است

اکبر که هست زاده ی لیلای دلغمین***آرام جان حضرت زهرای اطهر است

ای جان عالمی بفدایش که گفته اند***مرآت حق نما و شبیه پیمبر است

زیبد که گویمش ز جلال و مقام و شان***فرمانروای بوذر و سلمان و قنبر است

کسب ضیاء شمس و قدر میکنند از او***چون پای تا بسر همه انوار داور است

پشت فلک مدام بی بوسه ی درش***چون حلقه های زلف شب آساش چنبر است

اندر سپهر شرع نبی گشته آفتاب***در برج دین حق مه و خورشید و اختر است

در کربلا ز خیمه به میدان چه شد روان***گفتی بسوی گله ی رو به غضنفر است

آن لحظه کوفیان همه گفتند کاین سوار***رزم آور و دلیر و شجاع همچو حیدر است

چون شد فدای دین بصف کین باذن باب***روز جزا به نزد خدا فخر مادر است

در آتش دل از چه نسوزیم ما ز جان***کز داغ مرک اوست جهانی پر آذر است

ما را چو در طریق غمش پای همتست***در هر دو کون سایه اقبال بر سر است

دست طلب کسی که به دامان او زند***ایمن ز حادثات به صحرای محشر است

سجین بود به حشر مقام عدوی او***جای محب او به لب حوض کوثر است

با اشگ و آه ضامن محزون بروزگار***در آذر غمش به فغان چون سمندر است

ص:۱۵

در مدح و منقبت علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه

در دو عالم شیر حق فرمان رواست***لطف او بر درد بی درمان دواست

سرّ حق در سینه ی شیر حق است***شیر حق فرمان روا بر ماسواست

آن که ز آدم تا به خاتم هر زمان***انبیا و اولیا را رهنماست

آنکه از نور رخش در کسب فیض***ماه و خورشید و دگر ارض و سماست

آن که اندر پرده ی لاریب حق***همنشین با ابن عمش مصطفاست

آنکه اندر وصف او از قول حق***جمله قرآن از الف تا حرف یاست

گفت با احمد سخن ز اسرار غیب***آنکه واقف از همه اسرارهاست

چون یدالله فوق ایدیهم بود***دست او الحق فراز دستهاست

زد قدم بر دوش پاک مصطفی***آنکه هر جا دست او مشکل گشاست

کعبه زینت یافت از مولود او***مفتخر زین رو به عرش کبریاست

در قیامت کی به دوزخ می رود***هر که را در دل ولای مرتضاست

هر که زد دستی به دامان علی***شک نباشد شافعش روز جزاست

گفت ضامن در مدیح شیر حق***بند بندم همچو نی اندر نواست

در مصیبت باب الحوائج الی الله حضرت علی اصغر

چشمیکه اشک افشان بحال اصغر است***سرچشمه ی فیض خدای اکبر است

از دامنش دست توسل بر مدار***تاج کرم زیرا که او را بر سر است

هر کس که از جان مهر او دارد بدل***سر تا به پا رخشان چو ماه انور است

ص:۱۶

زیبد که گویم خالق ارض و سماست***چون ثانی حیدر ولی داور است

هم زمزم و رکن و مقام است و منا***هم مروه و میقات و خیف و مشعر است

سعی و صفا دارد صفا از عارضش***تنها نه از او کعبه غرق زیور است

یاقوت لعل جانفزایش قوت دل***فیض لبش تسنیم حوض کوثر است

هندوی خالش در ره آب بقا***بر خضر و الیاس و سکندر رهبر است

گر کشته شد در کودکی او را چه غم***خود حجت کبرای روز محشر است

فارغ بود چون ضامن از هول جزا***آنرا که می از حب او در ساغر است

بمیدان بردن سید الشهدا علی اصغر علیه السلام را

آن شهنشاهی که دین را خونبهاست***اصغرش از خواهر غمدیده خواست

آن زمان شاهنشه دنیا و دین***رنگ اصغر دید همچون کهرباست

برد اصغر را سوی میدان کین***گفت ای قوم اصغرم نور خداست

روی دستم بی توان و طاقت است***این ز پا افتاده مهمان شماست

همچو ماهی او تلظی می کند***قطره آبی گر رسانیدش رواست

ناگه از پیکان بدادش حرمله***آنچنان آبی که دل زان در نواست

شه نظر بر جانب اصغر نمود***دید حلقش پاره از تیر جفاست

کرد بر روی پدر اصغر نظر***دید در غم پادشاه کربلاست

بر رخ بابش تبسم کرد و گفت***کودک ششماهه کی این آب خواست

این بگفت و مرغ روحش از بدن***رفت در جائی که روح مصطفاست

بس کن ای ضامن فغان و آه و غم***نام اصغر بهر هر دردی دواست

ص:۱۷

آمدن زینب خاتون علیها سلام در قتلگاه

زینب آمد قتلگه سالار خود را دید و رفت***با دو صد شیون گلوی شاه دین بوسید و رفت

با تن صد پاره ی سلطان دین گفت این کلام***کی برادر خواهرت بزم عزا را چید و رفت

از غم مرگ تو و عباس و عون و جعفرت***خواهر غمدیده ات نیلی بتن پوشید و رفت

ای برادر جان لیلا را کند این غم کباب***کز گلستان جوانش نو گلی ناچید و رفت

پادشاها با که گویم کودک ششماهه ات***نوک پیکان از جفا جای لبن نوشید و رفت

نوعروست را چه گویم کز جفای کوفیان***بر سر بالین قاسم اشک غم پاشید و رفت

حضرت سجاد بیمار عاقبت از ظلم کین***عازم اندر شام ویران از جفا گردید و رفت

ضامن بیچاره آخر با دو صد شور و نوا***در عزای شاه خوبان همچو نی نالید و رفت

مرثیه در مصائب حضرت سید الشهدا

هر که را میبینم این ایام گرم شیون است***هر دو چشمش پر بکا و رخت ماتم بر تن است

مرز نو از برج ماتم شد هلال غم پدید***کز زمین آه و فغان تا عرش حی ذو المنست

اهل عالم بهر آن شاهی پریشانند که او***مسکنش در یثرب و در نینوایش مدفنست

باشد این شور و نوا از شورش شاه حجاز***کز غمش مانند شبها تیره صبح روشنست

سوزدم دل از زمانی کاندر آندشت بلا***از ره کین خاتم جم در کف اهریمنست

از برای قتل آن سرور در آن میدان کین***کوفیانش ایسرند و شامیانش ایمنست

با سپاه کوفیان گر شاهدین پیکار داشت***پس چرا بر تن لباس کهنه جای جوشن است

بسگه بر جسمش بیامد تیغ کین از کوفیان***نی بجا ماندی تن و نی بر تنش پیراهن است

ص:۱۸

عاقبت در خاك و خون از ظلم کین شد غوطه ور***آن حسینی کز وجودش هر دو عالم گلشن است

هر که بشنید این مصیبت را ز جان و دل بگفت***در صفاهان نوحه گر اندر عزایش ضامن است

در مصیبت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

دید شاه تشنه عباسش ز زین افتاده است***با تن بیدست و با حال حزین افتاده است

شد شتابان تا ببالین علمدارش رسید***دید اندر خاك و خون از ظلم کین افتاده است

از ره یاری سرش در بر گرفت آنشاه و گفت***خیز و بین کاندر عزایت حور و عین افتاده است

ای برادر خیز و بنگر کز غم مرگت چسان***اشک غم از دیده روح الامین افتاده است

شاهدین جسم برادر خواست آرد در حرم***دید صد چاك از جفا اندر زمین افتاده است

عاقبت شه بی برادر آمد اندر خیمه ها***چون سلمانیکه از دستش نگین افتاده است

آن زمان آمد سکینه در بر باب و بگفت***دخترت از داغ عمو دلغمین افتاده است

من نخواهم از عمو آب ای پدر بر گو کجا***اندر این صحرا عمویم بی معین افتاده است

شاه دین گفتا که عمویت ز جور مشرکین***غرق در خون بر لب ماء معین افتاده است

در عزایش ضامن از بس آه و افغان بر کشید***شورشی در روضه ی خلد برین افتاده است

مرثیه در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

اکبر چو از پدر بحرم اذن جنگ یافت***از برج خیمه گاه بمیدان چو مه بتافت

خورشید تیغ بر کفش از ظلمت غلاف***بر قتل آن گروه ستم پیشه ره بیافت

چون بوتراب شبه نبی ریخت بر تراب***سر از تن سپاه به هر جانبی شتافت

آه از دمی که منقذ بی رحم بی حیا***با تیغ تیر تارك اکبر ز کین شکافت

ص:۱۹

از صدر زین گرفت مکان چون برویخاک***گردون به پیکرش کفن از خاک و خس بباقت

هر کس شنید شرح غمش ضامنا به دهر***در پای روضه اش ز غم و گریه رخ نتافت

در مصیبت شهدای کربلا سلامه الله علیهم اجمعین

فلک ز جور تو تا حشر شیعه گریانست***چرا جفای تو بیرون ز حد امکان است

ز سوز ساز مخالف به نینوا ای چرخ***چگونه عترت طاها چو نی بافغانست

سپاه کوفی و شامی بکربلا سیراب***عیال خسرو بطحا بخیمه عطشانست

شهید قوم دغا شد چو قاسم داماد***خروش تازه عروسش بسوی کیوان است

برای قتل ابوالفضل باوفا کلثوم***ببحر اشک بصر همچو حوت غلطان است

رباب غمزده از بهر اصغر بی شیر***به آتش غم خود در حرم گدازان است

فدای غربت سلطان دین شوم کاندم***غریب و بیکس و تنها میان میدانست

پی رضای خدا عاقبت شه مظلوم***قتیل خنجر آن قوم نامسلمان است

بداد تن ببلا و بروی خاک افتاد***چو دید روز جزا خود شفیع عصیان است

بس است ضامن از این ماجرا زبان درکش***که شاه تشنه لبان محو و مات یزدان است

در توصیف باب الحوائج حضرت علی اصغر علیه السلام

هر کس که همچو ماه متوسل باصغر است***حاجات او روا بر خلاق اکبر است

در هر دلی که مهر مه روی او بود***روشن بروز و شب چو مه و مهر خاور است

دانی نوا بچنگ رباب از چه ساز کرد***میگفت همچو نی بسرم شور داور است

ص:۲۰

از داغ لعل خشک چو یاقوت احمرش***هر دم ز خون دل بصر شیعیان تر است

ای جان ما فدای مقامش که گفته اند***مرآت ذات خالق و ثانی حیدر است

ضامن ترا چه غم ز گنه گرددت شفیع***شهزاده ای که حجت کبری محشر است

در مناقب و مصائب باب الحوائج اباالفضل العباس

چو آسمان زمین زیور اباالفضل است***با بام عز و علا بستر اباالفضل است

ز صبح روز ازل تا شب ابد الحق***فروغ شمس و قمر ز اختر اباالفضل است

سزد به مهر زند طعنه ماه تابنده***چو پرتوی ز رخ انور اباالفضل است

سپهر با عظمت باس قدی کمان چو هلال***همیشه تا به ابد چاکر اباالفضل است

براه بندگی ذات حق بود هشیار***کسیکه مست می از ساغر اباالفضل است

چو شبل شیر حق و باب حاجتش خوانند***امید شاه و گدا بر در اباالفضل است

شهنشهان جهان بر درش گدایانند***از آنکه تاج کرم بر سر اباالفضل است

دو صد هزار سکندر چو حاتم طائی***رهین منت سیم و زر اباالفضل است

دم مسیح روانبخش زنده دل بی شک***ز خاک درگه جانپرور اباالفضل است

هر آنصدف که بپرورد گوهری در بر***یقین بدان محکش گوهر اباالفضل است

به گاه رزم عدو بهر یاری اسلام***صفوف جن و ملک لشگر اباالفضل است

شرار آتش دوزخ به روز رستاخیز***ز برق تیغ شرر آور اباالفضل است

ببینکه فاطمه خواندش بجان و دل فرزند***اگر چه ام البنین مادر اباالفضل است

چو گشت پشت و پناه حسین بی یاور***خدای هر دو جهان یاور اباالفضل است

فراز شاخه گل گرم صد نوا بلبل***ز شور داغ رخ احمر اباالفضل است

ص:۲۱

لباس امر شفاعت به عرصه محشر***بدستیاری حق در بر ابوالفضل است

به حشر فخر شهیدان کربلا یکسر***بکیش اهل ادب ز افسر ابوالفضل است

رهین همت آنم که اندر این عالم***غلام درگه مدحتگر ابوالفضل است

ز پایه شعر بشعرا روان کند ضامن***چو از وداد ثنا گستر ابوالفضل است

در مدح و مصیبت حضرت زینب علیها السلام

آفتاب عالم آرا دخت حیدر زینب است***سایه ی امن و امان ماه منور زینب است

بانوئی کاندر حریم پاک یزدان از ازل***شد بجان مرتضی روح مصور زینب است

آسمان دین حق را در دو عالم صبح و شام***روشنی بخش مه و خورشید و اختر زینب است

گوهر دریای دانش قلزم علم و عمل***دخت پاک حضرت زهرای اطهر زینب است

مخزن صبر و شکیب و طاقت حلم خدا***منبع جود و سخا خاتون محشر زینب است

آن یگانه گوهری کاندر میان بحر غم***دید از دشمن جفا و کجور بیمر زینب است

آنکه اندر کربلای پر بلا هر دم ز کین***داشت در دل ماتم عباس و اکبر زینب است

بانوئی کاندر منای قرب حق با چشم تر***دید داغ یار و انصار و برادر زینب است

آنکه شد از کینه قوم لعین در کربلا***بیکس و بی مونس و بی یار و یاور زینب است

شیعیان خاکم بسر کز بهر قتل شاه دین***سینه بریان دیده گریان تیره معجر زینب است

آنکه اندر قتلگه چونجان خود در بر گرفت***پیکر صد پاره ی سلطان بیسر زینب است

آنکه با صد شورش و افغان و ماتم از وفا***بوسه ها زد شاه خوبانرا بحنجر زینب است

ضامنا ذکر مصیبت کن تو از جان روز و شب***زانکه زین غم تا قیامت زار و مضطر زینب است

ص:۲۲

در مناقب و مصائب عصمت صغری حضرت زینب سلام الله علیها

گوهر دریای عصمت دخت حیدر زینب است***بنت زهرا خواهر شبیر و شبر زینب است

قوت قلب رسول و راحت جان علی***از شرف محبوبه خلاق اکبر زینب است

در سپهر شرع احمد تا ابد از ماه رخ***نور بخش انجم و مهر منور زینب است

آسمان عفت و عصمت مه برج حیا***محرم اسرار حق خاتون محشر زینب است

ابر جودش گر ببارد بر سر اهل جهان***قدسیان گویند بحر در و گوهر زینب است

آنکه بودی روز و شب اندر پی اوراد حق***یار قرآن حامی شرع پیمبر زینب است

یادم آمد از زمانی کز جفای قوم دون***در زمین کربلا محزون مضطر زینب است

آه از آنساعت که از داغ جوانان حسین***در خروش و ناله و افغان بی مر زینب است

گاه اندر خیمه ها در ماتم از جور فلک***گاه از داغ جوانان تیره معجر زینب است

گاه از جور و جفای قوم دون در دشت کین***اشک ریزان از برای عون و جعفر زینب است

گاه بهر قاسم داماد در شور و نوا***گه جگر خون از غم عباس و اکبر زینب است

گاه اندر قتلگه از داغ شاه تشنه گان***چون سمندر ز آه و افغان غرق آذر زینب است

گاه از بیداد ظلم کوفیان با اشک و آه***بوسه زن بر جسم بی رأس برادر زینب است

ضامنا چون نی مکن شور و نوا در هر زمان***بلبل گلزار آنسلطان بی سر زینب است

در توصیف ماه بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

ما را که بجز قافله غم جرسی نیست***در سینه به غیر از ره افغان نفسی نیست

ص:۲۳

چون بلبل شوریده ی گلزار رسولیم***ما را به گلستان جهان خار و خسی نیست

در ماتم عباس مه و سال و شب و روز***جز ناله و افغان به دل ما هوسی نیست

شادیم که مهرش ز دل و جان بخریدیم***چونمهروی اندر دل هر بوالهوسی نیست

ما غمزدگان را ز پی عقده گشائی***جز درگه عباس علی ملتمسی نیست

ما را به جز از ماه بنی هاشم ابوالفضل***در هر دو جهان چشم امیدی بکسی نیست

ریزیم چون ضامن بغمش اشک که ما را***جز دست عطایش به جز دادرسی نیست

تغزل در مدح خاتم اوصیا حضرت حجه بن الحسن

بهتر از کوثر نگارا آن لب میگون توست***سرو دلجو در دو عالم قدرت موزون توست

نی من مسکین شدم دیوانه از عشق رخت***صد هزاران همچو لیلی در جهان مجنون توست

خاک راهت را زلیخا می کند کحل بصر***یوسف یعقوب را داند اگر مفتون توست

بگذرد از آب حیوان خضر و آید سوی تو***گر بداند آب حیوان قطره ی جیحون توست

هر که دارد موی اسود روی ابیض در جهان***کی قرین روی و موی دلکش میمون توست

ای شه ملک ملاحت ای مه برج وقار***پرده از رخ برفکن بین عالمی دلخون توست

خسروا مقرون توئی با ذات پاک کبریا***ذات پاک کبریا هم خسروا مقرون توست

از ازل تا گشته ئی فرمانروای شیعیان***تا ابد هر شیعه ئی فرمان بر قانون توست

در جزا شاد است و خرم در بر پروردگار***هر که از هجران بعالم روز و شب محزون توست

کی تواند ضامن از مدح و ثنایت دم زند***زانکه قرآن مدح تو از خالق بیچون توست

ص:۲۴

ذکر مصیبت خرابه شام زبانحال حضرت رقیه خاتون

فلک خرابه کجا منزل عزیزانست***چگونه جای عزیزان بکنج ویرانست

بشهر شام مگر منزلی نبود ای چرخ***که در خرابه مکان حریم یزدانست

فغان که عترت شمع هدا به ویرانه***چراغ محفلشان دود آه طفلانست

دری ز گنج سعادت بکنج ویرانه***ز هجر باب گرامی به بحر حرمانست

گهی ز رنج سفر گرم گریه و زاری***گهی ز دوری روی پدر به فقدانست

بخواب رفت و پدر را بدید و شد بیدار***دو باره دید جدا از شه شهیدانست

بگریه گفت بزینب که باب مظلومم***چرا جدا ز من بی نوای نالانست

بگفت زینبش آتش مزن تو بر جانم***مرا ز آه تو افغان بسوی کیوانست

مکن ز دوری آنشاه بیش از این شیون***که از شرار فغانت دلم گدازانست

یزید شوم بداختر چو آن خبر دریافت***بگفت اینچه خروشست و اینچه افغانست

به آن لعین ستم پیشه آنزمان گفتند***که این خروش غم افزای آن یتیمانست

بگفت آنسگ ابتر که این سر بی تن***برید نزد همان کز غمش پریشانست

در آن خرابه ببردند آن سر انور***که مهر و مه زرخش روز و شب درخشانست

گرفت رأس پدر را رقیه در آغوش***بحالتی که سرشگش روان بدامانست

نهاد غنچه ی لب را به لاله ی رویش***بگفت گلشن روی تو از چه پژمانست

فدای این سر پر خون از ره کینه***گهی بشاخ شجر گه به نی فروزانست

گهی بدیر و گهی در تنور خاکستر***گهی بطشت و گهی زیر چوب خزرانست

گهی ز بزم عدو در خرابه ی بی سقف***پی تسلی یاران چو مهر تابانست

مرا جدا ز تو ای باب زندگی سخنست***بپای رأس توام جان سپردن آسانست

ص:۲۵

دریغ و درد که آن طفل عاقبت جانداد***به پیش آنسر بی تن که شاه شاهانست

مدام ضامن از این داغ لاله سان سوزد***که آن گهر ز چه رود در خرابه پنهانست

مرثیه در مصیبت حضرت رقیه در خرابه شام

باز جغد غم مرا جا در دل دیوانه کرد***این دل ویرانه را از ناله اش غمخانه کرد

یادم آمد از زمانی کز جفای شامیان***گوهری از گنج وحدت جایدر ویرانه کرد

آن سه ساله دختر سلطان مظلومان حسین***ناله از هجر پدر چون استن حنانه کرد

ساخت بستر خاك و بالش خشت و شد در خواب ناز***دید باب و شکوه ها از زاده مرجانه کرد

گفت چون از خواب خوشبیدار از دریای چشم***در اشکشرا روان آنگوهر یکدانه کرد

گفت با زینب چه شد بابم که از داغش مرا***مرغ دل در آذر غم چون سمندر لانه کرد

زینبش گفتا بافغان رفته آن شه در سفر***گر چه هجرانش تو را از خویشتن بیگانه کرد

چون یزید بی حیا از آن خبر آگاه شد***ساکنش از آه و افغان در همان کاشانه کرد

عاقبت با امر آنسك رأس پر نور حسین***نزد یاران در خرابه جلوه ی شاهانه کرد

آه از آنساعت که آن طفل یتیم بینوا***یک نظر بر رأس پاك خسرو فرزانه کرد

مویکند و مویه کرد و با هزاران شور و شین***خویشرا بر گرد شمع روی او پروانه کرد

آنزمان سر را ببر بگرفت و جانداد از غمش***جان بقربانش که جانقربانی جانانه کرد

تا نیفتادی ز پا از دست آن سر را نداد***الحق آندختر بعالم همت مردانه کرد

ضامن از این داغ عالمسوز دیگر دم مزن***کآتش غم رخنه بر هر عاقل و دیوانه کرد

ص:۲۶

مرثیه حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام

طوطی طبعم ز نو خوش نغمه ی مستانه کرد***وز نوای جانگدازش عالمی دیوانه کرد

یادم آمد از زمانی کان یزید بی حیا***جای آل الله را در گوشه ی ویرانه کرد

دخت شاه دین رقیه با هزاران رنج و غم***گفت یا زینب مرا غم در ضمیرم خانه کرد

عمه امشب کنج این ویران ز غم جان میدهم***چونکه ما را از این فلک آواره از کاشانه کرد

آل عصمت را بشد صبر و قرار از کف برون***چونکه یاد از باب خود آنگوهر یکدانه کرد

آنقدر آندلغمین افغان کشیدی ای جگر***کز فغان خویشتن ویرانه را غمخانه کرد

گرم افغان بود با زینب که نا گه از جفا***رأس بابش را نمایان فرقه ی بیگانه کرد

آنزمان رأس پدر در بر گرفت و از غمش***اشک غم از دیده گان چون سبحه صد دانه کرد

گفت بابا پیکر صد پاره ات بر گو کجاست***کین یزید امشب سرت شمع و مرا پروانه کرد

گو کدامین سنگدل پر خاک و خونکرد از جفا***این دو زلف عنبر افشانی که زهرا شانه کرد

ای پدر جان گریه کردم از فراقت آنچنان***کز فراق شخص احمد استن حنانه کرد

با پدر گرم نوا بودی که ناگه آن حزین***مرغ روحش یاد گلزار جنان مردانه کرد

اندر آن ویرانه اول جان سپرد آنشب ز غم***پس رها از کف سر پر خون آن جانانه کرد

ضامن از این داغ جانسوز غم افزا در جهان***عاقل و دیوانه را دل خون تر از پیمانه کرد

مصیبت آمدن اهلبیت بکوفه و از کوفه بشام در مجلس یزید

شیعیان جغد غم آمد در دلم کاشانه کرد***خاک عالم بر سرم آتش بجانم خانه کرد

ص:۲۷

چون عیال الله را از قتلگه دادند عبور***زینب از غم ناله ها چون استن حنانه کرد

بر تن سلطاندین آن لحظه چونکردی نظر***اشک حسرت را نثار کشته ی جانانه کرد

گفت کی صد پاره تن دیدیکه آخر ظلم کین***بر سر نی رأس تو شمع و مرا پروانه کرد

چونروان گشته اند در کوفه با صد شور و شین***ظلمها بر آشنایان فرقه بیگانه کرد

در دریای حقیقت لعل مرجانرا شکفت***خطبه ای خواند و کلیدش قفل دین دندانه کرد

گرم افغان بود در محمل که ناگه رأس شاه***در حضورش بار دیگر جلوه ی جانانه کرد

گشت از خود بیخود و بر چوب محمل زد سرش***کرد پر خونگیسوانیرا که زهرا شانه کرد

آه از آنساعت که از کین عترت اطهار را***وارد دار العماره زاده ی مرجانه کرد

سفره ای گسترد تا پا شد نمک بر زخمشان***وه چه ظلمی بر عیال خسرو فرزانه کرد

آمدند از کوفه اندر شام در بزم یزید***آنسک بیدین شراب از کینه در پیمانه کرد

ناگهان شد صوت قرآن زانسر بی تن بلند***گفته ی حق را یزید دون بگوش افسانه کرد

در غضب شد آنلعین و چون خزرا نر از کین***با لب و دندان آنشه آشنا مستانه کرد

زینب از این غم گریبانرا درید و در اشک***جاری از ابر بصر چون سبحه صد دانه کرد

آنچنانظلمیکه زینب دید هرگز کس ندید***در ره دین الحق آنزن همت مردانه کرد

بس کن ای ضامن که از نظم تو و داغ حسین***سیل اشک شیعیان ملک جهان ویرانه کرد

غفلت نامه و اشاره بمدح حضرت علی و مصیبت علی اصغر علیه السلام

هر که امروز از فقیران ثروتی پیدا کند***کار خود را سخت اندر عرصه فردا کند

خواجه خواهد ملک هستی آیدش زیر نگین***بیخبر از آنکه مسکین ناله در شبها کند

ایکه گرم خوردو خراب و عیش و نوشی روز و شب***بین که سائل بهر نانی دیده را دریا کند

ص:۲۸

یک نفس بر خود بیابین سر کشانرا زی رخاک***رخنه مار و مور اندر پیکر آنها کند

همچو آنان عاقبت از این جهان بیرون شوی***مرد باید بهر رفتن دیده را بینا کند

لوح دلرا پاک کن آئینه سان از رنک کبر***تا تو را از روشنائی غیرت بیضا کند

هر که اندر مزرع دنیا فشاند دانه ای***حاصلش را خرمن اندر عرصه عقبا کند

رو بزن دستی به دامان شهی کز جان و دل***خدمت کاشانه اش را آدم و حوا کند

آن وصی مصطفی کز بهر تعظیم درش***روز و شب قدرا کمان این گنبد خضرا کند

آن شهنشاهی که در روز جزا با امر حق***پرچم عفو گناه شیعیان برپا کند

آن ولی حق که فرزندش بدشت کربلا***هستی خود را فدای خالق یکتا کند

تا بماند دین حق جاوید هفتاد و دو تن***از ره صدق و صفا قربان حق بکجا کند

بعد یارانش نظر کردی چو اندر خیمه ها***دید باقی مانده اصغر کز عطش غوغا کند

در بغل قنداقه اصغر گرفت و شد روان***تا طلب آبی بر او از لشگر اعدا کند

سبط احمد اصغرش را برد سیرابش کند***نی که تیر حرمله اندر گلویش جا کند

هر که چون ضامن بدل دارد ولای هشت و چار***از عذاب روز رستاخیز کی پروا کند

ذکر آمدن ذو الجناح درب خیام حرم و گفتگوی سکینه خاتون

شورشی بر سر آن جمع پریشان آمد***چون ز میدان فرس شاه شهیدان آمد

بس خروشید ز هجران همان راکب خویش***تا سکینه ز حرم با دل سوزان آمد

در بر مرکب بی راکب شاهنشه دین***با دو صد ناله و با دیده گریان آمد

گفت بر گو که چه شد باب کبار من زار***بر سرش گو که چه از کینه ی عدوان آمد

ذوالجناها پدرم تا که شد از خیمه برون***با تو اندر صف کین با لب عطشان آمد

ص:۲۹

گو به لعل لب خشک پدرم آب رسید***یا که از تشنه لبی بر لب او جان آمد

گوئیا داد جوابش باشارت که ز کین***در کف شمر لعین خنجر بران آمد

آنچنان رأس شه تشنه بریدی ز قفا***کز غمش جن و ملک زار و پریشان آمد

زین مصیبت بجهان ضامن دلخسته مدام***در خروش و تعب و ناله و افغان آمد

قصیده در مدح و منقبت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه

آنکه قائم دین احمد از قوام او بود***آنکه ایمان دائم از لطف دوام او بود

آنکه فخر اولیا و انبیا باشد از او***مهدی صاحب زمان نام گرام او بود

فخر نرجس در گلستان جنان از او بود***عسگری هم شاد و خرم از مقام او بود

جان فدای آن شهنشاهی که سرو قامتش***در دو عالم افتخار باب و مام او بود

شیعیان را بر وجود نازنینش افتخار***ماسوی را احترام از احترام او بود

شرع پیغمبر شکوه دین که باشد با نظام***از جلال و از شکوه و از نظام او بود

صبح و شامی را که بینی اسود و ابیض مدام***از طفیل روی و موی مشک فام او بود

تخت جم ملک سکندر افسر افراسیاب***همچو گاهی در بر قدر غلام او بود

نازم آنرندیکه از جانروز و شب اندر جهان***باده ی حبش همی شرب مدام او بود

فارغ از هول جزا گردد کسی کز جان و دل***چون من بیدست و پا دائم بدام او بود

مدح او نبود که گویم عرش افرش رهش***زانکه عرش از فیض خاص و لطف عام او بود

کی من مسکین توام دم زنم از مدح او***چون که قرآن یک کلامی از کلام او بود

در جهان خوفی ندارد ضامن از چشم حسود***چون دو عالم حجت قائم امام او بود

ص:۳۰

در مدح و مناقب حجته ابن الحسن امام زمان علیه السلام

میدهد پیک صبا مژده که جانان آمد***مالک ملک جهان خسرو زیشان آید

شب هجران بسر آید برسد صبح وصال***بگذرد موسم اندوه چو جانان آید

هست امید که آخر شب تار همه را***از افق ز امر خدا صبح فروزان آید

ماه برج عظمت نیر انجم پرتو***از پس پرده برون با رخ رخشان آید

آخر این نوگل نرجس چمن آرای بتول***در گلستان جهان سرو خرامان آید

آخر از دشت و دمن دور شود زاغ و زغن***سوی گلزار و چمن مرغ خوش الحان آید

زهق الباطل و جاء الحق آنشه روزی***از فلک باز بگوش همه خلقان آید

تا دهد دین مبین را ز چه کفر نجات*** بهر یعقوب جهان خسرو کنعان آید

قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم شه اقلیم وجود***صاحب عصر و زمان حجت یزدان آید

والی ملک ولایت ولی الله عظیم***رهبر خلق جهان سرور دوران آید

تا کند جلوه بظلمات جهان سر تا سر***از سپهر شرف آن شمس درخشان آید

واقف سیر صمد واسطه غیب شهود***وارث تیغ دو دم حامی قرآن آید

پرچم نصر من الله چو بر کف گیرد***روز پیروزی و فتح همه خوبان آید

رایت فتح و ظفر در کف اسلام نهد***هر زمان دلدل آنشاه بجولان آید

شهریاری که بکف تیغ دو پیکر دارد***از پی کشتن دجال بمیدان آید

یوسف مصر بقا موسی عیسی دم اوست***گر بیاید بتن اهل جهان جان آید

هادی شرع نبی پادشه کون و مکان***مظهر خلق جهان مظهر سبحان آید

گوهر بحر کرم مخزن الطاف خدا***بهر این ملت بیچاره ز احسان آید

ضامن اندر دو جهان هیچ مخور غم که ز مهر***ضامن خلق جهان شافع عصیان آید

ص:۳۱

مرثیه

آشنایان را ستم بس فرقه ی بیگانه کرد***در دل ویران امت جغد غم کاشانه کرد

در احد از سنک کین دندان آنشاهی شکست***کز فراغش آه و افغان استن حنانه کرد

خسرویرا ابن ملجم تارکش از کین شکافت***کزید قدرت کلید قفل دین دندانه کرد

بانوئی را از ستم پهلو شکستند اهل جور***کاتش داغش بدلها تا قیامت خانه کرد

شد شبیر و شبر از آب و ز بی آبی شهید***زین مصیبت خاک بر سر عاقل و دیوانه کرد

مرحبا بر ضامن محزون که با صد شور و شین***طوطی طبعش بگلزار مصیبت لانه کرد

مرثیه در مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام

هر زمان یادم از آن کودک بی شیر آید***از کمان خانه ی غم بر جگرم تیر آید

کی روا بود که در معرکه ی کربلا***تیر کین بر گلوی اصغر بی شیر آید

اشک خونین من از دیده بدفتر ریزد***هر کجا در غم او خامه بتحریر آید

دوخت بر کتف پدر حلق پسر دست قضا***تا چه بر حرمله از پنجه ی تقدیر آید

وای بر قوم لعینی که نگفتند بخویش***آخر از کودک ششماهه چه تقصیر آید

زین ستمکاری آن فرقه ی روباه صفت***همچو سیلاب سرشک از بصر شیر آید

بهر آنطفل صغیر از جگر دشمن و دوست***تا به فردای جزا ناله شب گیر آید

گرد شمع شب هجرش ز پی صبح وصال***ضامن از غصه چو پروانه ز جان سیر آید

ص:۳۲

مرثیه در مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام

ز بی شیری نه اصغر دم زنان بود***ز سودای شهادت در فغان بود

ز شوق باغ رضوان مرغ روحش***میان مهد زرین پر زنان بود

نه آتش بر دلش سوز عطش زد***شرار عشق جانانش بجان بود

هزاران چشمه های آب حیوان***بزیر لعل عطشانش نهان بود

چو مه تا آورد مهرش در آغوش***به برج خیمه بی تاب و توان بود

برآرم ناله از دل بهر آندم***که در آغوش شاه تشنگان بود

چسان گویم که آن بی شیر نالان***گرفتار جفای رو بهان بود

یکی تیر سه شعبه از ره کین***بدست حرمله اندر کمان بود

به حلق کودکی زد تیر بی داد***که آن کودک یقین جان جهان بود

بظاهر گر اسیر خاکیان شد***به باطن رهبر افلاکیان بود

دریغا بعد کشتن از تن او***جدا رأسش ز بیداد خسان بود

ز دشت کربلا تا شام ویران***سر نورانیش زیب سنان بود

بریز اشک از بصر ضامن که آندم***سحاب از داغ مرگش خون فشان بود

قصیده بمناسبت میلاد حضرت حجه بن الحسن علیه السلام

بمشتاقان دهم اینمژده کز رحمت نگار آمد ***ز خلوتخانه یزدان برون بی پرده یار آمد

خدا را شکر میگویم زلیخا وار کز یاری***بکنعان بار دیگر یوسف نسرین عذار آمد

بهر باغ و بهر بستان گذر کردم من حیران***گلستان بی گل رویش مرا بر دیده خار آمد

ص:۳۳

صبا تا نکهتی آورد از زلفش در این عالم***سراسر بیقرارانرا همی بر تن قرار آمد

چو از گلزار ختم انبیا شد نوگلی پیدا***نهال آرزوی جمله مشتاقان ببار آمد

الا ای آنکه میگفتی زیک گل کی بهار آمد***بیا بنگر که از یک گلهراران نوبهار آمد

یقین دارم که داغ لاله گردد تازه تر امروز***که آن زیبا نگار ما طرف لاله زار آمد

در این عبد همایونفر من دلداده دانستم***ز روی و موی آنسرور همین لیل و نهار آمد

تولد گشت مولودیکه جن و انس و وحش و طیر***ز شور مستی چشمش سراسر میگسار آمد

مرا بر گوش هوش آمد ندا از عالم بالا***که امروز از حریم حق شه والا تبار آمد

ولی ایزد منان امام مهدی قائم***که بهر جمله غمخواران طبیب غمگسار آمد

بفرش از عرش رحمانی چو مهر و ماه نورانی***دلیل آب حیوانی باهل روزگار آمد

خدیو کاخ او ادنا امیر یثرب و بطحا***شهنشاه جهان آرا بخلفان آشکار آمد

پناه جمله ی قرآن معین دین و هم ایمان***کلید روضه ی رضوان قسیم نور و نار آمد

چراغ بزم میخواران فروغ دید ی یاران***شفابخش گنهکاران بامر کردگار آمد

بگو با کهتر و مهتر بامر خالق اکبر***به شهر شرع پیغمبر در این مه شهریار آمد

بگو با حق پرستانی که شب تا صبح بیدارند***جمال حق ضیاء دیده ی شب زنده دار آمد

بهار جود احسانی که ابنای بشر الحق***بخوان نعمتش هر دم سراسر ریزه خوار آمد

بگو با ناتوانانی که از غم جمله بیمارند***روان جان دوای درد هر بیمار زار آمد

از این بهجت محبانرا جهانر شک جنا نگردید***بپیش دشمنانش زندگانی ناگوار آمد

شب یاران آنسرور بود چون روز نورانی***بچشم منکرانش روز روشن شام تار آمد

بعشق شمع رویش ضامن دلداه چون بلبل***در این بستان بصد شور و نوا پروانه وار آمد

ص:۳۴

قصیده در مدح قمر بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس

مژده ای دل که صبا نکهت جانان دارد***این نسیمی است که از روضه رضوان دارد

می وزد باد صبا از طرف چین گویا***نکهت چین سر طره ی جانان دارد

از رخ ابیض و از طره ی اسود دلداد***هم شب تار و همی صبح فروزان دارد

زیر گیسوی شب آساش عیان می بینم***صبح صاد ق ز پی شام غریبان دارد

آهوی چشم سیه مست همان شیر شکار***ابرویش هست کمان تیرزمژگان دارد

عقده از دل بزداید چو گشاید لب را***رانکه یاقوت لبش لعل بد اخشان دارد

از پی کسب ضیاء ماه بنی هاشم را***سر بخاك قدمش تیر ارکان دارد

هست ماه رخ او ماه شب چاردهم***کز ره مهر عیان چارم شعبان دارد

چهره بگشود که عشاق سراسر دانند***جلوه ی شمس و قمر از رخ رخشان دارد

جز همان باب حوائج مه خورشید لقا***که نظر جانب عشاق ز احسان دارد

بهر هر مور ضعیفی که پناهنده ی اوست***زیر خاتم به یقین ملك سلیمان دارد

بر سر خوان عطایش همه ابنای بشر***متنعم ز کرم آن شه زیشان دارد

بر در قصر جلالش ز پی خدامی***از ره صدق و صفا بوذر و سلمان دارد

حق به عباس علی منصب سقائی داد***زانکه چون خضر بکف چشمه حیوان دارد

جان فدایش که ز جان خسرو جانبازانرا***در صف ماریه سر در خط فرمان دارد

غیر مهرش نبود در دل ما کز یاری***بهر بیماری ما داروی درمان دارد

هر که هست بدل مهر ولای عباس***کی دگر هول جزا و غم نیران دارد

در جزا چشم محبان به اباالفضل بود***چون نظر جانب افراد مسلمان دارد

چه شود گر که به ضامن ز کرم لطف کند***زان براتی که شفا بهر گناهان دارد

ص:۳۵

مرثیه در مصیبت ماه بنی هاشم اباالفضل العباس علیه السلام

طوطی طبع ز نو حال پریشان دارد***بهر طفلان شه تشنه صد افغان دارد

آه از آندم که سکینه به صف کربلا***ناله العطش از خیمه به کیوان دارد

رفت آندم به بر حضرت عباس و بگفت***تشنگی در جگرم آتش سوزان دارد

همچو مه در برآن مهر روانشد عباس***با همان اختر اشکی که بدامان دارد

گفت شاها ز عطش دختر غم پرور تو***دیده اشک فشان و دل بریان دارد

رخصتی تا که رسانم به حرم ماء معین***زانکه در خیمه سکینه لب عطشان دارد

داده شد اذن به عباس چو دید از یاری***شوق جانبازی جانان بسر از جان دارد

رفت آندم بفرات و ز وفا مشک تهی***ساخت لبریز و نظر جانب طفلان دارد

چون بریدند دو دستش ز یمین و ز یسار***رشته ی مشک پر از آب بدندان دارد

دید دشمن ز پی ریختن آب از مشک***در کمین گه بکمان ناوک پران دارد

آنزمان زورق جسمش به یم خون افتاد***گشت نامید و نظر بر شه خوبان دارد

جان عالم بفدایش که پس از قتل بکف***رشته بندگی شاه شهیدان دارد

ضامن از دامن عباس مکش دست که او***نظر از لطف به هر گبر و مسلمان دارد

زبانحال بی بی حضرت زینب با جسد برادر در قتلگاه

خوش آنسری که پر از شور در نوای تو باشد***خوش آنبصر که پر از اشک در نوای تو باشد

شها توئی که سر دوش احمد مختار***همیشه منزل مأوای با صفای تو باشد

ص:۳۶

دم مسیح که جان پرور است و روح افزا***مرا معین و معلوم شد ز نای تو باشد

ز خلق هر دو جهان خویش کرده بیگانه***هر آنکسی که بجان و دل آشنای تو باشد

فتاده در یم خون زورق تنت عریان***چگونه باورم آید قد رسای تو باشد

زهی بقدر و مقامت که از ره یاری***بقای دین خداوند از فنای تو باشد

ز فرش جانب عرش برین روان بینم***شرار آه یتیمان ز خیمه های تو باشد

به هر کجا که سر انورت روان گردد***به پای همت خود زینب از قفای تو باشد

رضا شوم که اسیر مخالفان گردم***رضای من همه آنست در رضای تو باشد

بس است ضامن از این شرح غم فزا بگذر***که شاه دین به جزا شافع خطای تو باشد

در توصیف سید مرسل و عقل کال خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم

خلقتی کاول عیان از پرده ی اسرار شد***عالمی از نور رویش مطلع الانوار شد

گشت ظاهر نور خلاق دو عالم بی حجاب***عقل کل چون آشکار از پرده اسرار شد

مصطفی ختم رسل سر حلقه اهل یقین***کز وجودش ملک عالم سر بسر گلزار شد

آفتابی کز ازل همره نبودش سایه ئی***مه رخسارش ضیابخش شبان تار شد

واقف علم لدنی کاشف سرو علن***صادر و مصدر به هر اوراد و هر اذکار شد

کان حکمت بحر رحمت ساحل امن و امان***آسمان جود و بخشش بحر گوهر بار شد

گوهر دریای وحدت هادی راه نجات***ناخدای کشتی دین رهبر احرار شد

ماسوا را بس بود این فخر کز امر خدای***رهسپار لیله الاسرا شه ابرار شد

آنشبی کز فرش عازم شد به عرش کبریا***در تجلی از جمالش گنبد دوار شد

بهر همخوانی احمد آن زمان در لامکان***آشکار از پرده دست حیدر کرار شد

ص:۳۷

عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم و کون و مکان***ظاهر از یمن قدومش سر بسر یکباره شد

مهر و ماه و اختر و پروین و کوکب در فلک***روشن از رخسار او از ثابت و سیار شد

سال و ماه و هفته و لیل و نهار و هر چه هست***حمله پیدا از حبیب قادر غفار شد

آب و خاک باد و آتش کز ازل آمد پدید***پیر و حکمش سراسر تا ابد هر چار شد

جن و انس و وحش و طیر و نور و مار و مور***از دم جانبخش احمد جمله برخوردار شد

جنت و غلمان و کوثر طوبی رضان و حور***ظاهر از نور جمال احمد صلی الله علیه و آله و سلم مختار شد

کائنات از خوان وجودش ریزه خوار از جزء و کل***ممکنات از فیض عامش غرق در انهار شد

کاخ دین حق که همچون کوه باشد استوار***این بنا را خاتم پیغمبران معمار شد

احمد و محمود ابوالقاسم محمد کز شرف***شهریار شهر دین ایزد دادار شد

جز رسول هاشمی و عترت اطهار او***کی کسی آگه ز سر خلق جبار شد

در مدیح مصطفی و عترتش جز کردگار***کس در این عالم نشاید لایق گفتار شد

در طریق بندگی شاید بحق ملحق شود***هر که چون منصور اناالحق گوفرازدار شد

من به مکتبخانه ای هرگز نرفتم در جهان***این سعادت شاملم از عترت اطهار شد

ساغرم از ساقی کوثر وصی مصطفی***در محیط علم و دانش اینچنین سرشار شد

جای دارد گر بگوید در فلک خیل ملک***دست افشان پای کوبان بهر این اشعار شد

خامه در معراج مدحش خواست تا پویا شود***چون براق طبع ضامن عاجز از رفتار شد

در مدح و منقبت حجت قائم و اشاره بمصیبت سید الشهدا

در گلستان جهان در وصف جانان چون هزار***نغمه های زیر و بم بی پرده دارم صد هزار

حلقه ی زلفش بود زنجیر دل یغمای جان***آهوی چشمش بود ضیغم شکار و شیرخوار

ص:۳۸

زورق جسمم به دریای فراقش غرق شد***کیست تا آرد مرا زین بحر محنت بر کنار

بسکه دیدم از مخالف راست شد ساز ستم***پنجه ی غم در جهان بگسسته از من پود و تار

خویش را دائم تسلی میدهم کاید زغیب***قائم آل محمد حجت پروردگار

کاش میگشتی میسر وصل جانان کز فراق***لاله سان گردیده ام در ملک عالم داغدار

گر بیاید در جهان آن یوسف مصر بقا***چشم من روشن شود چون دیده یعقوب زار

گر شبی از ماه رویش پرده بردارد ز مهر***گرد شمع عارضش جان میدهم پروانه وار

دارم امیدی که آید آن خدیو انس و جان***گیرد از مرآت دین مصطفی گرد و غبار

یاد آرد از حسین و ظلم آن قوم شریر***خرمن کفار را سوزد ز برق ذوالفقار

وای از این چرخ ستمگر کز ره ظلم و ستم***کینه ی دیرینه را در کربلا کرد آشکار

چون خزان شد گلشن ختمی ماب از راه کین***جای دارد خون ببارم همچو باران بهار

بعد قتل نو جوانان خسرو دنیا و دین***شد مصمم بهر رزم آن گروه بد شعار

قطب ایمان نقطه ی پرگار میدان را گرفت***اصل دین شد رو برو با مشرکین نابکار

از پی اتمام حجت حجه حق آنزمان***کرد آغاز سخن بر آن سپه ز انجام کار

گفت نشناسید اگر ای قوم بی پروا مرا***من حسینم کز طفیلم هست هستی برقرار

جد من باشد محمد باب نیکویم علی***مادرم زهرا اخایم مجتبی شاه کبار

من عزیزم کاین چنین گردیده ام از ظلمنان***بی کس و بی مونس و بی یاور و بی غمگسار

هست آیا کس نماید این زمان یاری من***چون بود یاری من یاری ذات کردگار

غیر سنگ کین ندادندش ستمکاران جواب***گشت جاری خون دل از جبحه آن شهریار

تیر زهر آلوده ئی در سینه اش تا پر نشست***شد نگون از صدر زین آن خسرو والاتبار

آنزمان شمر لعین بد گهر از راه کین***سر برید از پیکر آن قاسم جنات و نار

زورق جسمش میان بحر خون شد غوطه ور***بر سنان رأس منیرش زد سنان در آن دیار

ص:۳۹

ضامنا در ماتم شاهنشه لب تشنه گان***باش گریان سال و ماه و هفته و لیل و نهار

قصیده در مناقب عصمت کبری فاطمه زهرا علیها سلام

ای بهین بانوی عالم در درج اقتدار***وی مهین خاتون محشر ماه برج افتخار

علت غائی عالم عصمت کبری حق***بنت احمد زو حیدر مام پاک هفت و چار

مخبر سر قضا و واقف راز قدر***کاشف اسرار احمد محرم پروردگار

کعبه ی اهل صفا و قبله ی اهل دعا***نقطه ی پرگار هستی شافع روز شمار

اصل ایمان معنی دین مرکز احکام حق***سیرت شرع محمد صورت صورتنگار

چون توئی بنت پیمبر جایدارد گویمت***انبیا و اولیا را گشته ئی آموزگار

هاجر و حوا و مریم فضه ات را از شرف***گشته هر یک دمبدم از جان و دل خدمتگذار

مالک هستی آمد از جود وجودت در وجود***بی وجود جود تو هستی ندارد اعتبار

ای سپهر عفت و عصمت مه برج جلال***قطب ایمان بانوی خلوتسرای کردگار

مهر و مه تا حشر بودی در خسوف و در کسوف***گر نبخشیدی ضیا بر هر دو در لیل و نهار

از پی کس سعادت روز و شب نه آسمان***ریزدت بر آستان دایم کواکب بیشمار

تا ملایک در فلک سازند کحل دیدگان***هر زمان جبریل از کوی تو میروید غبار

سر بخاک مقدمت بنهاده اند افلاکیان***خاکیانرا دل نباشد از چه بهرت بیقرار

گر بدامانت نمیزد نوح دست التجا***کشتیش از بحر هرگز ره نبردی در کنار

یونس از مهر ترا منزل نمیدادی بدل***کی ز بطن حوت میآمد برون در روزگار

بر تو گر یوسف نمیشد ملتجی در قعر چاه***تا ابد از جور اخوان بود در آنچه دچا

ایهزاران چونخلیل اندر پناهت در امان***همچو اسماعیل سازم جان بدرگاهت نثار

ص:۴۰

دیده برخوان عطایت تا ابد دارم چو مور***زانکه میباشد ترا صدها سلیمان ریزه خوار

نعمتی خوشتر چه باشد از ثنای چون توئی***فخر این نعمت مرا بس در بر خرد و کبار

هر کجا مدح ترا گویم من از صدق و صفا***فرش آن محضر شود بال ملایک ز افتخار

منکر مدح تو و طبع مرا خواهم ز حق***بی سئوال و بی جواب اندر جزا در قعر نار

در صف محشر که هر کس بر کسی دارد امید***من امیدم بر تو باشد با دو چشم اشکبار

چون سمندر ز آتش غم سوخت ضامن در جهان***ز ابر رحمت از عنایت بر سرش لختی ببار

قصیده در مدح علی علیه السلام

جلوه حق را بچشم دل توان دید آشکار***در حقیقت چشم حق بین از مظاهر بر مدار

چشم دل بگشا ز جان سر تا بپا شو محو حق***تا به هر صورت ببینی جلوه صورت نگار

هر نفس ای بیخبر کو کومزن چونفاخته***دل تهی زاغیار کن تا گرددت یار آشکار

ایکه بهر کعبه گل رنجه سازی جان خویش***کعبه دل باشدت خلوتسرای آن نگار

زاین و آن تا چند پرسی محفل لیلی کجاست***همچو مجنون بایدت بگذشتن از شهر و دیار

از چه گیری گوش پند زاهدان خشگ را***می بنوش و از دل و جان سر بپای خم گذار

گر بخواهی آتش جانسوز دلسازی خموش***باید از آن آب آتش فام گردی میگسار

جامه تلبیس بر کن خلعت تقوی بپوش***مست می از جام وحدت شو که گردی هوشیار

همچو حر بامات آنخورشید رخ باید شوی***کز فروغ روی خود بنموده مه را شرمسار

ابر زلف و ماه رخسارش شد از روز ازل***تا شبانگاه ابد سرمایه لیل و نهار

تا بمحراب دو ابرویش کنی از جان نماز***بایدت از خون دل سازی وضو در روزگار

تا بدار هر دو عالم زنده دل باشی بکن***گرد شمع عارضش جانرا فدا پروانه وار

ص:۴۱

پافشاری بایدت تا سر کنی از جان و دل***کوری چشم رقیت ایدوست در کویش نثار

در قمار عشق ای دل جان بباید باختن***تا بری عمر ابد در ملك عالم زین قمار

عشق مطلف کیست دانی سرور اهل یقین***آنکه شد از دست و تیغش پایه دین استوار

قطب ایمان قلب امکان محور دین مبین***پادشاه هر دو عالم حیدر دلدل سوار

رکن احسان رایت بخشش مقام فضل و فیض***کعبه دانش صفای عقل سعی افتخار

زمزم جود و سخا میقات علم و معرفت***ساقی تسنیم و کوثر قاسم جنات و نار

نقش بند کاف و نون صهر محمد سر حق***زوج ام الاولیا باب کبار هفت و چار

ما همه چونجسم بیجانیم و او روح روان***ما هم نقشیم و او نقاش هر نقش و نگار

شمه یی از دست و تیغش کرد انشا جبرئیل***لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

چون ببردم نامی از شمشیر آتش بار او***گشت در ملك جهان اشعار نغزم آبدار

هر که خواهد هر چه گوید من بقدر فهم خویش***مدح او میگویم و با کس ندارد هیچکار

در گلستان ثنایش بلبل آسا دم زنم***وز مدیحش صد هزاران نغمه دارم چون هزار

یا علی کلب درت ضامن منم کز جان و دل***در صفاهان کرده ام مدح و ثنایت را شعار

مرثیه در مصیبت شاهزاده علی اکبر

شبه احمد شبل حیدر اکبر نسرین عذار***آندلارامی که بودش صد چو یوسف جان نثار

چونزصدر زین نگونشد بر زمین آنمه جبین***آمد از برج حرم شه بر سرش خورشیدوار

دید از شمشیر منقذ گشته منشق تارکش***زد بسر دست مصیبت لاله سان شد داغدار

با هزاران رنج و محنت آنزمان سلطاندین***بر سر زانو سرش بنهاد با حال افکار

گفت با اکبر که لیلا را چه گویم از غمت***گشته مجنون گاه و گه گریان چو ابر نوبهار

ص:۴۲

ای گل گلزار زهرا سرو بستان حسین***رفتی آخر از کفم از کینه قوم شرار

خیز بابا تا رویم اندر حرم بنگر چسان***آتش هجرت شرر زد بر دل خرد و کبار

بود شاه تشنه اندر گفتگو با اکبرش***دیدنا گه روح اکبر شد سوی دار القرار

عاقبت شه پیکر صد پاره آن مه لقا***با فغان در خیمه آوردی بر لیلای زار

بود اندر خیمه لیلا از فراق اکبرش***مو کنان زاریکنان شیونزنان آن بیقرار

خواست تا آید ببالین جوانش آن حزین***دید نتواند که آید رفته از کف اختیار

ضامنا بس کن که آتش زد بعالم داغ او***تا قیامت سال و ماه و هفته و لیل و نهار

مرثیه در مصیبت حضرت باب الحوائج علی اصغر

کس ندیدم جز گروه نابکار***تا زند پیکان به حلق شیر خوار

تشنه جان داد اصغر اندر کربلا***از جفای آن گروه بد شعار

کس ندادش آب غیر از حرمله***تیر کین زد بر گلوی آن فکار

آن لعین با تیر کین بر هم بدوخت***حلق اصغر کتف آن شاه کبار

بر رخ سلطان مظلومان حسین***خنده بنمود اصغر آندم غنچه وار

یعنی آب از تیر کین دادند مرا***این ستمگر قوم دور از کردگار

این بگفت و مرغ روحش پر گشود***سوی جنت در بر زهرای زار

شه بیاوردیش در پشت حرم***دفن کرد او را به قلب داغ دار

ضامنا رو تا توانی گریه کن***بهر اصغر سال و مه لیل و نهار

ص:۴۳

در مدح و منقبت شیر کردگار علی ابن ابیطالب

ای بهین تمثال رضوان وی مهین نقش بهار***یک جهان خلد برینی یک قیامت لاله زار

زلف دلجویت پریشان کرده جمع عاشقان***بسکه خود را حلقه سازد چون زره داودوار

طره طرار تو بنموده دلها را اسیر***ابروی خونبار تو بنموده جانهاراشکار

صورتت را هر که بیند از طریق بندگی***میکند صورت پرستی را از این معنی شعار

بلبل از دوری به افغان غنچه خونین دل ز هجر***لاله از داغ تو باشد در گلستان داغدار

روزی اندر باغ گفتم بلبل شوریده را***چیست بهتر ز عشق گل گفت اینسخن بر شاخسار

مدح سلطان عرب میر عجم سالار دین***سر یزدان صهر احمد حیدر دلدل سوار

شیر یزدانی که از بیمش به هنگام جدال***رو بهان را شد به عرش از فرش بانک الفرار

آن شهنشاهی که چون خورشید از ابر غلاف***تیغ او سر زد به قتل مشرکین در کارزار

من چه گویم رانکه وصف دست و تیغش گفته حق***لافتا الا علی لا سیف الا ذوالفقار

ذات او با ذات حق مقرون شد از روز ازل***تا ابد هست آفرینش از وجودش برقرار

مالک ملک دو گیتی مقتدای شیخ و شاب***منبع فیض و کرامت قاسم جنات و نار

مخزن لطف و عنایت معدن جود و سخا***مرکز دین محور ایمان مدار روزگار

مرجع و ملجاء عالم پیشوای هر دو کون***مظهر آیات قرآن مظهر صورت نگار

زهره وش با صد هزاران وجد میر قصد به مهد***گر ثنایش را بخوانم نزد طفل شیرخوار

گر نسیم رحمتش بر شوره زاری بگذرد***تا ابد روید دمادم نی شکر از شوره زار

لطف و قهرش را بنازم کز طریق عدل و داد***یک برانگیزد ترشح یک برانگیزد شرار

بند بندم گر شود از تیغ دشمن باب باب***کی کنم خوف از نظر تنگان شوم نابکار

کار عاشق این بود کز بهر معشوق گرام***همچو میثم جان دهد از جان و دل بالای دار

ص:۴۴

لطف حق تا یار باشد گویمش مدح و ثنا***همچو نی در وصف او دارم نوا از پود و تار

ساز سوز عشق سازم در صفاهان دمبدم***تا شود از طبع سرشارم مخالف شرمسار

نیش دشمن نوش گردد دوستانش را مدام***شهد شیرین در مذاق دشمنانش زهر مار

بر دعای دوست و دشمن ختم کن ضامن سخن***بیش از این آتش مبار از گفته های آبدار

مرثیه در مصیبت امام حسن مجتبی علیه السلام

در ماتم حسن شه با عز و اقتدار***بلبل به باغ نوحه سراغنچه سوگوار

تنها نه اشک ماست روان ز آتش غمش***از داغ مرگ اوست بود لاله داغدار

شیری که خورده بود ز پستان مادرش***خونشد ز زهر و ریخت بطشت آنبزر گوار

آندم که ریخت لخت جگر در میان طشت***زینب کشید آه و بزد لطمه بر عذار

بر حالت برادر با جان برابرش***سیلاب اشک چشم روان کرد در کنار

تا شد ز فرش ناله زینب بسوی فرش***یکباره گشت ثابت و سیار بی قرار

افلاکیان شدند جگر خون چو خاکیان***خیل ملک گریست چو باران نوبهار

کلثوم بی نوا بفغان جامه بر درید***چون زینب حزین به غم و غصه شد دچار

قاسم بصد خروش بزد دست غم به سر*** گفتا یتیم گشتم و بی یار و غمگسار

آه از دمی که زینب محزون دلغمین***آمد بر حسین شهنشاه با وقار

گفتا بیا ببین ز جفای سپهر دون***بر سینه حسن زده الماس کین شرار

آمد حسین و دید حسن را به پیچ و تاب***گفتا که یا اخا ز چه رو گشته ئی فکار

پس در جواب سبط نبی شاه ممتحن*** گفتا چه گویم از ستم چرخ کجمدار

یک جرعه آب خوردم از این کوزه و مرا***در هم گسست آتش این آب پود و تار

ص:۴۵

اما ز تشنگی به صف کربلا تو را***آتش زنند بر جگرت قوم بد شعار

عون و حبیب و اکبر و عباس و اصغرت***گردد شهید از ستم قوم نابکار

رأس تو را سنان به سنان میزند ز کین***جسمت بروی خاک بماند در آن دیار

از جور کوفیان جفا جو شوند اسیر***اهل و عیال تو همه یکسر به حال زار

ضامن به دهر ز آتش این داغ سال و ماه***خون از بصر بریز به هر لیل و هر نهار

قصیده در مناقب حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام

بریخت طوطی طبعم ز لعل لب شکر***به یاد عارض گلگون ساقی کوثر

ز راه صدق و صفا دم زنم در این بستان***پی مدیح علی پادشاه اژدر در

شهی که کون و مکان را شد از ازل بانی***به دست خالق خلاق ماسوا یکسر

امیر یثرب و بطحا علی عمرانی***ولی ایزد منان گزیده ی داور

به امر شیر خدا شرزه شیر با آهو***چرند هر دو بصحرا و کوه و دشت و کمر

به حکم او بشود صعوه همدم شاهین***به امر او شود عنقای پشه را هم پسر

به نزد حق نشدی توبه اش قبول آدم***نکرده بود اگر نام مرتضی از بر

به فرق مور نهد افسر سلیمانی***ز لطف بی حد خود خسرو ملک لشگر

به مهر اوست شدی مرده زنده از عیسی***به حب اوست ز موسی عصا شدی اژدر

برند روز جزا امت محمد را***به سوی خلد برین با ولایت حیدر

الا که گوئیم از درگهش مکش پا را***به غیر شخص علی کیست رهبر و سرور

علی که زورق طبعم به قلزم مدحش***ز بیم ره فکنده است این زمان لنگر

در بیت آورم از گفته ی صغیر اینجا***ولی ز هر چه تصور کنی بود برتر

ص:۴۶

اگر هر آینه غالی نمی شدم بخدای***که جز خدای نمیخواندمش بنام دگر

زبور و مصحف و توراه را بود بیشک***علی بجمله ی آیات صادر و مصدر

علیست آنکه بود شمه یی در اوصافش***کتاب خالق اکبر ز اول و آخر

علیست آنکه ز اسرار حق بود آگاه***بحکم آنکه سلونی بگفت بر منبر

علیست آنکه بیانش کلام حق باشد***که می برند از او بهره کهتر و مهتر

علیست آنکه بگاه تولدش بی شک***بخواند بر سر دست نبی نبی از بر

علیست آنکه زدم تا بدم درید از هم***به عهد مهد ز سر پنجه پیکر اژدر

علیست آنکه پی حفظ مصطفی خفتی***شبی ز راه محبت میانه بشر

علیست آنکه سر ره به مصطفی بربست***بسان شیر و گرفتی ز دستش انگشتر

علیست آنکه به معراج هم غذا گردید***به ابن عم گرامش رسول عالی فر

علیست آنکه فرو ریخت از حرم اصنام***دمی که پای نهادی به دوش پیغمبر

علیست آنکه ببرداشت جوشن از یاسین***علیست آنکه به سر داشت ز انما افسر

علیست آنکه ز برق حسام خونریزش***فکند رعشه بر اندام مرحب و عنتر

علیست آنکه به هنگام رزم در میدان***بگرد سم سمندش نمی رسد صرصر

علیست آنکه به مهر و بقهر او فردا***روند مؤمن و کافر به سوی خلد و سقر

علیست آنکه بمعراج مدح او نرسد***براق طبع منش هر چه میزند شهپر

علیست آنکه به ضامن سخن کند الهام***که بهر آل محمد شود ثنا گستر

پس از مدیح علی پادشاه جن و بشر***مرا ز شاه شهیدان رسید بر خاطر

شهی که عزم عراق از حجاز یکسر کرد***که جان دهد بره دین خالق اکبر

ص:۴۷

نه جان خویش که جان تمام یارانش***براه دین کند ایثار ز اکبر و اصغر

فغان و آه از آندم که شاه مظلومان***بدشت کربلا گشت بیکس و یاور

شدند از پی قتلش بعرصه ی پیکار***سپاه بیحد و بیمر ز ایمن و ایسر

یکی زدش ز جفا سنگ کین به پیشانی***یکی زدش ز خطا بتع بر سر انور

یکی زدش ز جفا تیر کینه بر سینه***یکی ز زخم زبان میزدش بدل نشتر

بآسمان تنش زخم از نجوم افزون***ز حربه های همان قوم ملحد کافر

دمیکه دریم خون گشت سرنگون از زین***برید خنجر شمرش ز راه کین حنجر

ز دست جور عدو شد به نینوا برپا***برای قتل شه تشنه شورش محشر

بس است شرح غم شاه تشنه لب ضامن***که سوخت ز آتش این داغ خامه و دفتر

در مدح و مناقب حضرت علی و اشاره بمعراج خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم

اگر که حق دمدم عمر نوح را یکسر***تمام عمر کنم مدح خواجه قنبر

حدیث لیلی و مجنون مرا چکار آید***ثنای حیدر کرار میکنم از ر

اگر سعادت جاوید شاملم گردد***بیمن مدح علی پا نهم به هفت اختر

کجا رود بسقر هر که را بدل باشد***بقدر ذره یی از مهر ساقی کوثر

نمی رود بجان هر که را بدل نبود***ولای خواجه کونین فاتح خیبر

شه سریر ولایت مروج اسلام***علی عالی اعلا خدیو دین پرور

نگویمش چو نصیری خدای بی همتا***ز بیم آنکه نگردم در اینزمان کافر

بحق حق که بحق شیر حق بود ملحق***بگو بمنکر او بنگر و بکن باور

ص:۴۸

هنوز مادر گیتی نزاد فرزندی***که همچو او بشود فخر دودمان پدر

بروز رزم که صمصام او شود عریان***لباس مرک بپوشد به پیکر لشگر

شهیکه تیغ کجش کرد پشت دینراراست***خمید قامت دشمن ز بیم آن سرور

ز خوان مکرمتش بهره ور همه عالم***بشکر نعمت او وحش و طیر و جن و بشر

زمین کعبه ز یمن قدوم آن مولا***شده است قبله حاجات از شرافت و فر

نوشته با قلم صنع بر در رضوان***نبی مدینه علم و علیست او را در

شبی که ختم رسل کرد عزم عرش از فرش***که از صفای جمالش فلک شود زیور

رسید در فلک چهارم آن خجسته خصال***عیان قطار بعیر آمدش بمد نظر

به جبرئیل امین گفت احمد مختار***که ای مرا تو بدینراه مونس و یاور

تأملی بنما تا که این قطار بعیر***ز پیش ما بنمایند این زمانه گذر

جواب ختم رسل گفت حضرت جبریل***که ای یگانه حبیب خدای جن و بشر

خلاص می نشوند آخر این قطار بعیر***اگر که صبر کنی تا بعرصه ی محشر

نبی امی مکی سپس چنین فرمود***ز بارشان شده ای تا به اینزمان مخبر

ز راه صدق و صفا گفت جبرئیل امین***که تا بحال بمن کس نداده است خبر

بگفت ختم رسل در جواب جبرائیل***که هست مدح و ثنای ولی حق حیدر

بعوج مدح و ثنایش کجا تو ره یابی***اگر ز صبح ازل تا ابد زنی شهپر

اگر نبود وجود علی عمرانی***نه عرش بود و نه فرش و نه کشتی و لنگر

پناه کون و مکان حامی کلام الله***معین دین مبین یار کهتر و مهتر

نجات یافت دو سرور به دوستی علی***یکی ز قلزم طوفان یکی دگر ز آذر

خلاص می نشدی یوسف از چه کنعان***اگر نبود معینش وصی پیغمبر

شدند پیرو فرمان مرتضی از جان***شعیب و یوشع و شعیا و خضر و اسکندر

ص:۴۹

على به يونس غمديده دافع غم شد***على بجمله رسولان حق شدى ياور

على به اهل سماوات سيد و مولا***على بخلق جهانست سرور و رهبر

عليست حامى شرع محمد محمود***عليست هادى احكام و شاه دين پرور

عليست آنكه بكف داشت از فتحنا تيغ***عليست آنكه ز طاها بسربدش افسر

عليست آنكه نپيچيد سر ز فرمانش***نه آب و آتش سوزان نه خاك و نه صرصر

عليست آنكه بدرگاه رفعتش خورشيد***براى كسب ضيا سر نهاده بر عقبر

عليست آنكه بمنبر دم از سلونى زد***كجا رواست چنين دعوى از كس ديگر

عليست آنكه بايماى او كند مأوا***پسر ز پشت پدر در مشيمه ى مادر

عليست آنكه بدستش امور هستى را***بصبح روز ازل داده خالق اكبر

عليست آنكه نبى بى وضو نبردش نام***مرا چه حد كه بگويم ثناى آنسرور

عليست آنكه در اوصافش آورد ضامن***ز بحر طبع گهر زا همى درو گوهر

بحر مقطع در توصيف حضرت على بن ابيطالب عليه السلا

ز لطف داور***قلم بدفتر***زنم مكرر***بنام حيدر

امام و رهبر***امير قنبر***به پور آذر***معين در آذر

قسم برويش***رخ نكويش***به تار مويش***برنك و بويش

روم بسويش***بخاك كويش***مى از سبويش***كشم دو ساغر

مكن تو ناله***مريز ژاله***بروى لاله***بكن حواله

مى دو ساله***دو صد پياله***كه من رساله***بخوانم از بر

شه سخنگو***نگار دلجو***بت سيه مو***مه نكو رو

ص:۵۰

ز تیغ ابرو***ز خال هندو***بباغ مینو***بداد زیور

بباغ پر گل***به پیش سنبل***به صوت بلبل***بسان سلسل

ز شور و کابل***نوای طغرل***فکنده غلغل***ز مدح حیدر

علی اعلی***ولی والی***به امر یکتا***تمام اشیاء

از او هویدا***بروز عقبی***شفیع ما ها***بود سراسر

امیر و اکرم***عظیم و اعظم***علیم و اعلم***وصی خاتم

پناه آدم***بود مسلم***به هر دو عالم***امیر و سرور

بدست قدرت***به پای همت***بتیغ و صولت***بجاه و رفعت

بدین شجاعت***بدون منت***بخیل سرعت***گرفت خیبر

بملک سرمد***وصی احمد***حکیم بخرد***به عرش ایزد

فکند مسند**پس از محمد**فزونشدش حد**شه فلک فر

بامر سبحان***به تیغ بران***بجنگ گردان***چو شیر غران

سر امیران***زدی بمیدان***چو گو بچوگان***علی صفدر

علی به یحیی***علی بشعیی***علی بموسی***علی به عیسی

به پیر و برنا***چو ذات یکتا***پناه و ملجاء***انیس و یاور

علی بقرآن***دلیل و برهان***علی بدوران***پناه خوبان

علی برضوان***بامر یزدان***برد محبان***ز لطف بیمر

علی وزیر است***علی منیر است***علی مشیر است***علی خبیر است

علی کبیر است***علی دبیر است***علی دلیر است***به سد بربر

شهنشه دین***پناه آئین***معین یاسین***بضامنت بین

بوقت تلقین***فتاده غمگین***بقلب خونین***ز هول محشر

ص:۵۱

قصیده در میلاد قمر بنی هاشم اباالفضل العباس

برآورم ز محیط سخن در و گهر***کشم برشته ی نظم و شوم ثنا گستر

بیمن مولد شاهی که بر بنی هاشم***شده است ماه درخشان و خسرو خاور

یگانه گوهر دریای معرفت عباس***که شد به چارم شعبان تولد از مادر

زهی مهی که عیان کرد از سپهر جلال***ستاره ئی که ز خورشید گشته روشنتر

به ماه چهره او را نمیدهم نسبت***که ماه کسب ضیاء میکند از آنسرور

بسرو قامت او را کجا قرین سازم***که پیش هر قدمش سرفکنده بر عنبر

ز گلستان علی نوگلی پدید آمد***چنانکه باغ و چمن گشت پر گل احمر

زهی شهی که ز مولود با سعادت او***نشاط و وجد و شعف شد بطارم اخضر

از این تولد مسعود حضرت عباس***شده است عالم هستی بخرمی زیور

دو لب ز بهر سخن چونکه وا کند از هم***برون بجای سخن آید از لبش شکر

سرور سینه ام البنین اباالفضلی***که فضل او شده شامل بکهتر و مهتر

بفضل و حکمت و عقلش دو صد فلاطون مات***بعلم و حلم و عمل هست پیرو حیدر

مقام شامخ او بین که از دل و از جان***بشاه تشنه لبان گشت مونس و یاور

نزاده مادر گیتی دلاوری مثلش***ز هر شجاع و دلیری بود دلاورتر

بگاه رزم عدو همچو حیدر کرار***ز چارسو فکند لرزه بر تن لشگر

خیال شرق کند گر سمند هشیارش***ز غرب میگذرد همچو شعله ی آذر

فکند صیت شهامت بزهره و کیوان***شهی که مخزن جود است و قلزم گوهر

رهین منت او گشت بوذر و سلمان***غلام درگه او هست خضر و اسکندر

ولی چو فاطمه قنداقه اش بحیدر داد***گرفت شاه ولایت چو جان خود در بر

ص:۵۲

بداد بوسه دو چشم و دو دست عباسش***ز بعد بوسه فرو ریخت اشک شه ز بصر

بگفت فاطمه طفل مرا مگر نقصی است***که بوسه دادی و گشتی شها بغم اندر

جواب داد شهش طفل من ندارد نقص***ولیک زخم درونم بود ز جای دگر

بدشت کرببلا هر دو دست عباسم***جدا شود ز دم تیغ فرقه کافر

زهی به همت عباس کز ره یاری***براه دین مبین داد دستش از پیکر

فتاد دست شریفش به کربلا اما***فراشت رایت اسلام تا صف محشر

بس است بهر شفاعت به روز رستاخیز***دو دست حضرت عباس در بر داور

اگر سعادت جاوید خواهی ای ضامن***بگیر دامن عباس و غم مخور دیگر

من این قصیده بوصفش ز جان و دل گفتم***که خواندام ز صفاهان به نینوا یکسر

مرثیه در مصیبت شهدای دشت کربلا

بنالم از غم شاه شهید و لعل عطشانش***و یا خون از بصر ریزم بحال جمله یارانش

چو اندر خاک و خونغلطید اکبر شبه پیغمبر***میان خیمه لیلا همچو مجنو نشد ز هجرانش

گرفتی از حسین اذن و بمیدانشد روا نقاسم***نمیدانم چه بر سر آمد از سم ستورانش

بحکم زاده مرجانه از عباس نام آور***جدا شد هر دو دست از تن بشد هم دست دندانش

بیاد آرم لب عطشان اصغر را و خونگریم***که دادش حرمله آبی ولی از نوک پیکانش

چو نوبت بر شه دین خسرو لب تشنگان آمد***شرر زد بر دل گردون فغان و آه طفلانش

سیه گردید عالم پیش خواهرش زینب***چو عازم دید سوی رزم کین شد شاه خوبانش

بزد بر قلب لشگر همچو بابش فاتح خیبر***هزارانجوی خونجاری شد از شمشیر برانش

فغان و آه از آنساعت که آن سلطان خوبان را***نگون از صدر زین کردند اندر خاک میدانش

ص:۵۳

قیامت شد بپا آندم که زینب قتلگه آمد***تنی را دید عریان کرده دشمن تیر بارانش

کشید اندر بغل آن پیکر صد چاك عریانرا***فراز آورد روی دست و سوی عرش یزدانش

بگفتا یا رب این قربانی از ما کن قبول ایندم***که اعدای ستم گستر بخون کردند غلطانش

پس از قتل شه دین قوم بی پروای بداختر***بسوی شام بردند اهل بیت زار و حیرانش

بشهر شام از کوفه چو وارد گشت آل الله***ملامت ما شنیدندی ز قوم نامسلمانش

یزید اندر خرابه جای دادی آل عصمت را***عجب مهمان نوازی کرد آن بیدین ز مهمانش

چو ضامن گشت ذاکر بر حسین ابن علی از جان***کند او را شفاعت در قیامت شاه مردانش

قصیده در مدح مولانا علی ابن ابی طالب علیه السلام

هر که عاشق شد بعالم کس ندید آسایشش***عاشق بیچاره را دلبر برد آرامشش

دلبری دارم که از زیبائی و رعنائیش***خلق عالم بسته دل بر گیسوان دلکشش

همچو مو در آتش غم سوزم و پیچم بخویش***در فراق تار موی پیچ اندر پیچشش

چون سمندر تا گرفتم آشیان در نار غم***سوختم در نار هجر خال همچون آتشش

تا ابد یوسف اسیر حسن عالمگیر اوست***در ازل از بسکه حق افزود بر آلایششش

پا کشد زاهد ز مسجد سر گذارد پای خم***گر بنوشد جرعه یی از آن شراب بیغششش

تا جهان باقیست باشد سال و مه لیل و نهار***مهر و مه حر با صفت حیران روی مهوشش

آفرین بر صنع داور کاینچنین داماد عقل***نوعروس طبع را هر دم کند آرایشش

هیچ دانی کیست دلبر آنکه میباشد مدام***فرش یکسر بستر و عرش الهی بالشش

مرتضی کز امر او گر سر بپیچد چرخ پیر***بی سخن یکباره واماند فلك از گردشش

تا ز برج کعبه پیدا شد مه رویش ز مهر***در فلك شد مهر و مه غرق ضیا از تابشش

ص:۵۴

در چنین روزی که باشد روز میلاد علی***چون شود با ما اگر این چرخ باشد سازشش

ای خوشا آنکسکه باشد از ره صدق و صفا***در طریق حق پرستی همچو حیدر کوششش

جنبش تقدیر در تدبیر آن سرور بود***ورنه اندر ملک عالم کس ندیدی جنبشش

دلدلش را گر زند مهمیز هنگام نبرد***سطح غبرا را تو گفتی کی بود گنجایشش

گر شوم پامال سم مرکبش در خاک راه***دست کی بردارم از فتر اک خنک سرکشش

تا به منبر از سلونی دم زد اندر روزگار***نزد ارباب معانی بکر شد فرمایشش

ابر نیسانی به بیند گر سحاب رحمتش***تا ابد گردد خجل الحق بپیش بارشش

دست حاجت بر بسوی آنشهنشاهیکه هست***صد هزاران حاتم طائی گدای بخششش

عقل را دیدم که بیش از خویش میخواند رجز***نام نیکوی علی بردم نمودم خامشش

تا بود از کاف و نون نام و نشان خواهم ز حق***چاکر شر اشاد و خرم منکر شرا ناخوشش

همتی کن کز صفاهان ضامن آید در نجف***چون همین باشد بعالم منتهای خواهشش

در جوارت خواهد آندم کز ره مهر و وفا***خواهی از حق مادحترا خسروا آمرزشش

مرثیه در مصیبت باب الحوائج علی اصغر علیه السلام

اصغری در صف کین بود که همچون بابش***آفریده است خداوند جهان تایابش

از عطش گرم نوا گشت چو در چنک رباب***باز آهنک حرم کرد ز میدان بابش

آندم از برج حرم خسرو افلاک حشم***در برآورد چو مهر آن مه عالم تابش

وه چه ماهی که ضیا تا بابد وام برند***مهر و مه روز و شب از مهر رخ مهتابش

کودک مکتب حق بود که از کشته شدن***درسی آموخت بدنیا و اولوالالبابش

بهر بی شیری اصغر ز بصر خون ریزم***یا که از تشنگی لعل لب عنایش

ص:۵۵

ساز سوز عطشش برد به میدان ز حرم***کرد پیکان بلا از ره کین سیرابش

پیش مادر بحرم در دل گهواره نخفت***تیر کین کرد در آغوش پدر در خوابش

طفل شش ماهه که دید است که از تشنه لبی***جان سپارد لب آب و ندهد کس آبش

جرعه آبی نرساندند بر آن طفل صغیر***خواستند از ره کین تشنه لب و بیتابش

ضامن از شرح غم نوگل گلزار حسین***لاله سان داغ نهادی به دل احبابش

تغزل در نعت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم

ماه مرا بین که نیست مثل و قرینش***مهر چو حربا شده است محو جبینش

صنع خدا را نگر که در همه عالم***چشم فلک تا کنون ندیده قرینش

از پی کسب ضیاء بین که مه و مهر***یک به یسار آمده است یک به یمینش

نور وجود از طلوع شمس رخ اوست***ظلمت امکان ز موی پر خم و چینش

پادشه شهر حسن اوست که باشد***یوسف مصری گدای گوشه نشینش

سر نهمش جای پای از دل و از جان***زانکه بود کحل دیده خاک زمینش

پیرو حکمش قضا چون قدر آمد***از چه نباشم رهین رای رزینش

بنده ی آن شه شدم که خالق سبحان***خواند ز فرشش بسوی عرش برینش

خلقت اول شهی که از شرف و شان***ملک دو گیتی بود به زیر نگینش

ختم رسولان محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنکه ز رفعت***ناسخ ادیان شده است دین مبینش

در یتمی که در سفینه هستی***خوانده خداوند جن و انس امینش

احمد امی که صد هزار مدرس***بهره ورند از کلام و نطق متینش

طوطی طبع شکر فشان تو ضامن***دم نتواند از لب شکرینش

ص:۵۶

قصیده در بی اعتباری دنیا و مدح و منقبت علی علیه السلام

جهان صحرا و غم حاصل خلایق گوسفندانش***بود گرگ اجل این گله را تا حشر چوپانش

عروس چرخ مینائی شبی را صبح ننماید***اگر داماد را نستاند از راه ستم جانش

لباس اطلس و قاقم در اول هر که را پوشد***نماید آخر این بیداد گر از کینه عریانش

کسی هرگز نشد ایمن ز کید و مکر این ایام***چو این دنیای حیلت گر وفا نبود بدورانش

کسی کز آب و رنگ این جهان یک لحظه خندانشد***فلک بنماید آخر با دو صد نیرنگ گریانش

خوشا آنکس که پابند جهان هرگز نخواهد شد***خوشا آنکسکه دنیا را ز کف بنهاد دامانش

الا ایدل مشو مهمان این نان کور مهمانکش***که جز خون جگر هرگز نباشد بر سر خوانش

ز جان و دل بجای پای سر نه در ره عقبی***که غیر از رنج و محنت نیست دنیا را بپایانش

از این چرخ ستمگستر وفا هرگز مجو ایدل***که غیر از خشت بیداد و ستم نبود بایوانش

بکش پا از هوسرانی بنه سر در ره شاهی***که در دنیا و ما فیها خدا بنموده سلطانش

علی عالی اعلا ولی والی والا***شهنشاهی که شاهانند سر تا سر گدایانش

علی آن شاه اژدر در علی آن فاتح خیبر***علی آن صاحب افسر که جبریلست دربانش

علی مولای دین پرور علی بر ما سوا سرور***علی حق را بود مظهر به پیدا و بپنهانش

علی شاهی که از جودش بیامد در وجود آدم***علی شاهی که سازد مور را همچون سلیمانش

علی شاهی که برهاندی ز آذر پور آذر را***علی شاهی که یار نوح شد هنگام طوفانش

علی شاهی که یونسرا ز بطن حوت برهاندی***علی شاهی که یوسف را رها کردی ز زندانش

علی شاهی که دارد مهر او عیسای بن مریم***علی شاهی که دارد حب او موسی بن عمرانش

علی شاهی که از یاری محمد را فدائی شد***علی شاهی که احمد را بشد هم خوان و هم شانش

علی شاهی که خود گفتی سلونی بر سر منبر***علی شاهیکه وصفشرا بقرآن گفته یزدانش

ص:۵۷

علی شاهیکه هرگز عقل نتوان گفت مدحش را***علی شاهیکه جز حق کس نشاید شد ثنا خوانش

علی شاهیکه یک پرتو ز انوارش بود انجم***علی شاهیکه مهر و مه بود چنگوبچو گانش

علی شاهیکه از حکمش زمین پا را برون ننهد***علی شاهیکه نه گردون نپیچد سر ز فرمانش

علی شاهیکه در هر جا بهر صورت بود ظاهر***علی شاهیکه در یک شب چهل تن خواند مهمانش

علی شاهیکه گستر داشت خوان نعمتش هر دم***علی شاهیکه یکسر گشته عالم غرق احسانش

علی شاهیکه سائلرا بدادی خاتم از رفعت***علی شاهیکه قاتلرا بدادی شیر و هم نانش

علی شاهی که بر دشمن ز راه لطف شد ضامن***علی شاهی که شد ضامن غلامی از غلامانش

مرثیه در مصیبت حضرت سید الشهدا

بخاطر آمدم از شاه دین و ظلم عدوانش***روا باشد بگریم خون برای لعل عطشانش

فغان و آه و واویلا از آنساعت که شاهدین***بدشت کربلا وارد شدی با جمله یارانش

سر ره بر حسین بستند اول کوفیان اما***در آخر از جفا و کین نمودند تیر بارانش

بروی خاک افکندند از کین پیکر شاهی***که باشد عرش کمتر پایه ئی از قصر ایوانش

بریدی شمر بی دین رأس آن شاهی که جبریلش***بعهد مهد بود از جان و دل گهواره جنبانش

سنان بی حیا زد بر سنان رأس منیری را***که خورشید جهان بگرفته نور از روی رخشانش

تنش در کربلا ماند و سرش شد جانب کوفه***نمودی خولی دون در تنور خانه مهمانش

خوشا به حال ضامن کز غم سلطان مظلومان***شب و روز اشک میریزد ز چشمان محبانش

در توصیف عشق و مدح سلطان عشق علی علیه السلام

همچو نی صد شور سازم در جهان ز افغان عشق***تا بکی سوزد دلم از آتش پنهان عشق

ص:۵۸

سر خط آزادی کون و مکان دارم ولی***نیستم رخصت که در عالم کنم جبران عشق

لطف جانانم بود تا سایه افکن بر سرم***در سپهر زندگی باشم مه رخشان عشق

پای بند زلف دلبر گشته ام از جان و دل***سرنپیچم ای محبان از خط فرمان عشق

در ازل چون ریخت گرد ماه رویش ابر زلف***از سحاب دیده ریزم تا ابد باران عشق

آن نگار دلربا و آن بت گیسو کمند***بر دلم زند از کمان ابرویش پیکان عشق

با خیال چشم مستش نیستم آگه ز خویش***بسکه باشم روز و شب حیران و سرگردان عشق

در هوای دانه ای خالش مرا شد مرغ دل***چون سمندر آشیان در آتش سوزان عشق

جای دارد گر به شیرینی ز شور لعل یار***عقل دور اندیش را سازم بلا گردان عشق

سالها باشد که نشناسم سر از پا پا ز سر***نی همین امروز را گردیده ام حیران عشق

آن شه گردون غلام و آنمه انجم حشم***کرده با یک گوشه چشمش مرا دربان عشق

مرتضی صهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم سر یزدان شاه دین***زوج زهرا باب شبیر و شبر سلطان عشق

سال و مه لیل و نهار از جان و دل ضامن کنم***مدح شاهنشاه عالم سرور مردان عشق

در مصیبت سلطان عشق حضرت اباعبدالله الحسین

اسب همت تاختم در عرصه ی میدان عشق***تا سر اندازم چو گو اندر خم چوگان عشق

نیمه جانی بیشتر نبوود مرا در دام غم***آنهم ای دل سازمش سر تا بپا قربان عشق

عاشقانرا نیست در عالم بغیر از وصل یار***هیچ درمانی برای درد بی درمان عشق

میزند بانگ اناالحق بر سر دار فنا***هر که چونمنصور سنجد نکته از میزان عشق

صد چو افلاطون شود طفل دبستانش بدهر***در حقیقت هر که خواند سطری از دیوان عشق

بایدش از خار غم مجروح گردد پای دل***هر که خواهد نوگلی را چیند از بستان عشق

ص:۵۹

هر که چون عشاق چشم دل گشاید بنگرد***در جهان گسترده هر دم سفره احسان عشق

عشقبازی در جهان هرگز نیامد چون حسین***تا که در میدان جانبازی دهد جولان عشق

شاه اورنگ ولایت ماه برج دین حق***یوسف مصر شهادت خسرو کنعان عشق

آمد از بطحا بدشت کربلا از جان و دل***در منای قرب جانان جان کند قربان عشق

شد ز بیداد مخالف کشته اندر نینوا***زاده زهرا حسین ابن علی سلطان عشق

جان بقربانش که اندر عالم زر بسته بود***از ره صدق و صفا با یار خود پیمان عشق

زورق طبع تو ای ضامن براه وصف او***غرق دریای سخن گردیده از طوفان عشق

مرثیه در مصیبت حضرت اباعبدالله الحسین

مرا تا گفته غم غمخوار و همدم***نمیخواهم سراسر ملک عالم

غمم همدم غمم مونس غمم یار***جدا از من کجا میگردد این غم

بسی گشتم به هامون و در و دشت***انیسی بهتر از این غم ندیدم

به هر کس عهد بستم عهد بشکست***بغیر از غم که عهدش هست محکم

بنازم همت غم را که هر دم***مرا بر زخم دل گردیده مرحم

کدامین غم؟ غم آن لاله روئی***که گلزار جهان از اوست خرم

عزیز مصطفی فرزند زهرا***حسین ابن علی میر معظم

همان مهر حجازی ماه بطحا***که بر دشت بلا گشتی مصمم

فغان و آه از آنساعت که آمد***به دشت کربلا شاه مکرم

سپاه رو به آئین بداختر***به بستند آب را بر روی ضیغم

نکردند اکتفا آن قوم بی دین***به عطشانی شاهنشاه اعظم

ص:۶۰

در آن صحرا بخاک و خون نمودند***تن یاران او از کینه توأم

ز ضرب تیغ منقذ فرق اکبر***به میدان بلا بشکافت از هم

به زیر سم مرکب توتیا شد***تن قاسم گل گلزار عالم

جدا شد از تن سقای طفلان***ز دست و تیغ دشمن دست و پرچم

چنان تیری به حلق اصغر آمد***که سر زد در جنان بر قلب خاتم

سر از آن شه بریدندی که میکرد***دو صد عیسی بن مریم زنده از دم

ز ابر دیده ضامن خون بارد***از این ماتم محرم تا محرم

در مدح و منقبت علی علیه السلام

تا چو طوطی نغمه زن در گلشن ختمی مآب***در سپهر زندگی از روشنی چون آفتابم

خوفی از پیری ندارم چونکه اندر ملک عالم***نفس را کشتم به تیر عقل و در عهد شبابم

در ازل یک جرعه خوردم از شراب مهر حیدر***تا ابد در هر دو عالم مست از آن جام شرابم

هر دم از مینای عشقش هست صهبا همچو پیلم***گر چه اندر مدح پاکش کمتر از بال زبانم

چونکه نور مهر او را دارم اندر دل ز جان***زینسبب هر روز و هر شب شمع بزم شیخ و شابم

بلبل آسا تا زبانم گشته اندر مدح حیدر***در گلستان دو عالم افتخار ام و بابم

مطلع مدح و ثنایش را بدفتر چون نوشتم***از شمیم نام پاکش کان عنبر شد کتابم

هر زمان اسب سخن را آورم اندر تکاپو***سنجر از یکسو عنان گیرد معزی هم رکابم

تا غلام شاه عالم حیدر دلدل سوارم***کافرم گر زیر بار منت افراسیابم

جای آن باشد که گردد قیصر و خاقان غلامم***چون زجان و دل غلام خسرو مالک رقابم

تا ملک را خاک کویش توتیای دیده باشد***جز ره کویش نباشد در جهان راه شتابم

ص:۶۱

از فروغ ماه رویش وز برای ابر زلفش***همچو گیسوی بنان هر لحظه اندر پیچ و تابم

تا علی را مدح خوانم تا بوصفش درفشانم***کی دگر باشد مرا اندیشه از یوم الحسابم

چون چشم خارجی نشتر بود مدح و ثنایش***تا نفس در سینه دارم مدح خوان بوترابم

ضامنا لب از مدیح مرتضی هرگز نبندم***گر بسایندی چو گندم زیر سنک آسیابم

مرثیه در مصیبت حضرت اباعبدالله الحسین

شبی که یاد شهنشاه بحر و برگردم***بسان بلبل شوریده ناله سر کردم

شبی که آتش هجرش شرر بجانم زد***ز آه و ناله جهانی پر از شرر کردم

شبی که تیغ زبان در غمش شدی عریان***لباس ماتم او را ز جان ببر کردم

شبی که خاطرم آمد ز لعل عطشانش***سرشک دیده روان در دل سحر کردم

شبی که ضامن بی دل مصیبتش خواند***چو مرغ غمزده ئی سر به زیر پر کردم

مرثیه زبانحال امام علیه السلام

چنان ز داغ شه تشنه ناله سر کردم***کزین فغان جگر خود پر از شرر کردم

شنیده ام که شه تشنه لب چنین فرمود***من از ازل بره دوست ترک سر کردم

به پیش تیر جفا در صف بلا هر دم***تن شریف جوانان خود سپر کردم

شد از جفای خصان نخل دین چو پژمرده***ز خون حنجر خود زنده آن شجر کردم

چه غم از پیرهن کهنه از تنم بردند***لباس امر شفاعت ز حق به بر کردم

برای آنکه کنم جان فدای دین یکسر***من از مدینه سوی کربلا گذر کردم

ص:۶۲

همان تن و سرو دستی که خون حق بودی***فدای دین مبین در همین سفر کردم

شها بحال پریشان ضامن از یاری***شبی نگر که ز غم ناله تا سحر کردم

در مدح و منقبت علی علیه السلام

تا که در مدح علی نطق و بیانی دارم***در بر اهل سخن نام و نشانی دارم

تا شکر ریز بود طوطی طبعم به یقین***بر سر چرخ چه عنقا طیرانی دارم

تا بگلزار ثنایش شده ام مدح سرای***غنچه وش روز و شبان تنک دهانی دارم

تا مرا هست بدل مهر علی خسرو دین***صدر ایوان جنان جاه و مکانی دارم

حاجتی نیست مرا تا که در ایندیر کهن***بهر مدحش سخن عطرفشانی دارم

کی مرا هست بسر شوق زر و سیم جهان***تا ز مدح شه دین رتبه و شأنی دارم

منکر مهر علی را پی قتلش ز بیان***همچو صیاد بکف تیر و کمانی دارم

با ولای شه دین پیر نگردم همه عم***تا بود روح به تن طبع جوانی دارم

منت از کس نبرم تا که بگلزار سخن***سوسن آسا به سر شاخه زبانی دارم

چونمدیحش بنمودم همه دم پیشه خویش***در دو عالم من از او خط امانی دارم

ضامنا فخر من این بس بود اندر دو جهان***تا که در مدح علی طبع روانی دارم

قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

تا که از جان دامن داماد پیغمبر گرفتم***سر خط آزادی هنگامه ی محشر گرفتم

شادم از این کز ره صدق و صفا در هر زمان***پیشه خود مدح حیدر خواجه قنبر گرفتم

ص:۶۳

کافرم غیر از علی را گر که اندر ملک عالم***بهر خود فرمانروا و رهبر و سرور گرفتم

کان عود خشم و مشک تر سراسر شد کتابم***تا بکف از بهر مدحش کلک مشک آور گرفتم

گنج عرفان کان دانش مخزن علم و ادب را***بهر مدح مرتضی از خالق اکبر گرفتم

گر چه هست روسیه لیکن بیمن مهر حیدر***ره بخورشید درخشان و مه و اختر گرفتم

تا شدم در گلشن مدحش چو طوطی شکرافشان***از نهال آرزومندی دمادم بر گرفتم

تا که بر درگاه شاه انس و جان خدمتگذارم***در بر اهل معانی زینت و زیور گرفتم

کوری چشم حسودان خاک پای قنبرش را***از شرف در ملک این عالم بسر افسر گرفتم

سربسر آذر شود کوثرا گر چون پور آذر***با ولای مرتضی جا در دل آذر گرفتم

گفت جبریل این سخن کز بهر حفظ گاو وماهی***زیر تیغ مرتضی از امر حق شهپر گرفتم

بیم آن باشد که افتد لرزه بر اندام چرخ***داستان قلعه ی خیبر چو در خاطر گرفتم

من بلوح سینه امروز از برای روز محشر***نام پاک مرتضی بر هم زن خیبر گرفتم

گر که ترک جان و سر کردم براه عشق آنشه***لیک دانم زندگی در عالم دیگر گرفتم

نی ز محشر خوف دارم نی ز دوزخ ترس و بیم***تا که در دل مُهر مهر ساقی کوثر گرفتم

یا علی بعد از ثنایت شورشی در سر گرفتم***شرح دشت کربلا را باز در خاطر گرفتم

هر زمان اندر عزای شاه مظلومان حسینت***بافغان همچون سمندر جای در آذر گرفتم

یادم آمد از حسین تشنه کام و زیر خنجر***شیعیان را خون دل از هر دو چشم تر گرفتم

گفت شاه تشنه اندر کربلا در راه جانان***ترک عباس علمدار و علی اکبر گرفتم

بعد قتل نوجوانان در منای قرب یزدان***پیش تیر حرمله قنداقه اصغر گرفتم

تا بدشت کربلا کردم من از بطحا نزول***از ره صدق و صفا ترک سرو پیکر گرفتم

تا که بنمایم وفا عهدی که با حق بسته ام***خاک دشت کربلا را بالش و بستر گرفتم

خواستم تا شیعیانم را شوم شافع به محشر***در ازل امر شهادت را من از داور گرفتم

ص:۶۴

خسروا از راه یاری یک نظر بنما به ضامن***کز شرار آه و افغان جای در اخگر گرفتم

مرثیه و بیان حضرت سید الشهدا علیه السلام

فریاد از آنزمان که شه تشنه در حرم***گفتا به خواهرش که توئی یار و یاورم

از جور کوفیان به بیابان کربلا***چون کشته گشت قاسم داماد و اکبرم

خواهر ز بعد قتل جوانان گل عذار***عازم ز خیمه ها بسوی قوم کافرم

آمد پس از وداع حرم سوی قوم دون***گفت ای سیه منم که به خلاق مظهرم

خشکیده از عطش لب معجز نمای من***با آنکه هست آب روان مهر مادرم

در ظاهر این زمان ز عطش دم زنم ولی***من خود سبب به چشمه حیوان و کوثرم

خواهید اگر مرا بشناسید ای سپاه***آئینه جمال خداوند اکبرم

میر عرب پناه عجم ماه برج دین***شاهنشه دو عالم و سبط پیمبرم

دخت نبی است مادر و بابم بود علی***نامم بود حسین و حسن را برادرم

من بانی بنای جهان گشتم از ازل***من شافع گناه خلایق به محشرم

در تحت امر من بود آتش چو با و خاک***آب بقاست زیر لب خشک اطهرم

ای وای بر شما که شد از تیغ ظلمتان***گلهای مصطفی همه پرپر برابرم

لیلا به خیمه گشته چو مجنون ز غم پریش***چون تیغ کین نمود دو تا فرق اکبرم

آه رباب شد ز حرم بر فلک چو دید***تیر ستم نشست به حلقوم اصغرم

می دانم از قفا ز جفا میکند جدا***در قتلگاه شمر لعین سر ز پیکرم

اندر حضور خواهر و طفلان بی نوا***سازد سنان به نوک سنان رأس انورم

من خود نموده ام بالست اینچنین قبول***کفتد بخاک پیکر و برنی رود سرم

ص:۶۵

خود خواستم ز حق که اسیر بلا شوند***اهل و عیال غمزده زار و مضطرم

ضامن بگو بخلق که گفت این سخن حسین***من جرعه نوش جام شهادت ز داورم

تغزل در مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

ما که سر بسر از جان پیروان قرآنیم***امت رسول الله بندگان یزدانیم

زوج پاک زهرا را سر حق تعالی را***آن ولی والا را سر به خط فرمانیم

بهر آن صدف کز او یازده گهر آمد***دمبدم ز لعل لب در و گوهر افشانیم

بر علی شه مردان باب هفت و چار از جان***در جهان بهر عنوان روز و شب ثنا خوانیم

ما غلام آنشه را از طریق جانبازی***سرفکنده بر پایش همچو گوی چوگانیم

حاجتی بشاهان نیست ما هم گدایانرا***زانکه شاه شاهانرا در صف غلامانیم

قلزم عطایش را در زمان سیرابیم***سفره نوالش را ریزه خوار احسانیم

کی در اینخراب آباد گنج زر طلب سازیم***تا به بحر مدح او غرق در غلطانیم

در ازل باو دادیم دل بیاد صبح وصل***تا ابد بشام هجر در غمش پریشانیم

ما همه چنان حر با هر زمان در این صحرا***مهر عارض او را محور مات و حیرانیم

پیش تیر مژگانش سینه را سپر کردیم***پیش تیغ ابرویش در گذشته از جانیم

تا که گندم خالش در بهشت رخ دیدیم***پا کشیده چون آدم سر بسر زرضوانیم

کی چو خضر و هم الیاس چشمه بقا جوئیم***تا که از لب لعلش سیر آب حیوانیم

همچو یوسف ای ضامن در چه زنخدانش***بسته بر دو گیسوئیم خفته کنج زندانیم

ص:۶۶

در مدح و مصیبت ماه بنی هاشم حضرت اباالفضل العباس

ما که شبل حیدر را دمبدم ثنا خوانیم***در لباس فقریم و خسروان دورانیم

سربسر همه بر سر افسر شهی داریم***تا بدرگه عباس کمترین گدایانیم

صد چو حاتم طائی ریزه خوار خوان ماست***تا بخوان جود او در زمانه مهمانیم

میکند صد افلاطون کسب معرفت از ما***چونکه پور حیدر را کودک دبستانیم

ما طریق عشقش را جای پا ز سر پوئیم***تا که دیگران بینند پیروان ایمانیم

بر مه بنی هاشم روی التجا داریم***روز محشر از این باب ما مصون ز نیرانیم

تا به مشرق دل تافت مهر روی او ما را***در جهان چو مهر و ماه روز و شب فروزانیم

او چو شمع رخشان و ما همه چو پروانه***کز شرار عشق او هر زمان گدازانیم

او چو نقطه قطب و ما هم چو پرگاریم***کز ره ادب او را سر بخط فرمانیم

تا بگلشن ایمان خط سبز او دیدیم***فارغ از گل و سنبل بی خبر ز بستانیم

جنت جمال او جلوه گر چو بر ما شد***کی دگر چو شیخ شهر در هوای رضوانیم

سبزه زار مدحش را طوطی شکر خواریم***گلشن ثنایش را بلبل خوش الحانیم

باغ عشق آنشه را مرغ نغمه پردازیم***بزم هجر آن مه را همچو شمع سوزانیم

از شرار داغ او بسکه اشک غم ریزیم***در سراچه فانی همچو ابر نیسانیم

چونکنار شط افتاد هر دو دستش از پیکر***خاک غم بسر ریزیم تا بدار کیهانیم

همچو لاله اندر دل داغ مرگ او داریم***بهر اهل عطشانش از دو دیده گریانیم

زین مصیبت عظما تا بعرصه فردا***دمبدم بهر محفل گرم آه و افغانیم

در عزای آن سرور همچو ضامن مضطر***ما که روز و شب جمعیم تا ابد پریشانیم

ص:۶۷

مرثیه در مصیبت حضرت سید الشهدا علیه السلام

خواهم که سیل اشک روان از بصر کنم***وز ناله ملک دل همه زیر و زبر کنم

در خاطر آیدم چو ز احوال کشته گان***بر عرش و فرش آه و فغان رهسپر کنم

گلهای مصطفی همه پرپر چو گشته اند***چون مرغ پر شکسته سرم زیر پر کنم

اندر عزای جمله شهیدان شاه دین***دریای پر ز خون دل جن و بشر کنم

آری سزد که خون دل از داغ اکبرش***هر شب روان ز دیده خود تا سحر کنم

دائم ز داغ حضرت عباس نوجوان***تا روز حشر دیده ز خونابه تر کنم

هر دم که یاد آورم از اصغر صغیر***تیری ز غم بسینه فرو تا به پر کنم

نیلی چو شد ز سیلی کین روی دخترش***دود از شرار ماتم او شعله ور کنم

از بهر آه و ناله جانسوز کودکان***فریاد آه و ناله به اوج قمر کنم

خواهم که شرح ماتم زینب کنم بیان***ترسم شرار غم به دل بحر و بر کنم

هر که کشم ز سینه خروش از غم حسین***کروبیان عرش علا را خبر کنم

در پای روضه شه دنیا و دین به دهر***خلق زمین و اهل سما خون جگر کنم

بشنیده ام حسین لب تشنه جان سپرد***در حیرت آیدم که چه خاکی بسر کنم

دائم ز راه صدق به بستان ماتمش***طوطی صفت خروشم و هی ناله سر کنم

دانی چو نی ز چیست کنم ضامنا نوا***خواهم به نینوا ز صفاهان سفر کنم

مرثیه

شیعیان من ذاکر سلطان دینم***نوحه گر بر سبط خیر المرسلینم

ص:۶۸

از شرار داغ شاه تشنه کامان***دل کباب و سینه بریان و غمینم

در عزای اکبر و عباس و اصغر***بر فلک شد دود آه آتشینم

همچو نی اندر نوا و شور و غوغا***از برای زینب زار حزینم

بلبل آسا در گلستان مصیبت***در فغان از بهر زین العابدینم

آه از آن ساعت که شاهنشاه خوبان***گفت با لشکر که من سلطان دینم

از چه بینم در یم خون ای لعینان***نو جوانان رشید مه جبینم

گه بخیمه نزد طفلان گه بمیدان***بر سر نعش عزیزانم نشینم

آخر ای بی آبرو قوم ستمگر***من حسینم من پناه مسلمینم

زاده زهرای اطهر سبط احمد***نور چشمان امیرالمؤمنینم

از چه اندر این بیابان بعد یاران***لحظه دیگر بخاک و خون عجینم

بر سنان سازد سنان از راه کینه***این سر مه طلعت مهر آفرینم

وای بر حال شما ای قوم بیدین***روز محشر من شفیع المذنبینم

ضامن اندر ماتم شاه شهیدان***گرم افغان تا بروز واپسینم

مرثیه در مصیبت باب الحوائج حضرت علی اصغر علیه السلام

فریاد از آن زمان که علی اصغر حسین***از سوز تشنگی بحرم شد بشور و شین

تا لعل خشک گشته او تر کند ز آب***قنداقه اش گرفت ببر شاه خافقین

آوخ که آن زمان ز حرم زاده بتول***آمد بسوی معرکه زد تکیه بر سنین

گفت ای گروه شد بتلذی ز تشنگی***این طفل بی گنه که مرا هست نور عین

خاکم بسر که حرمله تیری رها نمود***بر حلق شیر خواره علی اصغر حسین

ص:۶۹

تیر از گلوی اصغر و از کتف شاه دین***ره یافت در جنان بعلی صفدر حنین

ضامن خموش باش که ترسم شود غمین***شاهیکه عرش و فرش از او یافت زیب و زین

قصیده در مدح و منقبت علی ابن ابیطالب علیه السلام

هر آنکسی که غلام علی شود از جان***غلام حلقه بگوشش شود دو صد خاقان

هر آنکسی که بدل مهر مرتضی دارد***بپیش خالق اکبر چه نالد از عصیان

کسیکه منکر مهر علی بود بی شک***خطا ز مادر او بوده اندر این دوران

کسیکه دست گدائی زند بدامانش***نگین پادشهی میدهد ورا ز احسان

زهی بطوطی طبعم که اندر این گلزار***پی ثنای علی گشته بلبل دستان

زبان ز عهد صباوت گشوده ام از شوق***برای منقبت شیر بیشه امکان

خوشا بحال کسی کاندرین جهان هر دم***کند ثنای علی را به هر زبان عنوان

شهنشی که ملایک به گاه مولودش***شدند نزد نبی جمله تهنیت گویان

بکعبه طلعت او تافت تا شود معلوم***که هست صاحب این خانه خسرو خوبان

علی صفا و علی مروه و علی زمزم***علی منا و علی مشعر و علی جانان

علی علیم و علی عالم و علی اعلم***علی عظیم و علی اعظم و علی سلطان

علی دبیر و علی داور و علی دارا***علی رحیم و علی راحم و علی رحمان

علی سلوک و علی سالک و علی مسلک***علی امین و علی ایمن و علی ایمان

علی طبیب و علی طالب و علی مطلوب***علی حکیم و علی حاکم و علی درمان

علی شفیع و علی شافع و علی اشفع***علی دلیل و علی هادی و علی برهان

علی گشایش قفل غم از دل غمگین***علی کلید در هشت جنت و رضوان

ص:۷۰

علیست شمس درخشان و ماه تابنده***علیست اختر میمون و انجم رخشان

علیست آنکه بمردانگی علم افراشت***علیست آنکه قدم زد بعرصه میدان

علیست آنکه بهر غزوه ها بدی فاتح***علیست آنکه بریدی سر از تن عدوان

علیست آنکه هلال حسام او افکند***بیک اشاره دو صد رعشه بر تن گردان

علیست آنکه غلام درش بود ضامن***بهر دو کون خصوصاً سرای جاویدان

شها زبان من الکن بود در اوصافت***که هست مدح تو قرآن و مادحت یزدان

مرثیه در مصیبت حضرت اباعبدالله الحسین

پس از مدیح علی با دو دیده گریان***به خاطرم برسید از شهنشه عطشان

شهی که کوفی و شامی ز راه کین بستند***بدشت ماریه آب روان بر آن سلطان

ندانم از چه نشد عرش سرنگون بر فرش***در آن زمان که شد از زین بخاک و خون غلطان

هلال خنجر شمر از قفا بریدش سر***به حالتی که بدی محو خالق سبحان

سنان بنوک سنان کرد آن سر پر نور***کز او گرفته ضیاء ماه و انجم و کیوان

فتاد زلزله در عرش آنزمان کز فرش***بگوش اهل سما خورد ناله طفلان

فغان و آه و از آندم که آل پیغمبر***شدند از غم او گرم ناله و افغان

ز برج خیمه در آمد در آنزمان ماهی***که آسمان ولایت از او بود تابان

سرور سینه زهرا شفیعه محشر***یگانه بانوی عالم حبیبه یزدان

بجستجوی برادر به قتلگه آمد***چنان که ماه رود نزد نیر رخشان

تن شریف برادر چو دریم خون دید***ز ابر دیده فرو ریخت گوهر غلطان

نشست بر سر بالین شاه دین زینب***گرفت پیکر صد پاره اش ببر از جان

ص:۷۱

بگریه گفت چه شد رأس انورت شاها***که جسم پاك تو بی سر فتاده در میدان

بگو به خواهرت ای نور دیده زهرا***شده است جسم شریف تو از چه رو عریان

ز دست جور خسان هست از نجوم افزون***به آسمان تنت زخم نیزه و پیکان

بریز خون ز بصر ضامن از غم شاهی***که هر چه داشت بکف داد در ره جانان

در مدح و منقبت علی ابن ابیطالب علیه السلام

شبی بکلبه من آمد از وفا جانان***رسید موسم وصل و برستم از هجران

به عشق عارض گلگون آن سمن سیما***شدم بشور و نوا همچو بلبل دستان

حکایتی که از جور فلك همی دیدم***یکایك از دل و جان گفتمش من نالان

بپاسخ از صدف لعل در فشان گردید***که از چه روشده ئی نفس را پی فرمان

عنان نفس بکش ورنه عاقبت از کین***کشان کشان کشدت تا بعرصه حرمان

قدم براه حقیقت گذار و شو دلشاد***و گرنه راه خطا میکند تو را حیران

کسی ز راه خطا کی رسیده بر مقصد***مگر رها شود از مکر و حیله شیطان

دلیل ره شودت خسروی که از یاری***رساند خضر نبی را بچشمه حیوان

علی عالی اعلا امام دین پرور***ولی والی والا حقیقت ایمان

در آنزمان من شرمنده با دو صد امید***بکف ز راه حقیقت گرفتمش دامان

بگفتم از ره صدق و صفا که ای مولا***توئی که مظهر خلقی و مظهر یزدان

توئی ولی خداوند قادر متعال***توئی وصی نبی و مروج قرآن

توئی که بر سر آدم نهاده ئی افسر***توئی که یاور خاتم شدی بهر میدان

توئی که نوح نبی یافت از تو راه نجات***چنانکه زورق او گشت فارغ از طوفان

ص:۷۲

توئی که برداً سلام تو بر خلیل آمد***در آنزمان که رها شد ز آتش سوزان

توئی که از دم جان بخشت عیسی مریم***بجسم مرده به بخشید هر زمانی جان

توئی که در بر چشم جهانیان گردید***عصا بامر تو اژدر ز موسی عمران

توئی که یوسف یعقوب را شدی یاور***در آن چهی که فتاد او ز کینه اخوان

توئی که طفل یتیم از محبتت شاها***به پیش نعش پدر میدود همی خندان

توئی که بهر وجود تو در ازل بنمود***خدای عالم و آدم بنای کون و مکان

توئی که روز و شب ای خسرو جهان آرا***ز فیض دمبدمت مهر و مه بود تابان

توئی صفا و توئی مروه و توئی زمزم***توئی امین و توئی مأمن و توئی ایمان

توئی قسیم و توئی قاسم و توئی قسام***توئی کریم و توئی رحمت و توئی احسان

توئی ولی و توئی والی و توئی والا***توئی دلیل و توئی هادی و توئی برهان

توئی خدیو و توئی قاضی و توئی سالار***توئی رؤف و توئی رهبر و توئی رحمان

توئی ظهیر و توئی ظاهر و توئی باطن***توئی امیر و توئی سرور و توئی سلطان

توئی عظیم و توئی اعظم و توئی دانا***توئی امام و توئی برحق و توئی رضوان

توئی بهشت و توئی کوثر و توئی طوبا***توئی صراط و توئی محشر و توئی میزان

توئی مراد و توئی مقصد و توئی مقصود***توئی طبیب و توئی شافع و توئی درمان

منم که بهر مدیح تو گوهر مضمون***ز حق بطبع روانم همی شود الحان

منم که در وصف عشاق آتش عشقت***کشد زبانه مرا از زبان بگاه بیان

منم که زنگ غم از چهره جهان شویم***بهر کجا که مدیح تو را کنم عنوان

منم که شور بشعرا فکندم از اشعار***الا الخصوص بمدح تو ای شه مردان

مراست ورد زبان نام نامیت شاها***که در جزا برهانی مرا تو از نیران

کسیکه مهر ولای تو را بدل دارد***بکیش اهل معانی چه نالد از عصیان

ص:۷۳

کرم نما و بضامن عنایتی فرما***که دمبدم بثنای تو دم زند از جان

قصیده بمناسبت مولود حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

مهی ز برج شرف گشت طالع و تابان***که مهر و ماه فلک را نموده او رخشان

یگانه در دو دریای رحمت داور***سوم امام مبین بانی چهار ارکان

اصول پنج حس و شش جهات و هفت اختر***ریاض هشت بهشت و نظام نه گردان

پی مدایح آنشاه عشری از اعشار***زبان عقل کجا میتوان کند عنوان

شهی که ذات خدا خونبهای او باشد***روا بود که کنم جان بمقدمش قربان

حسین فاطمه نور دو دیده حیدر***قدم نهاد در عالم بجلوه رحمان

شداست قابله لعیا چو بهر این مولود***بخلد فخر و مباهات کرده بر حوران

ز فرش جانب عرش برین مسمم شد***بدست یاری جبریل و گفته یزدان

شدند جمله ز دیدار حضرتش در عرش***ملائک از دل و جان پای کوب و دست افشان

بوجد و عیش و طرب سر بسر قرین گشتند***صفوف جنی و انسی ز آشکار و نهان

ز فیض اوست که شد توبه اش قبول آدم***ز جود اوست که شد نوح ناجی از طوفان

زعون اوست سلیمان بوحش و طیر آمد***خدیو و رهبر و سرخیل و سرور و سلطان

همین شهی است که بر پور آذر آذر را***نمود برداًسلام و رهاندش از فقدان

به بحر رحمت او انبیا همه سیراب***بخوان نعمت او اولیا همه مهمان

ز بهر یاری دین محمد محمود***بعرصه گاه وجود آمد آنشه زیشان

بروی خلق جهان باز شد در رحمت***ز بحر حق چو عیان گشت گوهر غلطان

سحاب جود و عطایش همیشه میبارد***بفرق عالم هستی بدون شک و گمان

ص:۷۴

امین هر دو جهان یار کهتر و مهتر***پناه اسفل و اعلا معین پیر و جوان

اصول عالم هستی قوام غیب و شهود***کلید کنز خفی حافظ همه قرآن

قسیم جنت و دوزخ کتاب فضل و کمال***شفیع منعم و مسکین مراد خلق جهان

چنان به حشر شود یار و یاور است***که بگذرد ز سر جرم شیعیان رحمان

اگر تو شیعه آن سر پاک یزدانی***عجب مدار کند گر شفاعت شیطان

شهی که کون و مکان را شد از ازل بانی***بقای نام گرامش همیشه جاویدان

معاندان جنابش چو غنچه خونین دل***موالیات وجودش چو گل بود خندان

موافقان مدیحش ز حادثات ایمن***منافقان ثنایش همیشه در خزلان

تو را چه غم دگر ای ضامن از صف محشر***به حالتی که حسین است شافع عصیان

مرثیه در مصیبت حضرت سید الشهدا علیه السلام

در هر کجا که نوحه سرایان شاه دین***چون نی برآورند نوا از دل حزین

از بهر کسب فیض ملک آید از فلک***چون میبرند نام شهنشاه ملک دین

در زیر پای مستمعین پای روضه اش***فرشست ز امر حق پر جبریل بر زمین

خلق جهان ز خرمن فیض مدام او***تا روز حشر صبح و مسا گشته خوشه چین

در محفی که نام ورا بر زبان برند***هر درد بی دوا بدوا میرسد یقین

مهر حسین میبرد از جان غبار غم***کاینگونه بسته نقش به دلهای مسلمین

چون اسم اعظم است سلیمان ز راه صدق***نام حسین نقش نموده است بر نگین

بر درگهش برند شهان دست التجا***چون هست شافع همه در روز واپسین

مهر و مهیکه نورفشان گشته روزو شب***بنهاده اند هر دو بدرگاه او جبین

ص:۷۵

مقتول دین حق شد و از هستیش گذشت***الحق نیایدش ز ازل تا ابد قرین

ضامن بهر دو کون مرا کی بود غمی***مهر حسین تا که بخونم بود عجین

مرثیه در مصیبت دو طفلان حضرت اباعبدالله الحسین

فلک لختی سبکتر ظلم بر سلطان بطحا کن***عنان ظلم را درکش حیا از روی زهرا کن

چه خواهی گفت در محشر جواب سبط پیغمبر***اگر پرسد که گفت این ظلمها بر آل طاها کن

نکردی رحم بر طفلان و سوزاندی خیامش را***برو شرم از علی و از رسول حقتعالی کن

مه و مهر تو گردد منکسف آخر که گفت از کین***ز برج خیمه اختر ها بنات النعش صحرا کن

بکلثوم از ره یاری بفرمود آنزمان زینب***دو کودک گم شد ای خواهر بیا با من تو پیدا کن

در آن صحرا چو زینب یافت طفلانرا بافغان گفت***بیا خواهر تماشای ستمکاری اعدا کن

بحال این دو طفل خونجگر خواهر بصد افغان***سرشک از دیدگا جاری سحاب آسا بقبرا کن

دو گل از گلشن وحدت بزیر خار جان دادند***تو هم ضامن از این ماتم چو بلبل شور و غوغا کن

مرثیه در مصیبت سید الشهداء علیه السلام

جان بقربان شهی کامدش اندر ره دین***تیر بر سینه بی کینه و سنگش به جبین

دعوی عشق کند آنکه بمیدان بلا***خویش را از دل و جان ساخته قربانی دین

عاشق حق نکند سلطنت ملک طلب***زانکه ملک دو جهان است ور ازیر نگین

روبرو گشت شه دین چو بآن قوم دغا***کفر و دین شد بصف ماریه آنگاه قرین

تشنه لب بود حسین وز آب کسی نخواست***ظاهراً آب طلب کرد ز کفار لعین

ص:۷۶

چشمه آب بقا اوست که با سوز و عطش***تشنه گان را دهد آب و نخورد ماء معین

اسم اعظم بود آنسرکه سنان زد بستان***شاه عالم بود آن تن که بخونگشت عجین

کیست مقتول که قاتل بردش سر زقفا***کیست مظلوم که ظالم کشدش تن بزمین

او حسین است که هر گونه بر او ظلم شود***قدرش افزون بشود در بر خلاق مبین

کیست جز حضرت عباس که از بهر حسین***از تن افتاد دو دستش ز یسار و ز یمین

بس کن ای ضامن اینشرح جهانسوز که سوخت***در جنان قلب پیمبر دل زهرای حزین

آمدن حضرت اباعبدالله الحسین در کربلا

از حجاز آهنگ دشت نینوا دارد حسین***در سر از شوق شهادت شورها دارد حسین

آمد از بطحا چو اندر کربلای پر بلا***عهد هنگام الستش را وفا دارد حسین

ساقی بزم شهادت شد به دشت کربلا***باده باقی ز مینای فنا دارد حسین

در منای قرب جانان از ره صدق و صفا***راز دل با خالق ارض و سما دارد حسین

بهر قربانی به همره در منای قرب دوست***اصغرش را در کف مشگل گشا دارد حسین

یوسف مصر شهادت اکبر نسیرین عذار***در کف بیداد آن قوم دغا دارد حسین

جسم قاسم را در آن صحرای پر خوف و خطر***زیر سم اسب دشمن توتیا دارد حسین

چون فتاد از جسم عباس علمدارش دو دست***پرچم نصر و من الله را به پا دارد حسین

عون و عبدالله و جعفر را در آن میدان کین***از دل و از جان براه حق فدا دارد حسین

بعد قتل جمله یارانش براه عشق دوست***سر بنوک نی چو خورشید سما دارد حسین

محو اثبات خدا شد چونکه از سر تا بپای***بر سریر سروری قدر و بها دارد حسین

حج بدل بر عمره کرد و در منای قرب حق***زمزم و سعی و صفای باصفا دارد حسین

ص:۷۷

تشنه جام بقا بودی نه بر آب فرات***سر این راز نهان را با خدا دارد حسین

گر ز بیداد مخالف کشته شد در کربلا***لیک خلاق جهانرا خونبها دارد حسین

طبع ضامن رتبه موری ندارد نزد او***زانکه صدها چون سلیمانرا گدا دارد حسین

عرض حاجت بحضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

آرزو دارم ببوسم خاک کویت یا حسین***بر دلم ترسم بماند آرزویت یا حسین

همتی کن خسروا کز جان و دل با اشک و آه***جای پا با سر بپویم راه کویت یا حسین

جمله شاهان چون گدایان از طریق بندگی***روز و شب بنهاده هر دم رو بسویت یا حسین

باشد از صبح ازل تا شام هنگام ابد***مهر و مه یک پرتوی از نور رویت یا حسین

آیه و الشمس و ولیل است در ام الکتاب***شمعه از شرح و صف روی و مویت یا حسین

زمزم و تسنیم و کوثر همچو آب زندگی***آبرو بگرفته یکسر ز آبرویت یا حسین

مست و مدهوش آمد و بیگانه شد از خویشتن***هر کسی یک جرعه نوشید از سبویت یا حسین

کشته گشتی گر ز بیداد خسان در کربلا***زنده باشد تا ابد نام نکویت یا حسین

پیش هر شیئی که ضامن شرح احوالت سرود***اشک ریزد ز استماع گفتگویت یا حسین

قصیده در توصیف و شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام

جان فدای نام نیک دلربایت یا حسین***علت هستی توئی هستی فدایت یا حسین

در بر اهل یقین روشن بود کامد قصیر***کسوت امکان ببالای رسایت یا حسین

در ازل چون مبتلای عشق جانان گشته ئی***تا ابد شد خلق عالم مبتلایت یا حسین

ص:۷۸

چونولایترا توئی صاحب لواالدردو کون***نقش دلهای محبان شد ولایت یا حسین

انبیا و اولیا و اوصیا و ازکیا***ریزه خواران سر خوان عطایت یا حسین

جز تو و آبا و ابنای تو نبود در جزا*** شافعی بر شیعیان باوفایت یا حسین

خود بخود در هر نفس بیگانه شد از خویشتن***هر که از صدق و صفا شد آشنایت یا حسین

آشیان گیرد چو عنقا بر فراز قاف قدر***طایری کز جان زند پر در هوایت یا حسین

از شرف کوس شهنشاهی زند اندر جهان***هر که از راه حقیقت شد گدایت یا حسین

فرش درگاهت بعرش کبریا پهلو زند***کعبه دارد آبرو از کربلایت یا حسین

زمزم و رکن و مقام و مروه و سعی و صفا***چون حرم آمن بود از خاک پایت یا حسین

طوطیای چشم عالم خاک راه زائرت***داروی هر درد بی درمان شفایت یا حسین

قسمت ما کن که تا از اشک و جاروب مژه***رفت و رو سازیم صحن باصفایت یا حسین

تر کنم از اشک چشم و خون دل دامان دهر***از برای لعل خشک جانفزایت یا حسین

گر نمودی جان خود را در ره جانان نثار***در دو عالم حق بود خود خونبهایت یا حسین

تا سنان زد بر سنان رأس تو اندر کربلا***مهر و مه شد منکسف پیش لقایت یا حسین

جای دارد تا بمحشر عرش رحمانی بفرش***جای باران خون ببارد از برایت یا حسین

روز و شب افلاکیان چون خاکیان با شور و شین***تا قیامت نوحه گر زین ماجرایت یا حسین

موپریشان دیده گریبان سینه بریاندلکباب***جن و انس و وحش و طیر اندر عزایت یا حسین

همچو نی از هر رگ ضامن بهر صبح و مسا***شور و غوغائی برآید در نوایت یا حسین

ص:۷۹

زبانحال رباب با حضرت علی اصغر علیه السلام

گفتا رباب ممتحن***با اصغر شیرین سخن***ایکودک بی شیر من***بر سینه ام ناخن مزن

ای غنچه خندان من***ای بلبل بستان من***ایمرغ خوش الحان من***ایطوطی شکرشکن

ای ماه نورافشان من***ای نیر تابان من***ای اختر رخشان من***اینور چشم بوالحسن

ای سرور افلاکیان***ایرهنمای خاکیان***ای مقتدای شیعیان***ای واقف سر و علن

ای ثانی شیر خدا***ای نور مشکواه هدا***ای شافع روز جزا***باب المراد مرد و زن

ای کعبه و سعی و صفا***ایزمزم و رکن و منا***هستی تو از نور و ضیا***مرآت حی ذو المنن

در اینجهان و آنجهان***بر عاشقان در هر زمان***یاقوت لعلت قوت جان***ای در غلطان عدن

من مانده ام حیران تو***من گشته ام گریان تو***من جانکنم قربان تو***ایگلرخ سیمین بدن

چون نی مکن شور و نوا***کز سوز سازد از وفا***بس ناله ها بر شد زما***شد کربلا بیت الحزن

بینم دو چشمان ترت***یا لعل خشک اطهرت***گریم بحال مضطرت***با ناله و رنج و محن

زین کوفیان نابکار***زین روبهان گرگ هار***بابت بود یعقوب زار***ای یوسف گل پیرهن

شهزاده اکبر کشته شد***عون دلاور کشته شد***عباس و جعفر کشته شد***از جور قوم پرفتن

ای مهر و ماه بینظیر***آید از این قوم شریر***بر حنجرت از کینه تیر***ناشسته لب را از لبن

ای نور دل آرام جان***رأس منیرت بر سنان***چونمهر و مه گردد عیان***از کینه چرخ کهن

ای مه لقای نازنین***ای اصغر زار حزین***بی سر بماند بر زمین***جسم تو بی غسل و کفن

ایراحت جان حسین***ایعرش حق را زیب و زین***در ماتمت با شور و شین***رخت عزاپوشم بتتن

من موکنان مویه کنان***بر سینه و بر سر زنان***با ناله و آه و فغان***بی تو روم اندر وطن

ضامن بصد رنج و تعب***از این مصیبت روز و شب***گرید عجم نالد عرب***اجر تو با شاه زمن

ص:۸۰

قصیده بمناسبت میلاد با سعادت حضرت علی بن موسی الرضا

دهید مژده که از لطف ایزد منان***دوباره لاله و ریحان برآمد از بستان

گلی از گلشن ختم رسل در این عالم***شکفت در نظر خلق تازه و خندان

بیار ساقی گل چهره باده گل گون***بیاد این گل احمر که رسته در امکان

ز گلستان امامت شکفته ریحانی***که برده رونق بازار لاله نعمان

بباغ و راغ و چمن بر سریر گل بلبل***بیاد قامت سروش همی کشد افغان

صفای گلشن رویش مرا نمودستی***به گلستان جهان همچو بلبل دستان

کسی که آرزوی کوی او بدل دارد***کجا بسر بودش عشق روضه رضوان

قدم نهاد در عالم به ماه ذی قعده***شهنشهی که بود نور خالق سبحان

فلک ز مولد او سر بسر پر از اختر***جهان ز مقدم او سر بسر پر از ریحان

مقام شامخ او را ببین که جبرائیل***نهاده سر به در بارگاه آن سلطان

رضا که هست قضا و قدر به فرمانش***رضا که هست ملایک بدر گهش دربان

رضاست آنکه ز خاک رهش مه و خورشید***همیشه تا به ابد روز و شب بود تابان

رضاست آنکه گذارند سر بدرگاهش***ز راه صدق و صفا صد چو بوذر و سلمان

رضاست آنکه دهد منصب شهنشاهی***به هر گدا که به او التجا برد از جان

رضاست آنکه یقین مونس غریبانست***رضاست آنکه بود یار خیل بی یاران

شها توئی که بامر تو شیر شادروان***درید پیکر آن بوالفضول بی ایمان

توئی که درد من از خاک پای خدامت***ز راه لطف و کرم گشت خسروا درمان

توئی که ضامن آهو به نزد صیادی***یکی نظر بنما سوی ضامن از احسان

بر آن سرم که بخوانی دوباره از یاری***مرا بشهر خراسان ز شهر اصفاهان

ص:۸۱

قصیده در مدح و منقبت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بعشق عارض لیلی وشی چنان مجنون***ز شهر پا کشم و سر نهم سوی هامون

نشان راه حقیقت ز اهل دل پرسم***که بهر لیلی خود جان دهند چون مجنون

سیاه تر بود از تار طره دلدار***مرا ز سیلی ایام عارض گلگون

چو شمع گریم و سوزم بسان پروانه***بیاد وصل و ز هجران طالع میمون

ز شوق روز وصالش شبان تار از حجر***ز ابر دیده بدامان روان کنم جیحون

مر است آب بصر تا که داروی دردم***زهر طبیب تمنا چرا کنم معجون

مریض عشق شهی گشته ام که نتواند***کند علاج چنین درد عقل افلاطون

شبی نشد نرسد دود آه من بر ماه***ز هجر ماه رخ آن نگار مهر افزون

حیات من شده مانع ز دیدن جانان***خوش آنزمان که رود روح از تنم بیرون

بهشت طلعت او برده با یکی جلوه***بگلستان جهان آبروی آذر یون

ز جلوه های خط و خال مصحف رویش***ربوده صبح و مسا رنگ و آب انکلیون

بود ز روز ازل تا شب ابد بی شک***طفیل خال و خطش نقش های گوناگون

خوش است کز صدف طبع آورم هر دم***پی ثنای شه طوس گوهر مضمون

همی ز قلزم اندیشه زورق طبعم***بر آورد به لب لعل لولو مکنون

چگونه از یم اندیشه در نیفشانم***بمدح شاه خراسان که بدبحق مقرون

ولی خالق سبحان وصی پیغمبر***شهی که هست گدای گدای او قارون

یگانه ئی که دو عالم سه روح و چهار ارکان***بسان پنج حس و شش جهت بر او مفتون

قوام عالم امکان و قبله هفتم***امام هشتم ما و نظام نه گردون

ز مدح او نتوان گفت عشری از اعشار***که مدح اوست بقرآن و مادحش بی چون

ص:۸۲

فدای قدر و مقامش شوم که ز رفعت***نظیر او نبود زیر گنبد وارون

فغان و آه که شد از مدینه اندر طوس***جفا کشید ز جور سپهر بوقلمون

شد از طریق ستم پور موسی جعفر***بشهر طوس گرفتار زاده هارون

ز فرش ناله او سوی عرش رحمان شد***دمی که خورد ز کین زهر سوده مأمون

ز تاب آتش آن زهر شد بصد افغان***شرر بجان خود افروخت از درون و برون

پرید مرغ روانش بروضه رضوان***تنش بخاک خراسان شد عاقبت مدفون

امید ضامن از آن ضامن غریبان است***که ساغرش بود از باده سنن مشهون

قصیده در مدح و مصیبت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

بیمن طبع گهر بار و طالع میمون***بهر رگم سخن از قلزم ادب مشهون

بنزد مردم دانا بود در این عالم***بسان پیکر بی روح شعر بی مضمون

مرا چه فایده اوصاف وامق و عذرا***مرا چه سود حکایت ز لیلی و منجون

مرا چکار بتوصیف خسرو شیرین***بپیش من همه اینها فسانه است و فسون

سخن سرا شوم از جان و دل ز پا تا سر***بنام نامی شاهی که بد بحق مقرون

ولی ایزد دادار موسی جعفر***که سجده برد بپیشش سپهر بوقلمون

گدای درگه آنشاه کی طمع دارد***به تخت و تاج شهان و بدولت قارون

طفیل ذات شریفش بیامدی بوجود***بهر چه مینگرم زیر گنبد وارون

نظیر احمد مختار از جمال و جلال***قرین حیدر کرار از مقام و شئون

به مدح خواجه کونین زاده زهرا***گهر ز قلزم اندیشه آورم بیرون

کشم برشته ز دریای طبع گهر بار***بگاه مدحت او درو لؤلؤ مکنون

ص:۸۳

بجای نطق و بیان ریزم اندر اوصافش***زهر دو لعل چو مرجان عقیق گوناگون

بگاه مدح و ثنایش چو گل شوم خندان***بوقت رنج و غمش همچو غنچه ام دلخون

مراست لاله صفت داغ مرك او بر دل***سزد که دیده کنم در عزای او جیحون

چگونه اشک بریزم ز داغ آنشاهی***که بود مظهر آیات و مظهر بی چون

فغان و آه از آندم که گوشه زندان***چو نی بشور و نوا شد ز کینه هارون

ز جور ظلم عدو شد برنج و غم دمساز***چنانکه ناله او رفت جانب گردون

فلك چگونه نهادی بگردنش زنجیر***شهی که بود بدستش مدار کن فیکون

دریغ و درد که بر آن امام دین پرور***جفا و کینه بیداد شد ز حد افزون

بخواست مرك خود از حق بناله و افغان***ز بسکه دید عداوت ز فرقه ملعون

حیات خویش بدل ساخت بر ممات آخر***کنار دجله بغداد شد تنش مدفون

بس است ضامن از این شرح غم فزا بگذر***که جن و انس و ملك گشت در غمش محزون

مرثیه در مصیبت حضرت سید الشهداء علیه السلام

شهی که ماء معین است مهر مادر او***بکربلا ز چه شد تشنه کام و خشك گلو

نداشت در صف کین بعد قتل یارانش***بغیر خواهر غمدیده یاور و دلجو

نمود رو بحریم و وداع آخر کرد***شنید زینب محزون ز جان و دل از او

فغان و آه از آندم که شاه مظلومان***پس از وداع حرم کرد سوی میدان رو

شکست آینه پاك حق نما آندم***که بر جبین شه تشنه خورد سنك عدو

یکی زدش ز جفا تیر کینه بر سینه***یکی زدش ز ره ظلم نیزه بر پهلو

فتاد زورق جسمش به بحر خون اما***فراشت رایت دین خدای از نیرو

ص:۸۴

هنوز گرم مناجات ذات بی چون بود***که سر جدا ز تنش کرد شمر کافر خو

مدام گریه کند ضامن از غم آنشاه***چو هست اشک عزایش بزخم دل دارو

مرثیه در مصیبت حضرت قمر بنی هاشم

روز عاشورا وزیر آمد چو اندر نزد شاه***بر در برج حرم مقرون شد آندم مهر و ماه

زاده ام البنی گفتا بفرزند بتول***سوز آه تشنه گان بنموده روزم را سیاه

رخصتی فرما بعباس علمدارت شها***تا روم میدان برآرم دودمان این سپاه

اذن رزم روبهان بر شبل شیر حق نداد***لیک سقای حرم بر جانب شط یافت راه

خضر آب زندگی چون گشت وارد بر فرات***باد و لعل خشک و چشم تر بشط کردی نگاه

کرد کف را پر از آن آب روان اما نخورد***یادش آمد از لب خشک امام دین پناه

ظرفی از دریا پر از ماء معین کرد از وفا***تا رساند در حرم بر کودکان بی گناه

وامصیبت از زمانی کز ره ظلم و ستم***شد مصمم بهر قتلش آن گروه کینه خواه

چون جدا شد هر دو دستش از یمین و از یسار*** گفت یا رب خود تو میبای ز احوالم گواه

تیر کین تاریخت آب از مشک بر روی تراب*** گشت نامید و ز زین افتاد با حال تباه

آل طاها را بعرش از فرش آندم شد روان***بانک واویلا و فریاد فغان و دود آه

تا نفس در سینه داری ضامنا چون نی بنال***زین مصیبت هفته و لیل و نهار و سال و ماه

قصیده در بی اعتباری دنیا و اشاره بمدح علی علیه السلام

الا که منع مرا میکنی ز نادانی***طریق بندگی حق تو از کجا دانی

ص:۸۵

یکی نصیحت شیرین کنم تو را اکنون***اگر بگوش دلت همچو در بگنجانی

به ملک و مال جهان از چه میشوی مقرور***ببین بیاد فنا حشمت سلیمانی

چه شد جلال فریدون و افسر نوذر***کجاست خسرو و کاوس و تخت سلطانی

چه شد غرور شه افراسیاب و کو سهراب***کجاست رستم کو بازوی نریمانی

ز جمله پادشهان جهان اگر خواهی***بدست گرگ اجل گشته سر بسر فانی

تو را که نیست ز گرگ اجل دمی مهلت***بعرصه گاه جهان از چه گرم جولانی

غرور و کبر و تکبر بکن ز خود بیرون***بساز پیشه خود شیوه مسلمانی

بکار هر که بعالم گره فتاد از جان***گشای بهر خدا آن گره بآسانی

عنان نفس بکش رو به سوی عقل آور***که عاقبت کشدت نفس بر پریشانی

قرارگاه تو باشد بزیر خاک آخر***در این جهان ز چه رو میکنی هوسرانی

بفکر عاقبت خویش بایدت باشی***نه آنکه در طلب کینه دیر ظلمانی

مخور فریب جهان سود آن زیان باشد***بیا برو ره عقبا که جاودان مانی

بقای عمر گرامی اگر که میخواهی***بگیر دامن مهر علی عمرانی

شهی که روز ازل تا شب ابد گردید***به عرش و فرش خداوند باعث و بانی

علی عالی اعلا ولی والی قدر***خدیو یثرب و بطحا و کیل یزدانی

ولی خالق سبحان وصی پیغمبر***امیر کون و مکان شاه عالی ودانی

خلیفه دو جهان یار کهتر و مهتر***ذخیره دل و جان گنج علم سبحانی

محیط جود و سخائی که منعم و مسکین***بخوان نعمتش آیند بهر مهمانی

زهی به همت آن شه که جبرئیل امین***بر آستان شریفش نهاده پیشانی

مقام شامخ او بس بود که عزرائیل***ببام قصر جلالش کند نگهبانی

خوشا بحال کسی کاندرین جهان هر دم***ز بهر مدح علی میکند ثنا خوانی

ص:۸۶

علیست آنکه ز دریای رحمتش عشاق***کشند رشته به گوهر گه درافشانی

علیست آنکه مه و مهر و انجم و افلاک***ستاده اند بدر بار او به دربانی

علیست آنکه ز نور جمال او خورشید***دهد ضیا به نجوم و به ماه نورانی

علیست آنکه در اوصاف رتبه و شانش***زبان عقل نشاید کند سخنرانی

عنان اسب سخن ضامنا بکش کاینجا***بسا قصیده غرا سروده قاآنی

خدای گفته ثنای علی چو در قرآن***تو را چه حد که کنی دعوی سخن دانی

مرثیه در مصیبت حضرت سید الشهداء علیه السلام

گریه اندر ماتم خون خدا باید کنی***گر عوض خواهی دو دنیا بیریا باید کنی

از ره کبر و ریا دم از ولای او مزن***با ولایش خویشتن را آشنا باید کنی

در ره جانان ندیدم باوفاتر از حسین***همچو او در راه دین جانرا فدا باید کنی

بهر خشنودی زهرا در عزای شاه دین***ناله و آه و فغان صبح و مسا باید کنی

ایکه نوشی آب سرد خشگوار اندرجهان***یاد لعل خشگ سبط مصطفی باید کنی

چون بیاد آری ز دشت کربلا و ظلم کین***لعنت حق بر گروه اشقیا باید کنی

جن و انس و وحش و طیر از بهر او گریانشدند***هم چو آنان چشم خود را پر بکا باید کنی

ضامن اندر ماتم سلطان مظلومان حسین***روز و شب اندر جهان چون نی نوا باید کنی

مرثیه در مصیبت حسین ابن علی علیه السلام

دانی که چیست درمان بر درد و بیدوائی***اشگ عزا که ریزد از چشم پر بکائی

ص:۸۷

اشگی که در عزای نور دل پیمبر***از ابر دیده ریزد با ناله نینوائی

گر خون ز دیده باری در ماتم شه دین***اندر جهان فانی ترویج دین نمائی

شاهیکه از دل جان ختم رسل دمادم***زد بوسه بر گلویش گفتا چه خوش صفائی

شد کشته از جفای بن سعد شوم کافر***لب تشنه در زمین پر کینه و بلائی

شد پاره پاره جسمش از نوك تیر و خنجر***سر از تنش جدا کرد شمر از ره جفائی

ای ضامن پریشان الحق که از دل و جان***در ماتم شهیدان مداح باوفائی

در مدح و منقبت علی ابن ابی طالب علیه السلام

علی ایکه در دو عالم تو امام انس و جانی***علی ایکه روز محشر تو شفیع شیعیانی

علی ای ولی والا علی ای حکیم دانا***علی ای طبیب جانها تو شفای جسم و جانی

تو بدیل حی سبحان تو کفیل جمله قرآن***تو دلیل آب حیوان تو عیانی و نهانی

تو ولی کبریائی تو وصی مصطفائی***تو پناه ماسوائی تو امید عارفانی

تو ز سر حق خبیری تو امیری و دلیری***تو دلیری و منیری تو فراز لامکانی

تو کتاب رحمت استی تو خدیو حشمت استی***تو سپهر عزت استی تو سحاب درفشانی

تو نیازی و تو مطلق تو خلیفه ئی و برحق***تو شجاع یوم خندق تو کشنده خسانی

تو اصول اصل دینی تو بدین حق معینی***تو پناه مسلمینی تو بجسم شرع جانی

تو امین انبیائی تو معین اولیائی***تو انیس باوفائی تو شهنشه جهانی

تو معلمی بعالم تو علیمی و تو اعلم***تو عظیمی و تو اعظم تو یگانه زمانی

تو رحیمی و تو رحمان تو دوائی و تو درمان***تو بجسم ماسوا جان تو بچشم دل عیانی

تو ز حال ضامن آگه تو دوای دردش ایمه***تو بکشور سخن شه تو مروج بیانی

ص:۸۸

قصیده در نصایح و مدایح حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

سرفکن از جان و دل در پیش پای دیگری***تا توانی شد بعالم پیشوای دیگری

تا گریبان ترا هرگز نگیرد دست جور***پا مزن از راه نخوت پشت پای دیگری

دستگیری کن ز پا افتاده را از جان و دل***در جوانی بهر پیری شو عصای دیگری

گر بخواهی پای تا سر فارغ از هر غم شوی***شو بعالم از دل و جان غم زدای دیگری

تا که اندر ملک هستی مشگلت آسان شود***باش از راه کرم مشگل گشای دیگری

روز و شب چونمهر و مه شو فیض بخش عالمی***تا شود روشن ضمیرت از ضیای دیگری

نوع خود را در مصلای عبادت کن دعا***تا که گردد شامل حالت دعای دیگری

دل تهی کن از حسد و ز پای تا سر گوش باش***تا بری فیض از بیان جانفزای دیگری

بر کسی هرگز مکن ظلم و ستم در روزگار***تا که همچون نی ننالی از جفای دیگری

خویشرا از کبر و کین بیگانه کن ای بیخبر***تا شوی در هر مقامی آشنای دیگری

آنچه را از بهر خود داری روا اندر جهان***از ره یاری روا دار از برای دیگری

دیده معنی گشابنگر که در منهاج عشق***دیگری از شوق سازد جانفدای دیگری

پافشاری کن بسر پیما طریق دوست را***غیر جانان دل چه سازی مبتلای دیگری

ای خوشا آن بنده کاندر ضمیرش از نخست***جز رضای حق نمی گنجد رضای دیگری

منکه از الطاف یزدان بی نیازم از کسان***کی دگر از بهر زر گویم ثنای دیگری

غیر مدح مرتضی و ع ترت اطهار او***نیست طبعم در جهان مدحت سرای دیگری

جز کف مشگل گشای ساقی کوثر علی***چشم امیدم نباشد بر عطای دیگری

بی نوائی را که بنوازد ز راه مکرمت***بی نیاز از او شود صد بی نوای دیگری

دوش در خواب از مه رخسار مهر افروز او***فاش دیدم عالم بی منتهای دیگری

ص:۸۹

هست معمارش نبی بنا علی گر ذات حق***غیر از این عالم نماید صد بنای دیگری

چون نصیری چشم حق بین گر که سنی وا کند***جز علی هرگز نمی بیند خدای دیگری

نیست جز صهر محمد در خفا و در ملا***انبیا و اولیا را مقتدای دیگری

غیر مهر مرتضی در کشور دل از ازل***تا ابد نبود مرا فرمانروای دیگری

در طریق دین یزدان شرع پاک مصطفی***گمرهان را کیست جز او رهنمای دیگری

جز ولی حق وصی مصطفی زوج بتول***نیست در کون و مکان صاحب لوای دیگری

گر تو در مرآت اشیا بنگری با چشم دل***جز لقای مرتضی نبود لقای دیگری

کس ندید و نبیند زیر این چرخ کبود***غیر شخص مرتضی خیبر گشای دیگری

کشتی ایجاد ضامن جز ولای بوتراب***بی سخن الحق ندارد ناخدای دیگری

مدایح و مصائب ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا علیه السلام

ای شهنشاه خراسان هادی راه هدائی***ای ولی حی سبحان گمرهان را رهنمائی

کعبه اهل صفائی قبله اهل دعائی***زمزم و رکن و منائی مروه و سعی و صفائی

بانی ارض و سمائی ممکن واجب نمائی***شمع بزم اولیائی نور چشم انبیائی

نوگل موسی ابن جعفر سرو بستان پیمبر***زاده زهرای اطهر شبل شاه انمائی

خضر و الیاس مسیحا یونس و داود و شعیا***یوسف و یعقوب و یحیی جمله را فرمانروائی

عالم خلق دو عالم رهنمای نسل آدم***فخر آدم تا بخاتم افتخار ماسوائی

هم اصول اصل دینی هم بدین حق معینی***هم پناه مسلمینی هم بدرد ما دوائی

شهر شرع مصطفی را ماه و خورشید و سما را***عرش و فرش کبریا را زیب و زیور از ضیائی

مظهر خلاق سبحان مظهر آیات قرآن***مخبر اسرار پنهان محرم راز خدائی

ص:۹۰

مرجع و ملجاء خوبان مرکز انوار یزدان***معدن الطاف رحمان مخزن جود و سخائی

مالک ملک جهانی مقتدای انس و جانی***محور کون و مکانی منبع فیض و عطائی

در دریای کرامت نور مشکواه امامت***شافع روز قیامت قائل قالو بلائی

ای صفات ذات بیچون کرده ئی ما را جگر خون***چونکه از بیداد مأمون کشته زهر جفائی

جان بقربان مقامت نقش دل نام گرامت***خواص و عام از جان غلامت بر رضای حق رضائی

خسروا شاهان گدایت جمله دربان بر سرایت***من چه گویم در ثنایت زانکه خود عین ثنائی

همتی کن کز صفاهان بار دیگر از دل و جان***ضامن آید در خراسان چون تواش مشگل گشائی

قصیده در مدح حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

تا مرا اندر جهان شد نقش دل نام علی***سر همی از جان نهادم پای احکام علی

نامه اعمال من در حشر کی دارد قصور***با ولای مرتضی و همت نام علی

تا نشان دارد ز خال و زلف پر خم مرغ دل***میزند پر در هوای دانه و دام علی

هر که نوشد جرعه از ساغر حب علی***کام دل حاصل کند از لعل بسام علی

ای خوشا آن بنده کز جان و دل سر تا بپاء***مست شد از باده جان پرور جام علی

چشم حق بین گر گشائی در حقیقت بنگری***پای تا سر هست مرآت حق اندام علی

حب دنیا ذره ئی ره در دلش هرگز نیافت***جزبه عشق حقیقت برد آرام علی

یوسف و یونس نمی جستند ره بهر نجات***شامل ایشان نمیشد گر که اقدام علی

دین یزدان شرع احمد تا ابد در روزگار***فروشوکت یافتند از دست و صمصام علی

جنت و دوزخ بروز حشر باشد ز امر حق***از شرار تیغ و از رخسار گل فام علی

از دم صبح ازل تا موسم شام ابد***پایه اقبال باشد بر سر بام علی

ص:۹۱

مهر و مه در آسمان هر سال و مه صبح و مسا***نوربخش خلق عالم گشته از وام علی

جن و انس و وحش و طیر و آب و آتش خاک و باد***سال و ماه و روز و شب هستند خدام علی

کعبه و سعی و صفا و مروه و خیف و منا***چون حرم آمن بود از یمن اقدام علی

غرق بحر جود و انفاقند اندر هر دو کون***خاص و عام از فیض خاص و نعمت عام علی

شهر یاران جهان هستند یکسر بهره ور***از محیط بی کران فیض اکرام علی

طوطی طبع مرا ضامن بگلزار سخن***میرسد بر گوش جان هر لحظه الهام علی

قطعه

الا ای مظهر ذات الهی***تو از حال من محزون گواهی

بجز ماه لقای حق نمایت***ببرج دل ندارم مهر ماهی

ندارم جز تو اندر هر دو عالم***معین و یاور و پشت و پناهی

شهنشاها گدای کوی خود را***ز راه مرحمت بنما نگاهی

مرا غیر از تو و ابنای خاصت***بملک جان نباشد پادشاهی

بجز مهر مه رویت نروید***ز صحرای دل ضامن گیاهی

مثنویات

مرثیه در مصیبت حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

عزیز مصطفی زهرای اطهر***دم رحلت چنین گفتا به حیدر

چو بر بستم ز دنیا دیده امشب***تسلا کن دل کلثوم و زینب

نوازش از حسین و از حسن کن***پس آنگه جسم زارم را کفن کن

بده غسل و بکن دفنم شبانه***که فارغ گردم از رنج زمانه

ص:۹۲

علی آندم لب چون غنچه بشگفت***بزهرا دخت پیغمبر چنین گفت

که هر کس شب بمیرد میگذارند***چو روز آید بخاکش میسپارند

چرا باید که شاهنشاه لولاک***تن زهرای خود را شب کند خاک

جواب مرتضی گفتا بزاری***خبر از ظلم اعدا مر نداری

ز بعد باب مظلومم پیمبر***بپهلویم زدندی تخته ی در

فغان از ظلم این قوم جفا جو***که آزردند مرا از کینه بازو

عمر بگشود دست کین بسویم***کبود از ضرب سیلی کرد رویم

میان در و دیوار از ره کین***بکشتند محسنم را قوم بی دین

سیب گردیده بهر مرگ زهرا***فشار در ز جور قوم اعدا

نخواهم کس شود آگه ز حالم***که من چون طایر بشکسته بالم

ز جور این لعینان خواهم امشب***به جانان جان خود بسپارم امشب

چو آندم بنت احمد دیده بربست***علی زین غم به آه و ناله بنشست

ولی گریم بحال نور عینش***شهید کربلا یعنی حسینش

سه روز اندر میان دشت کین بود***تن پاکش بخاک و خون مکین بود

کسی نامد تنش بردارد از خاک***مگر بیمار او با چشم نمناک

ز قطعه بوریا جسمش کفن کرد***نهانش زیر خاک آن ممتحن کرد

به حالش دیده ضامن پر آبست***ز داغ اهل عطشانش کبابست

همیشه خون ببارد تا بمحشر***که فرزند علی گردیده بی سر

ص:۹۳

در مصیبت حضرت علی اکبر شبه پیغمبر

روز عاشورا بدشت کربلا***رفت اکبر نزد شاه باوفا

گفت بابا اذن میدانم بده***اذن قربان کردن جانم بده

شاه دین اذنش بداد و شه روان***سوی میدان بهر رزم کوفیان

زیر پایش در تکاپو مرکبش***دل رباید ذکر یارب یاربش

ظالمی گفتا که حیدر آمده***دیگری گفتا پیمبر آمده

زد به لشگر بانگ بن سعد لعین***کین بود فرزند خیر المرسلین

این نه حیدر نه پیمبر اکبر است***شبه احمد شبل شیر داور است

پس بگفتا آن گل گلزار دین***کی گروه ملحد شوم لعین

با چه تقصیر اندر این دشت بلا***بسته اید آب روان بر روی ما

این فرات از جده ام زهرا بود***آنکه شافع در صف فردا بود

از چه رو پس ای گروه ناصواب***بر عزیزانش ز کین بستید آب

در حرم عطشان همه اطفال او***جملگی را کهربائی گشته رو

تشنه آب روان اهل حرم***خاصه دخت شه سکینه خواهرم

پس چو شیر حق کشیدی ذوالفقار***زد بقلب آن گروه نابکار

از دم شمشیر خون بار آنزمان***بس بکشتی زان سپاه رو بهان

از عطش شد مرتعش آن مه لقا***شد روان در نزد باب با وفا

کی پدر از تشنه کامی الا امان***شاه دین خاتم نهادش در دهان

بار دیگر شد سوی میدان جنگ***بهر رزم فرقه بی نام و ننگ

وامصیبت کاندر آن میدان کین***از جفای آن گروه مشرکین

ص:۹۴

تاخت بیرون از کمین گه ناگهان***بهر قتل اکبر رعنا جوان

منقذ بن مره آن شوم لعین***فرق او منشق نمود از تیغ کین

چون ز زین روی زمین اکبر فتاد***آتش از غم بر دل حیدر فتاد

آه از آن ساعت که با صد شور و شین***شد ببالین علی اکبر حسین

بر سر نعش جوانش چون رسید***از جگر افغان و آهی بر کشید

نوجوانش را گرفت اندر کنار***بوسه زد او را دمادم بر عذار

گفت با اکبر چنین شاه زمان***کز غم مرگ تو شد پشتم کمان

خیز و بابا تا رویم اندر حرم***دیده بر راه تو دارد خواهرم

خواهرت باشد تو را چشم انتظار***گرید از هجرت چو باران بهار

همچو مجنون در حرم لیلای زار***لاله سان از داغ مرگت داغدار

شد از این غم تا صف یوم الحساب***دیده گریان سینه بریان دل کباب

آه از آن ساعت که شاه بحر و بر***کرد وارد در حرم نعش پسر

آل پیغمبر بصد آه و فغان***زین مصیبت موکنان مویه کنان

از غم آن یوسف آل عبا***در حرم غوغای محشر شد بپا

بس کن ای ضامن تو دیگر زین سخن***کاتش افکندی به جان مرد و زن

مرثیه در مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام

شنیدستم که شاه تشنه کامان***بدشت کربلا از ظلم عدوان

ببر قنداقه اصغر گرفتی***ز داغش لاله سان آذر گرفتی

ببرد از خیمه اصغر را بمیدان***بلشگر گفت آن سلطان خوبان

ص:۹۵

گلی دارم ز گلزار پیمبر***از آن ترسم شود از غصه پرپر

در این صحرا گلم پژمرده گشته***ز تاب تشنگی افسرده گشته

گل من تشنه بر آب روان است***که چون بلبل بصد آه و فغان است

گل من تشنه بر آب زلال است***که همچون طایر بشکسته بال است

بصد شور و نوا چون نی رباب است***چو اصغر در فغان از بهر آب است

دهید از بحر حق یک جرعه آبش***که روی دست بابش برده خوابش

فغان و آه و واویلا که آندم***به پیش چشم شاهنشاه عالم

ز دست حرمله تیر از کمان جست***بحلقومش بجای آب بنشست

از این غم همچو ضامن تا بمحشر***بریزم اشک و بیزم خاک بر سر

کشته شدن امام حسین علیه السلام و گفتگوی هلال با شمر غدار

آه از آن ساعت که شاهنشاه دین***از حرم شد جانب میدان کین

گه زدی بانگ از پی ماء معین***گه کشیدی ناله هل من معین

زان ستم کاران بیدین و لئام***کس نداد آندم جوابی بر امام

جای آب و جای پاسخ زان سپاه***تیغ و حنجر آمدی بر جسم شاه

ظالمی زد سنگ بر پیشانیش***گشت پر خون عارض نورانیش

از کمان حرمله بر قلب او***تیر زهرآلوده ئی چون شد فرو

از سر زین بر سر اغبر فتاد***لرزه بر اندام هفت اختر فتاد

آن زمان مردی خداجو خوش خصال***کش روا نام نکو بودی هلال

شد عبورش از کنار قتلگاه***ناگه افتدش نظر بر جسم شاه

ص:۹۶

دید عرشی را بفرش افتاده است***رخ بخاک قتلگه بنهاد است

با خدا راز و نیازش را بدید***محو حق شه را ز سر تا پا بدید

گه بذکر خالق سبحان بدی***گه بظاهر العطش گویان بدی

چون دو چوب خشک لب بر هم زند***دمبدم از تشنه کامی دم زند

گفت ای واحسرتا سلطان دین***تشنه لب باشد ز جور مشرکین

تا کند تر لعل خشک آنجناب***شد بر بن سعد دون با صد شتاب

در بر بن سعد دون گفت این سخن***حالیا جان میدهد شاه زمن

رخصتی ده تا رسانم با ادب***جرعه آبی بر حسین تشنه لب

آن لعین لختی نمودی چون سکوت***شد هلال از مهر بر دریا چو حوت

ظرفی از شط پر نمود آن دلغمین***شد بسوی رحمت اللعالمین

ناگهان شمر شوم کافر با هلال***گر چه اینسو بینمت با صد هلال

گفت میخواهم که با صد شور و شین***جرعه آبی را رسانم بر حسین

گفت رو زحمت مکش ای بی خبر***من بدادم آب بر آن خونجگر

گفت ای ظالم چسان دادیش آب***گفت گر گویم ز جان گردی کباب

گفت ای بیدین بگو خون شد دلم***گفت بر دلخونیت من مایلم

گر بخواهی شرح حال آن امام***گویمت تا در جهان سوزی مدام

من کنون زان تشنه کام بی نوا***سر جدا کردم ز پیکر از قفا

وامصیبت در کف شمر پلید***چون هلال آن رأس مهر افسر پدید

برکشید از دل خروش و زد بسر***همچو من شد در عزایش نوحه گر

بس کن ای ضامن از این غم کز فلک***اشک حسرت بر سمک ریزد ملک

ص:۹۷

مصیبت حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام

مظهر حق مظهر دین مبین***قبله هفتم امام هشتمین

چون مصمم شد برای شهر طوس***با هزاران ناله و آه فسوس

گفت با اهل و عیالش کز وفا***بهر من گردید مشغول عزا

جملگی در آه و در افغان شدند***وز کلام شاهدین گریان شدند

عرض کردند ای شه عالی جناب***قلب ما را زین سخن کردی کباب

بر سر راه مسافر در جهان***کس نکردی ناله و آه و فغان

پس چنین فرمود آنسلطان دین***با عیال مضطر زار حزین

اینکه بگرفتم عزای خویشتن***زین سفر دیگر نیایم در وطن

من یقین دارم که اندر این سفر***میشوم از زهر مأمون خون جگر

آنزمان بیرون شد از شهر و وطن***آن امام مسلمین شاه زمن

الغرض از جور چرخ آبنوس*** گشت وارد عاقبت در شهر طوس

خواند مأمون از ره ظلم و ستم***در سرای خود امام محترم

تا که اندر خانه مأمون رسید***آنزمان از سینه آهی بر کشید

آه از آنساعت که مأمون دغا***ریخت زهر کینه در کام رضا

وامصیبت زهر بیداد عدو***زد شرر از راه کین بر جان او

شد برون از خانه مأمون دون***با دلی از زهر کین لبریز خون

آمد اندر خانه اش با قلب چاک***زاده زهرا همان سلطان پاک

با اباصلت آن امام ارجمند*** گفت باب خانه را ایندم به بند

فرشهای حجره را برچین که من***آورم یاد از شهنشاه ز من

ص:۹۸

آن امامی کز ره جور و جفا***شمر دون ببرید رأسش از قفا

رأس پاکش را سنان زد بر سنان***خواهرش شد در عزایش موکنان

زورق جسمش ز جور قوم دون***غوطه ور شد در میان بحر خون

اهلبیت مضطرش از راه کین***شد اسیر فرقه شوم لعین

بس کن ای ضامن تو این شور و نوا***کاتش افکندی بجان ماسوا

زبانحال حضرت زینب در گودال قتلگاه با نعش برادر

الا ای کشته صد پاره پیکر***ز جا برخیز و بنگر حال خواهر

چو زخم جسمت از انجم فزونست***دل عالم ز داغت غرقه خون است

پس از مرگت نخواهم زندگانی***بمیرد خواهرت در نوجوانی

در این صحرا غریب و خوار و زاری***بغیر از ساربان همدم نداری

ز من خواهد پدر هر دم سکینه***چه گویم در جواب آن حزینه

تو گشتی کشته اندر این بیابان***منم گشتم اسیر ظلم عدوان

تو و این جسم در خون گشته غلطان***من و آن عابد بیمار نالان

تو و این پیکر پر زخم شمشیر***من و آن گریه ها و آه شبگیر

تو و این قامت شهزاده اکبر***من و آن ناله لیلای مضطر

تو و این قاسم ناگشته داماد***من و آن نوعروس گشته ناشاد

تو و این هر دو دست میر لشگر***من و آن کینه های قوم کافر

تو و این اصغر از غم کبابت***من و آن آه جانسوز ربابت

تو و این کربلا با جسم یاران***من و آن جمع طفلان پریشان

ص:۹۹

تو و این ساربان نامسلمان***من و آن کاروان شام ویران

تو و شط فرات و لعل عطشان***من و سوز درون و چشم گریان

تو و رأس که از کین بر سنان است***من و جسمی که از غم ناتوان است

تو و طشت طلا و مجلس عام***من و سنگی که آید از لب بام

براه کوفه ای شیرین شمایل***سرت گردد مرا چون در مقابل

چنان کوبم سرم بر چوب محمل***که از خون خاك ره گردد پر از گل

سری کز وی دو عالم پر ز شور است***گهی زیر قدح گه در تنور است

سری را کز شرف بوسیده زهرا***گهی اندر شجر گه دیر ترسا

خداوندا باین سر روز محشر***ببخشا شیعیان را جمله یکسر

خصوصاً ضامن دلخون محزون***که از انجم گناهش باشد افزون

ذکر توسل بر اباعبدالله الحسین علیه السلام

وامصیبت رأس شاه تشنگان***زد سنان از کینه بر نوك سنان

بودی آن رأس منیر پر ز نور***گه بنوك نیزه گاهی در تنور

گه بدی در کوفه گه بازار عام***گه بدیر راهبان بودش مقام

گه بدی زیر قدح گه بر شجر***گه بشهر شام و گه در طشت زر

آه از آنساعت که در بزم یزید***خواند آیاتی ز قرآن مجید

جز سر پر خون آن شاه شهید***صوت قرآن از سر بی تن که دید

آنزمان چون زد یزید بی ادب***چوب خزرانش ز کین بی لعل لب

زینب از آه و افغان پر کشید***زد گریبان چاك و گفتا با یزید

ص:۱۰۰

مر نه این سر زاده شیر خداست***مر نه این سر نور ذات کبریاست

باشد این سر نو گل باغ رسول***باشد این سر سرو بستان بتول

میزنی ظالم حضور خواهرش***چوب خیزران بر لبان اطهرش

آخر این رأسی که دور از پیکر است***ساقی کوثر شفیع محشر است

چوب تلخ و لعل شیرین مشکل است***بزم کفر و سرور دین مشکل است

دم بکش ضامن از این گفتار خویش***کآتش افکندی بدلهای پریش

آمدن حضرت سید الشهداء و بردن علی اصغر بمیدان

شد بدشت کربلای پر بلا***شاهدین بی یار و یاور از جفا

گفت در میدان بصد رنج و محن***هست آیا کس کند یاری من

دادش آندم طفل بی شیر رباب***از دل گهواره با افغان جواب

کی پدر نبود تو را گر یاوری***هست بر جا در حریمت اصغری

گر ندارم پای رفتن سوی جنگ***خود در آغوشت بگیرم بیدرنگ

خواهم اکنون با تو همدستی کنم***از می جام بقا مستی کنم

آخر ای دردی کش صهبای عشق***در سرم بنگر کنون سودای عشق

عشق جانان برده از من صبر و تاب***نی ز مادر شیر میخواهم نه آب

پیچ و تابم ای پدر از آب نیست***از غم جانان بچشمم خواب نیست

گشته سر تا پای من محو نگار***عاشقان را کی بود صبر و قرار

گلشنت را خود منم کبک دری***آسمان دین حق را مشتری

شه چو بشنید این خروش جانگزا***آمد از میدان بسوی خیمه ها

ص:۱۰۱

طوطی شکر فشانش را ز جان***در برآرود و بمیدان شد روان

آمد آن شه تا بگوید این کلام***با سپاه ملحد شوم لئام

گفت این قوم لعین بی حیا***من گنهکارم اگر نزد شما

بسی گنه باشد علی اصغرم***کز عطش پژمرده شد اندر برم

بعد یاران ای سپاه ناخلف***نوگلی از باغ دین دارم بکف

از چه این گل از عطش پژمرده است***غنچه لعل لبش افسرده است

آخر ای آهن دلان ناثواب***از برای حق دهیدش جرعه آب

وامصیبت حرمله از جای جست***تیر کین را بر کمان خویش بست

آنزمان زد آن ستمکار شریر***تیر زهر آلوده بر طفل صغیر

بس کن ای ضامن قلم را سرشکن***لال شو از این مصیبت دم مزن

زبان حال حضرت سکینه خاتون با نعش پدر بزرگوار خود

بخاطر رسیدم که اندر عراق***ز جور و جفاهای اهل نفاق

ببالین جسم شه نینوا***سکینه برآورد چون نی نوا

که ای راحت جان ضیاء بصر***ز جا برخیز و احوال زارم نگر

دلم سوزد ای شه که شمر پلید***لب شط لب تشنه رأست برید

چه سان بینم ایندم من دلغمین***سرت زیب نی پیکرت بر زمین

دهم جان بر این پیکر چاکچاک***که بی سر فتاده است بر روی خاک

ز ماهی روان کرده ام تا به ماه***گهی بانگ افغان گهی دود آه

ز داغ تو هرگز ندارم شکیب***مرا شد غم و رنج و محنت نصیب

ص:۱۰۲

بگیریم که گرید بر احوال من***زمین و زمان و دگر مرد و زن

بسوزم ز سوز فراغت پدر***که سوزد بر احوال من خشگ و تر

بمیرم پدر بهتر از زندگیست***که مردن بپای تو پایندگیست

ز بس مویه کرد و ز بس موی کند***شرر بر دل اهل عالم فکند

دریغا شد از سیلی شمر دون***رخ ارغوانی او نیل گون

ندارد چو ضامن غم نشأتین***هر آنکس که دارد ولای حسین

جمع شدن پنج نور مقدس در گودال قتلگاه

شیعیان امشب شب روز عزاست***شام عاشورای سبط مصطفی است

امشب است آن شب که اندر کربلا***جسم شاه دین بود از سر جدا

امشب است آن شب که شاه بحر و بر***دریم خون گشته از کین غوطه ور

امشب است آن شب که اطفال حسین***گرم افغانند با صد شور و شین

امشب است آنشب که زین العابدین***بی پدر شد از جفای مشرکین

امشب است آنشب که زینب دلغمین***گشته از هجران شاهنشاه دین

امشب است آنشب که لیلا با فغان***همچو مجنون گشته از داغ جوان

امشب است آنشب که با صد غم رباب***بهر اصغر گشته گریان چون سحاب

امشب است آنشب که با چشمان تر***نوعروس از بهر قاسم زد بسر

امشب است آنشب که شد در قتلگاه***خاتم پیغمبران با اشگ و آه

امشب است آنشب که شیر کردگار***باشد از بهر حسینش اشگبار

امشب است آنشب که زهرای حزین***در عزای شاهدین شد دلغمین

ص:۱۰۳

امشب است آن شب که از راه وفا***شد ببالین برادر مجتبی

امشب است آن شب که اصحاب کسا***انجمن بگرفته اندر کربلا

امشب است آن شب که با صد شور و شین*** گفتگو در قتلگه دارد حسین

نزد جد و باب و مام و هم اخا***این سخن گوید بصد رنج و بلا

آه و واویلا که این قوم پلید***تو جوانانم نمودندی شهید

بعد قتل اکبر رعنا جوان***قاسمم شد کشته از تیغ و سنان

اصغر و عباس و عونم کشته شد***جسمشان در خاک و خون آغشته شد

از جفا و کینه قوم شریر***عاقبت شد اهلبیت من اسیر

بس کن ای ضامن تو این آه و فغان***باشد اجرت با شه لب تشنگان

مصیبت آمدن اسرا در خرابه شام

این شیندستم که در شام بلا***شد خرابه منزل آل عبا

اندر آن ویرانه با حال فکار***جمله با افغان و چشم اشکبار

بر حسین و جمله یاران او***سربسر مویه کنان آشفته مو

یکطرف زینب بآه و شور و شین***یکطرف اندر فغان بنت الحسین

یکطرف لیلای زار ناتوان***از غم اکبر بفریاد و فغان

یکطرف از بهر اصغر اشگبار***با هزاران غم رباب دلفکار

یکطرف بیمار زار خون جگر*** گرم آه و ناله از بهر پدر

آه از آنساعت که شد گرم فغان***آن سه ساله دختر شیرین زبان

گفت با زینب چه شد بابم حسین***خواهم آید در برم آن نور عین

ص:۱۰۴

زینب آهی بر کشیدی از جگر***کی رقیه رفته بابت در سفر

بسکه بارید اشگ از هجران باب***شد در آن ویرانه آن دختر بخواب

دید اندر خواب باب مهربان***کاندر آغوشش کشیدی همچو جان

گفت بابا حالت زارم ببین***هم اسیرم هم غریبم هم غمین

از فراغت ای پدر خون شد دلم***در خرابه گشت بابا منزلم

شه گرفتنش همچو جان اندر کنار***بوسه ها زد آن حزین را بر عذار

ناگهان بیدار شد از خواب ناز***گفت با زینب چه شد آن سرفراز

آل پیغمبر شدند اندر خروش***خون شاه دین مگر آمد بجوش

آن خروش آمد چو برگوش یزید***کرد رو بر طاهر و گفت آن پلید

باشد این افغان و غوغا از کجا***گفت طاهر با یزید بی حیا

هست این شیون ز اطفال پریش***دختری در خواب دیده باب خویش

گفت تا نزدش برند رأس حسین***تا شود خاموش تر این شور و شین

آه از آنساعت که آمد رأس شاه***در خرابه نزد دخت بی گناه

چون رقیه رأس باب خود بدید***از جگر افغان و آهی برکشید

شد جگر خون کودک بی صبر و تاب***در بغل بگرفت رأس پاک باب

گفت بابا طفل افکارت به بین***کودک غمدیده زارت به بین

ای پدر کردی ز ما قطع نظر***بی تو ما خواریم و زار و خونجگر

از جفای آن گروه بد نهاد***عاقبت رأس شه از دستش فتاد

بس خروش و ناله آن دلریش کرد***جان فدای رأس باب خویش کرد

گفت ضامن با دو چشم خون فشان***داغ او تا حشر دارم لاله سان

در جزا گردد شفیعم شاه دین***سازدم با شیعیان خود قرین

ص:۱۰۵

نوحه های سینه زنی

نوحه آمدن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در زمین کربلا

شیعه بیا از ره صدق و صفا***گریه بکن بهر شه کربلا

شاه حجازی بعراق عرب***ساز سفر کرد که خشگیده لب

در صف کین از دل و جان با ادب***عهد الستش بنماید وفا

آه و فغان کز ستم قوم دون***جور و جفا شد بشه دین فزون

عرش بفرش از چه نشد سرنگون***از سر زین شد چو بخاک بلا

وای که آخر بصف دشت کین***کشته شد از خنجر شمر لعین

ماه عرب مهر عجم شاه دین***اختر نورانی برج حیا

جسم شریفش ز جفای خسان***گشت چو ماهی بیم خون طپان

رأس منیرش بسنان زد سنان***اهل و عیالش بفغان زین عزا

نوحه وارد شدن حضرت سید الشهدا علیه السلام در زمین کربلا

شیعه بکن گریه که ماتم رسید***ماه غم افزای محرم رسید

خسرو دین آمده در کربلا***کز ستم فرقه شوم دغا

کشته شود در ره دین خدا***آتش این داغ بعالم رسید

کوفی و شامی ز ره کبر و کین***جمله پی قتل شهنشاه دین

صف به صف آمد ز یسار و یمین***وای که بهر شه دین غم رسید

ص:۱۰۶

داغ ابوالفضل و علی اکبر***آتش سوزان زده بر پیکرش

ناله جانسوز علی اصغرش***تا بسر طارم اعظم رسید

نوحه در مصیبت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

زاده زهرا بصف کربلا***شد بکف قوم لعین مبتلا

سرور دین پادشه انس و جان***نور مبین رهبر خلق جهان

تشنه لب از جور و جفای خسان***آمده اندر صف دشت بلا

سبط نبی زاده زهرا حسین***سر خدا پادشه خافقین

کشته شد از خنجر و تیغ و سنین***وای از این ماتم و این ماجرا

آه که از کینه قوم شریر***اهل و عیالش ز صغیر و کبیر

جمله شدندی ز ره کین اسیر***خاک دو عالم بسرم زین عزا

نوحه در مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام

در حرم علی اصغر نزد شاه دین پرور***همچو مرغ در آذر میزدی همی پرپر

غنچه دهان بشگفت درز لعل لب می سفت***با پدر چنین میگفت دارم عشق حق بر سر

نی ز شیر و نی از آب گشته ام چنین بی تاب***سوی من پدر بشتاب از حرم بمیدان بر

ای شهنشه والا آخر اندر این صحرا***بهر حق فدا بنما اصغر از پی اکبر

وامصیبت از این غم کان شهنشه عالم***در برش گرفت آندم شد بسوی آن لشگر

حرمله چنان زد تیر بر گلوی آن بی شیر***بی گناه و بی تقصیر کشته شد مه انور

ضامنا بصد افغان بهر اصغر عطشان***در فلک ملک گریان تا بعرصه محشر

ص:۱۰۷

نوحه آمدن حضرت علی اکبر علیه السلام بمیدان جنگ

گفت با پدر اکبر رخصتی که چون حیدر***زین سپاه بداختر سر بریزم از پیکر

پور مظهر معبود نور احمد محمود***حاصل از پدر بنمود اذن رزم آن لشگر

از حرم بمیدان شد روبرون به عدوان شد***دمبدم رجز خوان شد همچو حیدر صفدر

نزد فرقه مردود آن زمان چنین فرمود***جز زیان ندارد سود رزم سبط پیغمبر

آب و خاک و باد و نار تحت امر او هر چار***عرش خالق جبار فرش پای او یکسر

شبل بی مرتضایم من شبه مصطفایم من***وجه کبریایم من نام من بود اکبر

بعد از آن رجزخوانی از طریق انسانی***چون علی عمرانی زد بقلب آن لشگر

همچو شیر حق غرید ره به روبهان ببرید***دست و سر همی باری از حسام آن سرور

نوحه زبانحال حضرت علی اصغر علیه السلام

ناخن زند اصغر بر سینه مادر*** گوئیا بصد افغان گوید آن مه تابان

تشنه ام من مضطر

پرپر زند اصغر***بر دامن خواهر

بی قرار و بی تابست***زانکه تشنه آبست

زد عطش بر او آذر

آن صغیر عطشان از حرم به میدان***بردش از وفا بابش شایدا دهند آبش

قوم شوم بداختر

آه و وای از این غم***کز جفا در آندم

جای آب و جای شیر***زد بحلق اصغر تیر

حرمله سگ ابتر

ص:۱۰۸

نوحه آمدن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در کربلا

چون حسین وارد کربلا شد***شورش روز محشر بپا شد

شیعیان نوبت ماتم آمد***عیش و شادی نهان شد غم آمد

خاک غم بر سر عالم آمد***آه خلق زمین تا سما شد

آه از آندم که از جور عدوان***شبه احمد علی ماه تابان

اکبر مه لقا شد بمیدان***فرق او از ره کین دو تا شد

شد ز جورو جفای لعینان***قد شمشاد قاسم بمیدان

طوطیا زیر سم ستوران***عیش او از ره کین عزا شد

از جفای گروه ستم گر***کشته شد قاسم و عون و جعفر

هر دو دست از تن میر لشگر***بهر یک جرعه آبی جدا شد

وامصیبت از آندم که اصغر***نوگل باغ سبط پیمبر

قوت قلب زهرای اطهر***در حرم از عطش در نوا شد

زاده مصطفی شاه خوبان***نور چشم علی ماه تابان

تشنه لب از دم تیغ عدوان***رأس پاکش جدا از قفا شد

هر کجائی بپا شد عزایش***جمع یاران پریشان برایش

ضامن بی نوا در نوایش***روز و شب نوحه گر از وفا شد

نوحه در وداع حضرت سید الشهداء علیه السلام

در خیمه چون شاه دین شد***گفت این دم آخرین شد

گفتا شه دین با خواهر***در وقت وداع آخر

ص:۱۰۹

کی زینب زار مضطر***ایندم ببرند از من سر

زینب ز غمش غمین شد

خواهر ز وفا و یاری***بیمار مرا سالاری

در وقت شتر سواری***طفلان مرا غمخواری

چون شاه تو بی معین شد

چون قوم لعین کافر***کشتند و ز کینه اکبر

هم قاسم و عون و جعفر***هم طفل صغیرم اصغر

سیراب و ز تیر کین شد

لب تشنه و جسم افکار***بی مونس و یار و غمخوار

بر چنگک گروه خون خوار***در دشت بلا گرفتار

شه در صف مشرکین شد

از کینه و ظلم عدوان***شد خسرو دین بمیدان

از تیغ و سنان و پیکان***جسمش به یم خون غلطان

قربانی راه دین شد

نوحه زبانحال امام با نعش برادر

گفتا شه دین با آه و فغان***بالین سر عباس جوان

چون قوم لعین از راه جفا***دست از بدنت کردند و جدا

فرق تو به شد از کینه دو تا***پشتم ز غمت گردیده کمان

برخیز و ز جا نور بصرم***بین بهر توشد خونین جگرم

ای غرقه بخون بین چشم ترم***کز ماتم تو خون کرده روان

ص:۱۱۰

رفتی و شدم تنها من زار**از هر مژه ام در لیل و نهار

گریم ز غمت چون ابر بهار***گشتی چو شهید از تیغ و سنان

نوحه زبان حال امام با نعش برادر ابوالفضل علیه السلام

ماه بنی هاشم***شمع شهیدانم***شبل شه مردان

سقای طفلانم

ای زاده حیدر***عباس نام آور***در ماتمت بنگر

در آه و افغانم

پشت ز غم بشکست***زین غصه قلبم خست***داغت بدل بنشست

کین سان گدازانم

از کینه عدوان***جسمت بخون غلطان***چون جمع دل ریشان

زین غم پریشانم

اندر حرم زینب***روزش بود چون شب***ریزد به مه کوکب

ای مهر تابانم

ای صفدر میدان***آب آور طفلان***برخیز و غم بنشان

ز اطفال عطشانم

نوحه زبان حال امام با خواهرش زینب سلام الله علیها

گفتا شه خوبان***با زینب نالان***من میروم میدان

خواهر خداحافظ

ص:۱۱۱

ای یار و غم خوارم***هستی مددکارم***عزم سفر دارم

خواهر خداحافظ

زاری مکن خواهر***افغان مکش دیگر***هستی تو ام یاور

خواهر خداحافظ

ای راحت جانم***از بعد یارانم***عازم به میدانم

خواهر خداحافظ

نوحه زبانحال امام با خواهرش حضرت زینب سلام الله علیها

سلطان مظلومان***آن حامی قرآن*** گفتا بصد افغان

خواهر خداحافظ

ای غم نصیب زار***بر عابد بیمار***هستی معین و یار

خواهر خداحافظ

از جور این لشگر*** گشتم من مضطر***بی یار و بی یاور

خواهر خداحافظ

از کینه عدوان***چون کشته شد یاران***منهم روم میدان

خواهر خداحافظ

نوحه زبانحال حضرت ابوالفضل علیه السلام با حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

گفتا ابوالفضل از وفا با خسرو بی قرینه

کز جور سپاه کینه***لب تشنه بود سکینه

وای از ستم این اعدا***ده اذن جدالم شاها

ص:۱۱۲

شه دادش اذن و شد روان بر جانب میدان

آن سرور خوبان***آن یاور طفلان

زد در صف قوم کربلا***با صولت شیر داور

با نیزه زد بر قلب آن قوم ستم گستر

عباس نام آور***آن نوگل حیدر

از هر طرفی عیان شد***کفار لعین نهان شد

آخر روان شد در فرات آن ماه تابنده

با روی رخشنده***با قلب آکنده

تا آورد از دل و جان***آبی ز برای طفلان

مشگی پر از آب روان کرد از ره احسان

آن صفدر میدان***با دیده گریان

شاید که رساند آبی***بر لعل لب بی تابی

ناگه سپاه کوفیان شد حمله ور از کین

بر قتل آن غمگین***با نیزه و ژوبین

آمد بتنش ز عدوان***شمشیر و سنان و پیکان

شد پاره پاره پیکرش از کینه قوم کافر

ص:۱۱۳

از زین بشد به اغبر***زد نعره که ای برادر

آخر ز جفای اعدا***شد خاک بلایم مأوا

نوحه زبانحال سکینه خاتون با پدر بزرگوارش

گفتا سکینه با پدر کی باب بزرگوارم***ای خسرو تاج دارم

بگذر تو از میدان کین بین حال دلفکارم***من تاب غمت ندارم

ای مهر و مه مدینه***بین حال دل سکینه

ای یادگار مرتضی ای سبط رسول اکبر***ای پادشه دو عالم

یک لحظه بنشین در برم ای نور چشم خاتم***مگذار و مرا تو در غم

کن ترک سپاه کافر***بر اهل حریمت بنگر

بر دامنت بنشان مرا آخر تو مرا سالاری***بنما تو غمگساری

دست یتیمی بر سرم بابا تو بکش ز یاری***مر مهر مرا نداری

بگذر ز جدال عدوان***مشکن دل زار طفلان

نوحه در مصیبت حضرت سید الشهداء علیه السلام

جغد غم آمد مرا***لانه بویرانه کرد***این دل ویرانه را***ز ناله غم خانه کرد

خسرو غم زد علم***بار دگر بر دلم

لشگر اندوه و غم***ملک دلم زین الم

یکسره ویرانه کرد

ز سیل اشگ ندم***گشته کنارم دویم

غم شه ذوالکرم***بدامن دم بدم

ص:۱۱۴

چو سبحه در دانه کرد

شهنشه شیخ و شاب***امیر مالک رقاب

شفیع یوم الحساب***چسان تمنای آب

ز قوم بیگانه کرد

خدیو آل عبا***دلیل راه هدا

بعرصه کربلا***هستی خود از وفا

نثار جانانه کرد

به ملک عالم مرا***چو ضامن بینوا

همیشه صبح و مسا***داغ شه نینوا

بطور دل خانه کرد

نوحه وداع کردن امام حسین علیه السلام با خواهرش

خواهر جان الوداع الوداع***خواهر جان الوداع الوداع

سلطان دشت کربلا*** گفتا بزینب از وفا

هستم ز بعد اقربا***عازم برزم اشقیا

خواهر جان الوداع الوداع

خواهر بیاور اینزمان***یک کهنه پیراهن ز جان

کز جور ظلم کوفیان***در بر نمایم با فغان

خواهر جان الوداع الوداع

ای خواهر غم پرورم***هستی تو یار و یاورم

شمر از قفا برد سرم***صد پاره گردد پیکرم

خواهر جان الوداع الوداع

ص:۱۱۵

نوحه زبانحال حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها با پدر بزرگوارش

هنگام میدان رفتن سلطان مظلومان

آن مظهر یزدان***آن مظهر قرآن

گفتا سکینه اینچنین با ناله و افغان

ای نیر تابان***ایماه مهر افشان

بگذر ز سفر پدر جان***از خیمه مرو بمیدان

بنما نظری بحالم***مگذار و مرا به افغان

ای خسرو دنیا و دین هستم پریشانت

کو جمع یارانت***چونشد جوانانت

پرپر شده یکسر همه گلهای بستانت

از ظلم عدوانت***جانم بقربانت

ای شمع شبان تارم***بین حال دل فکارم

زین قوم لعین حذر کن***من طاقت غم ندارم

گشتی غریب و بی کس و بی یار و بی یاور

کو قاسم و اکبر***کو عون و کو جعفر

بنگر بحال مضطر اطفال غم پرور

ای شاه بی لشگر***از این سفر بگذر

بعد از تو اسیرم بابا***بر چنگ گروه اعدا

از ساز مخالف سوزم***فکری ز برایم بنما

ص:۱۱۶

نوحه در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

ای اکبر ای شبل شبر یزدان***سپرده ی جان از وفا بجانان

ز دست بی داد قوم اعدا***ز دنیا رفتی بسوی عقبا

چه سازم با ناله های لیلا***کز این غم ریزد گهر بدامان

تو بودی سرو روان عالم***قدت را بینم چگونه شد خم

مجنون شد لیلای زار از این غم***که گشتی مقتول ظلم عدوان

صد افغان کین سان بخون طپیدی***ز دنیا بابا نظر بریدی

علی جان کام از جهان ندیدی***کشتندت این قوم نامسلمان

پس از تو طاقت دگر ندارم***نظر کن بنگر بحال زارم

از این غم بر سینه داغ و دارم***که دادی جان با دو لعل عطشان

کشیدی دست از جهان فانی***گذشتی آخر ز زندگانی

ندیدی کامی بنوجوانی***ز حجرت عالم به آه و افغان

نوحه حضرت شاهزاده علی اکبر علیه السلام

اکبر شه مصطفی***شبل علی مرتضی***شد کشته اندر کربلا

واحسرتا واحسرتا

شهزاده کامد دلیل***بر خضر و الیاس و خلیل***خاکم بسر چون شد قتیل

از کینه قوم دغا

زان فرقه پر شور و شر***آن زاده خیر البشر***شد صورت شق القمر

فرق منیرش از جفا

ص:۱۱۷

آمد حسین خونجگر***با لعل خشگ و چشم تر***غلطان بخون جسم پسر

دید از جفای اشقیا

بر سینه سلطان دین***چون لاله شد داغش مکین***زد بوسه او را بر جبین

اندر حرم شیون کنان***لیلای مضطر موکنان***زینب ز غم مویه کنان

در ماتم آن مه لقا

از داغ آن سرو روان***با ناله و آه و فغان***بر سینه و بر سر زنان

خلق زمین اهل سما

ضامن دمادم از فلک***از این مصیبت بر سمک***اشگ از بصر ریزد ملک

بس کن تو این شور و نوا

نوحه زبان حال سکینه خاتون سلام الله علیها با حضرت ابوالفضل علیه السلام

گفتا سکینه با عمو کی عموی نازنینم

من دختر شاه دینم***بنگر ز عطش غمینم

آب آور طفلانی تو***سقای یتیمانی تو

عمو ز تاب تشنگی بنگر که چسان بیتابم

من تشنه جرعه آبم***از سوز عطش کبابم

ای نوگل باغ حیدر***آبی بحرم بیاور

ص:۱۱۸

هستی عمو سقای ما لب تشنگان ز یاری

ما جمله را سالاری***غم خوار و غمگساری

ای عموی تاج و دارم***من تاب عطش ندارم

آندم روان شد از حرم عباس نام آور

چون ساقی کوثر***با دیدگان تر

شد سوی سپاه عدوان***سقای حرم به افغان

نوحه زبانحال سکینه خاتون سلام الله علیها با پدر بزرگوارش

بابا مرو بمیدان***بین آه زار طفلان***لب تشنه ام پدر جان

بگذر ز رزم عدوان

شهزاده اکبرت کو***سردار لشگرت کو***شش ماهه اصغرت کو

کشتندشان لعینان

ای شاه بی قرینه***بین حالت سکینه***کز جور اهل کینه

گر دیده ام پریشان

بعد از تو من یتیمم***در رنج و غم مقیمم***از غصه دل دو نیمم

منما مرا در افغان

ص:۱۱۹

نوحه در مصیبت حضرت رقیه سلام الله علیها

رقیه ای بلبل خوش الحان***سپرده جان عاقبت بجانان

ای عمه ای دخت شاه بطحا***ز داغت زینب بشور و غوغا

چه سازم کز جور ظلم اعدا***فتادی چون گنج و کنج ویران

ز جا برخیز ای نوبهار زینب***نظر کن بر حال زار زینب

شکستی قلب فکار زینب***شرر زد داغ تو بر دل و جان

روز و شب از بسکه غصه خوردی***ز هجر بابای خود بمردی

بویران جان عاقبت سپردی***از این غم کردی مرا پریشان

سراسر عالم فدای مویت***شمر از کین سیلی بزد برویت

نیلی شد آن عارض نیکویت***طپانچه خوردی ز دست عدوان

دل از جان از این جهان بریدی***بدوران کامی تو هم ندیدی

بمقصد رفتی تو و رسیدی***من ماندم زین غم بآه و افغان

نوحه وارد شدن اهلبیت در مجلس یزید

داغ شه دین بر دل عالم زده آذر***گریم بفغان در غم او تا صف محشر

در شام بلا رأس شهنشاه شهیدان***در طشت طلا سفت ز لب آیه قرآن

ص:۱۲۰

برداشت یزید از راه کین چوب خیزران

آن کافر بدخو***آن شوم سیه رو***آن رذل جفا جو

زد بر لب و دندان حسین زاده حیدر

از فرش سوی عرش روان کرد سکینه***زین داغ جهان سوز دو صد آه زمینه

رو کرد سوی زینب محزون حزینه

با حال پریشان***با دیده گریان***با ناله و افغان

گفت عمه به بین ظلم یزید سگ ابتر

آندم بفغان زینب دلخون پریشان***بر خواست و بنشاند ز مهر آنمه تابان

گفتا به یزید ای سگ مردود بدایمان

ای بی خبر از دین***ای زشت بدآئین***ای درخور سجین

بر دار خزیران ز لب سبط پیمبر

روز همه اطفال بود یکسره چون شب***از خون جگر زابر بصر جمله چو زینب

بر ماه رخ مهر فشان ریخته کوکب

با قلب ز غم چاک***با قامت چون تاک***با دیده نمناک

آنسان که بشب گرد مه چارده اختر

ای شیعه بزن بر سر و در شور و نوا باش***سرگرم عزای شه دین صبح و مسا باش

چون ضامن از این غم همه دم نوحه سرا باش

با آه شرر بار***با گریه بسیار***با حالت افکار

تا وارهی از وحشت هنگامه محشر

ص:۱۲۱

نوحه واقعه کربلا

یا فاطمه ای عصمت کبرای داور***زهرای اطهر

ای بنت خیر المرسلین زوج حیدر***زهرای اطهر

در کربلای پر بلا سلطان بطحا***از ظلم اعدا

شد بی کس و بی مونس و بی یار و یاور***زهرای اطهر

شد کشته اکبر یوسف مصر شهادت***با آن رشادت

بابش چو یعقوب حزین زین غصه مضطر***زهرای اطهر

لیلای مجنون در حرم از این مصیبت***با رنج و محنت

بنشسته اندر آذر غم چون سمندر***زهرای اطهر

بهر علمدار حسین زینب بافغان***آن زار نالان

بر سینه و بر سر زنان با دیده تر***زهرای اطهر

از داغ مرگ اصغر بی شیر عطشان***با چشم گریان

چون نی رباب بینوا افغان کند سر***زهرای اطهر

ضامن از این غم روز و شب گردید دمادم***در ملک عالم

تا شاه دین گردد شفیعش روز محشر***زهرای اطهر

النوحه

زهرای اطهر بنت پیمبر***رفت از جهان سوی جنان با دیده تر

محبوب داور خاتون محشر***شد از جفای مشرکین آزرده خاطر

در نوجوانی از دار فانی***شد سوی رضوان در بر بابش پیمبر

ص:۱۲۲

از ضرب سیلی***گردیده نیلی***ماه رخ پر نور آن مهر منور

چون بازویش خست***چشم از جهان بست***با پهلوی بشکسته از آن تخته در

از بهر زهرا***با شور و غوغا***از دیدگان ریزد گهر شاه فلک فر

در آه و فغان***با چشم گریان***گردیده زین غم هر نفس شبیر و شبر

کلثوم و زینب***از جور کوکب***بر سینه و بر سر زنان در هجر مادر

زین غصه هر دم***در ملک عالم***جن و ملک زار و پریشان گشته یکسر

از هجر رویش در آرزویش***ضامن کشد آه و فغان تا روز محشر

نوحه زبانحال فاطمه زهرا سلام الله علیها

یا علی ایکه توئی شوهر غم پرور من***لحظه ئی از ره یاری بنشین در بر من

آخر عمر من است ای شه خوبان بشنو***شرح احوال من و درد دل مضطر من

تازیانه زده بر بازوی من قنفض دون***نیلی از سیلی کین گشته رخ انور من

پهلوی زار مرا ظالمی از در بشکست***خون دل آید از این داغ ز چشم تر من

ایکه هستی بجزا ساقی کوثر بنگر***از می غم شده سرشار کنون ساغر من

ای پسر عم ز جفا و ستم قوم دغا***در جوانی برود روح من از پیکر من

مرغ روحم چو پرد از قفس تن بجنان***شب کفن کن ز وفا این بدن اطهر من

شب بخاکم بسپار و منما شیون و شین***بعد دفنم تو مکش پای وفا از سر من

دل تسلا بنما زینب محزون مرا***هر زمان از تو بپرسد که چه شد مادر من

بر حسین و حسن و زینب و کلثوم حزین***یاوری کن همه دم ای ولی داور من

ص:۱۲۳

مرثیه زبانحال حضرت سید الشهداء علیه السلام

شاه گفتا کربلا امروز میدان من است***عید قربان من است

روز عاشورا و روز عهد و پیمان من است***عید قربان من است

اکبر و عباس و قاسم کشته شد در راه دین***از جفای مشرکین

بهر جانبازی مهیا طفل عطشان من است***عید قربان من است

همچو ماهی در یم خون نوجوانان غوطه ور***جمله از کین سر بسر

در اشگ شوق جاری از دو چشمان من است***عید قربان من است

در حرم گه پیش طفلانم گهی در قتلگاه***پیش چشم آن سپاه

رأس پر خون جوانان روی دامان من است***عید قربان من است

اندر این دشت بلا از بس بود قحطی آب***قلب طفلان شد کباب

تشنه آب روان بیمار نالان من است***عید قربان من است

زینب و کلثوم و لیلا جمله گریان در حرم***کز ره ظلم و ستم

زیر سم اسب دشمن جسم عریان من است***عید قربان من است

بر سنان تا رأس پر نورم سنان سازد عیان***از جفای کوفیان

از حرم تا عرش اعظم آه طفلان من است***عید قربان من است

گه بنوک نیزه گاهی بر شجر گه در تنور***در ره حی غفور

از لب لعل چو مرجان سوت قرآن من است***عید قربان من است

در میان طشت زر در مجلس ابن زیاد***آن لعین بد نهاد

زیر چوب خیزران گه در دندان من است***عید قربان من است

جن و انس و وحش و طیر از این مصیبت شد کباب***تا صف یوم الحساب

بس کن ای ضامن که عالم جمله گریان من است***عید قربان من است

ص:۱۲۴

قصائد مخمسات

در مدح و منقبت مولی الموالی حضرت علی علیه السلام

ساقی از خم وحدت ساغرم نما لبریز***از خودم نما بیخود تا بروز رستاخیز

باده ام دما دم ده تا بکی کنی پرهیز***خیز و کن بپا بزمی همچو خسرو پرویز

تا شود ز عیش و نوش طبع دلکشم گویا

مطرب از چه ترک ترک از موافقان کردی***مر بگوش جان حرفی از منافقان کردی

از چه ناله نی را در گلو نهان کردی***مر تو آن نئی کز نی نغمه ها عیان کردی

خیز و لب بنه بر نی شورشی بکن برپا

شوری از حجاز آور در نوا تو از یاری***نغمه ز کابل ساز زابلی اگر داری

ساز چنکو دف کن ساز مطرب از مددکاری***باید آورد صد شور زخمه تو از تاری

از حسینیم کن راست پرده ها تو بی پروا

عندلیب طبعم را میل باغ و بستان است***همچو بلبل شید از شعف غزل خوان است

بار دیگر از شادی همچو غنچه خندان است***از دو لعل مرجانش در و گوهر افشان است

در مدیح شاه دین سر خالق یکتا

سرور فلک اورنگ خسرو ملک لشگر***شیر بیشه هیجا شاه ملک دین حیدر

مظهر صفات حق جانشین پیغمبر***مظهر همه قرآن نور ایزد داور

کز وجود او گردون روز و شب بود پویا

ص:۱۲۵

صبح ما بود ابیض از تجلی رویش***شام ما بود اسود از سیاهی مویش

ذره بود شکر از دو لعل دلجویش***رشک روضه رضون خلق و خوی نیکویش

از نهال موزونش منفعل بود طوبی

خسروا شد از نورت روشن عرصه آفاق***بهر ماسوا یکسر هم تو قاسم الا ارزاق

هم تو بر شهنشاهان از کرم کنی انفاق***هم تو خالق مخلوق هم تو بنده خلاق

هم تو سرور و سالار هم تو سید و مولا

هم تو رهبر اسلام هم تو حامی قرآن***هم تو عیسی مریم هم تو موسی عمران

هم تو یوسف یعقوب هم تو خسرو کنعان***هم تو خضر و هم الیاس هم تو چشمه حیوان

وزدم مسیحایت زنده دل دو صد عیسی

خسروا توئی مقرون با صفات یزدانی***کی دهم ترا نسبت با بهشت رضوانی

حق بود گواه من زانکه برتر از آنی***لایق ثنایت نیست ضامن صفاهانی

قطره کی توان دم زد در برابر دریا

وداع حضرت سید الشهداء با خواهرش زینب سلام الله علیها

گفتا حسین سرور دین با دو صد نوا***با خواهر حزین بغم گشته مبتلا

بشنو وداع من تو کنون از ره وفا***چون میروم بجانب میدان اشقیا

گردم شهید نیزه و شمشیر و خنجرا

خواهر توئی که زاده زهرای اطهری***اخت حسین دخت علی شیر داوری

بر کودکان بیکس مضطر تو مادری***بر عابدین زار علیلم تو یاوری

بر نی کنند چونکه سرم قوم کافرا

ص:۱۲۶

پس شد روان بجانب میدان کوفیان***با لعل خشک و دیده تر حال ناتوان

گفت این سخن شهنشه دین با دو صد فغان***کی کوفیان دون ممنم آن شاه انس و جان

کز ظلمتان غریبم و بی یار و یاورا

شد کشته از جفای شما در برابرم***عون و حبیب و قاسم و عباس و اکبرم

تیر جفا زدید بحلقوم اصغرم***از بس بلا و جور و ستم دیده خواهرم

گرم فغان شد است باحوال مضطرا

ناگه سپاه کوفی و شامی ز راه کین***شد حمله ور بقتل شهنشاه ملک دین

با سنگ و چوب و نیزه و شمشیر آتشین***تیر از کمان حرمله ملحد لعین

بر قلب شه بیامد و بنشست تاپرا

آن دم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد*** گفتی بفرش یکسره عرش برین فتاد

زین غم شرر باهل سما و زمین فتاد***بر جسم شه چو دیده شمر لعین فتاد

خنجر ز راه کینه نهادش بحنجرا

آه از دمی که رأس شهنشاه بحر و بر***زد بر سنان سنان ستمکار بد گهر

شد خواهرش بخیمه از این ظلم باخبر***آندم بقتلگه شد و با هر دو چشم تر

جسم عزیز فاطمه بگرفت در برا

گفت ای شهید کینه این قوم نابکار***برخیز و بین شها که چسان با دل فکار

گردیده ام اسیر لعینان این دیار***بنگر بحال زینب محزون بیقرار

کز کین بود بچنگ لعینان ابترا

ضامن ز شرح ماتم سلطان کربلا***هر دم بآه و ناله و غم گشته مبتلا

گرید بصبح و شام از این داغ بر ملا***خواهد رهانیش ز غم و محنت و بلا

حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی آن شاه صفدرا

ص:۱۲۷

زبانحال بی بی عالم حضرت زینب سلام الله علیها

زینب چو دید بر سر نی رأس شاه دین***زد دست غم بسینه و گردید دلغمین

گفت ای شهید راه خدا وی شه مبین***با من بگو چگونه بریدند ز راه کین

رأسی که داده نور بخورشید خاورا

رأسیکه فیض بخض مه و مهر و اختر است***رأسیکه عرش و فرش ز نورش منور است

رأسیکه ناز پرور زهرای اطهر است***رأسیکه راحت دل و جان پیمبر است

از تن جدا نمود چسان شمر کافرا

گریم برای رأس تو یا بهر پیکرت***با دست غم بسینه زنم بهر اکبرت

یا مادری کنم بیتیمان مضطرت***ایکاش میشدی بفدای تو خواهرت

تا ننگرد بلجه خونت شناورا

این پیکری که شمع شبستان ماسواست***این پیکری که نور چراغ ره هداست

این پیکری که سرو گلستان مرتضاست***این پیکری که نوگل گلزار مصطفاست

بی سر چرا فتاده چنین روی اقبرا

با جسم پاره پاره سلطان سر جدا***بودی هنوز گرم فقان زینب از وفا

کامد بقتلگه ز ره کینه و جفا***شمر لعین شوم ستمکار بی حیا

زد کعب نی بکنف همان دخت حیدرا

آه از دمی که از ستم قوم ناصواب*** گشتند اسیر جور و جفا آل بوتراب

اشگ از فلک بریخت ملک بر سر تراب***ضامن رقم نمود چو این شرح در کتاب

از خامه خون چکید بدفتر مکررا

ص:۱۲۸

قصیده در تولد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

تا بر گرفت دختر طبعم ز رخ نقاب***کردم ز راه شوق بساقی من این خطاب

کز جای خیز و ریز بساغر شراب ناب***زان باده ئی که نشعه او سازدم خراب

آن سان که فیل را نشناسم من از ذباب

ای ساقی فرشته فر ای ترک بی نظیر***افتاده م ز پا ز میم خیز و دست گیر

تا از سر نشاط زنم نعره همچو شیر***مرغ سحر مرا شب دوشین بزد صفیر

کامروز بهر باده کشان گشت فتح باب

شد روز مولد شه اقلیم اقتدار***ختم رسل سپهر کرم نور کردگار

از یمن مقدم شه اورنگ افتخار***یک بار شهر فارس بشد منتفی ز نار

مواج شد سماوه ولی ساوه شد سراب

شد از گل رخش همه آفاق گلستان***شاهان روزگار فتادند از بیان

بس قصر ها علاوه شد از مهر در جنان***رنجور و دلغمین بشد ابلیس و همرهان

بر فرقشان ز عرش بباريد بس شهاب

طاق مداین از قدم مصطفی شکست***علم فتن چو فرقه کاهن شدی ز دست

هر جا که بود رشته سحری ز هم گسست***قلب منافقان ز قدوم نبی بخست

جان موافقان شد از آن نور کامیاب

تا ختم انبیا ز جبین پرده بر گرفت***عرش برین ز مقدم او زیب و فر گرفت

این پیر زال دهر جوانی ز سر گرفت***نخل مراد عالی و دانی ثمر گرفت

چون بر گرفت از رخ نیکوی خود حجاب

ص:۱۲۹

سلطان جن و انس حبیب خدا رسول***کهف امام ملا ز جهان کعبه قبول

ز امر خدا چو آیت حق شد بما نزول***شد گاه شادکامی و عیش دل ملول

کامد برای خلق بشیر از ره ثواب

یکدانه سروری که بود فخر انبیا***یکدانه گوهری که بود قلزم سخا

یکدانه گوهری که بود نور کبریا***یکدانه خسروی که بود جان ماسوا

گنج کرم محیط ادب شاه شیخ و شاب

هادی دین رسول امین ختم مرسلین***شاهیکه در جهان شد از او دفع کفر و کین

خورشید آسمان رسالت سپهر دین***ختم رسل که در دو جهانش نبد قرین

جز شیر حق امیر عرب مالک الرقاب

ای سر نهاده بر در درگاه احمدی***خواهی که پی بری تو باسرار ایزدی

نور خدا ببین ز مه نور احمدی***ضامن بگیر دامن مهر محمدی

شاهی که نازل آمده بروی ز حق کتاب

در مدح علی علیه السلام و مصیبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

باز از سر پر شورم آهنگ فغان دارم***سربسته سخن تا کی در سینه نهان دارم

پیرانه حکایت ها از طبع جوان دارم***یک شمه از شرح عشاق بیان دارم

در مدح علی اکنون شرحی بزبان دارم***کز جان و شرف شد او بر خلق دو عالم تاج

شاهی که بعالم شد فرمانده پس از احمد***ماهی که فزود او را بر نور رخش ایزد

بر کون و مکان آمد هم کامل و هم بخرد***بر خلق جهان باشد هم ارفع و هم امجد

ص:۱۳۰

وز شوکت و فر زد او بر چرخ شرف مسند***الحق که سزد او را شایسته چنین معراج

سلطان سلاطین بود کز روز ازل از جان***سر پای لوای او سائیده همه شاهان

بیش نعمتش مسکین صد حاتم و نوشیروان***بحر کرمش را نیست در هر دو جهان پایان

پا از سر کوی او هرگز نکشد انسان***صد بار گوش سازند بر دار چنان حلاج

بر درگه او جبریل مانند غلام آمد***گفتا که ز حق بر حق پیوسته سلام آمد

آتش بخلیل از او برداً و سلام آمد***یونس ز نهنگ بحر چون طفل زمام آمد

با مهر علی یحیی رأسش بکلام آمد***یوسف ز چه کنعان از وی بشدی اخراج

از بیم علی بگرفت دین نبوی آرام***بشکست و بیفکند او از طاق حرم اصنام

وز تیغ کج حیدر شد راست ره اسلام***آری نبد ار تیغش ز اسلام نبودی نام

الحق رسدش از حق هم وحی و همی الهام***کز گوهر ایمان است دریای علی مواج

شاها پس از اوصافت از کربلا گویم***وز ماه بنی هاشم شمع شهدا گویم

با حال پریشانم زان بحر حیا گویم***شرحی ز غم عباس چون نی بنوا گویم

در وصف ابوالفضلت ماتم که چها گویم***دانم بجز از جانان هرگز نبدش منهاج

اذن از شه دین بگرفت آنگه سوی عدوان شد***خورشید رخش تابان در عرصه میدان شد

خفاش صفت دشمن از بیم گریزان شد***از بهر جدل خصم آندم که رجز خوان شد

ص:۱۳۱

سرهای لعینانش چون گوی بچوگان شد***وز تیغ شرر بارش بگرفت سرو تن باج

آخر بفرات آمد با عارض نورانی***میخواست خورد زان آب از شدت عطشانی

گفتا چه شد ای عباس آئین مسلمانی***تو آب روان نوشی طفلان به پریشانی

زان ماء معین مشگی پر ساخت بآسانی***بیرون ز فرات آمد با چشم ز خون مواج

آوخ که ز بیداد آن قوم ستمگستر***افتاد دو دست او یک باره اش از پیکر

بر دیده اش آمد تیر بشکافت عمودش سر***افغان که فتاد از زین از کینه آن لشگر

وز رکبه او چون ریخت بر خاك درو گوهر***گفتی که بمشك اندر پیوسته بدش اوداج

اینجا بغفان زد بانک بر خسرو خوبانش***کی جان اخا عباس قربان تو شد جانش

پس داد بر او پاسخ شاهنشه عطشانش***وانگه ز حرم آمد با حال پریشانش

بالین سر عباس با دیده گریانش***دیدی که ز تیر خصم گردیده تنش آماج

گفتا به علمدارش کردی تو پریشانم***داغ غم مرگ تو آتش زده بر جانم

آخر تو ز جان بودی سقای عزیزانم***برخیز و رسان آبی بر حنجر طفلانم

رفتی تو و من اکنون در چنگ لعینانم***بعد از تو عدو سازد خرگاه مرا تاراج

ای آنکه براه حق دادی سر و دست و تن***وز راه وفا گشتی مقتول ره ذو المن

در کربلایت شد هم مسکن و هم مدفن***شاهان جهان یکسر بگرفته تو را دامن

در ملك صفاهانست با دیده تر ضامن***کز بهر صف محشر گردیده تو را محتاج

ص:۱۳۲

قصیده در مدح علی علیه السلام و مصیبت شاهزاده علی اکبر

ساقی ز خم وحدت برخیز و بیاور می***زان باده که از مستیش دوران غم آید طی

می ده که نمی خواهم تخت جم و تاج کی***در ملک جهان غافل گردم ز می و نی کی

خم خم بده و هی هی***من من بده و پی پی

کز شور و نوا با طبع***سازم همه دم کنکاج

بی پرده و بی پروا از شور و نوای ساز***وز نغمه داودی بازیر و بم آواز

تا زابل و تا کابل نازم همه بر شهناز***طوطی صفت از گفتار ریزم شکر اهواز

در مدح شهنشاهی***کز رتبه بود ممتاز

خاک قدمش باشد***بر فرق سلاطین تاج

سلطان عرب حیدر سالار عجم یکسر***ساقی می کوثر بر ذات خدا مظهر

بر شرع نبی رهبر بر کهتر و بر مهتر***هم ناصر و هم یاور بطال بت و بت گر

عمر افکن و اژدر در***خیبر شکن و صفدر

شاهی که به پیغمبر***هم خوان شده در معراج

از کتم عدم آدم پیدا شد از آن مولا***ادریس و شموئیل و حزقیل و دگر یحیی

داود و سلیمان و نوح نبی و عیسی***هم خضر و هم الیاس و هم صالح و هم موسی

هم یونس و هم یوسف***هم یوشع و هم شعیا

داماد محمد را***در هر دو جهان محتاج

الحق که علی باشد حلال همه مشکل***طاعات ملائک هست بی حب علی باطل

با رأی علی روید از خاک زمین حاصل***دریای دو عالم را جز او نبود ساحل

ص:۱۳۳

ما را که جز از مهرش***نبود هوسی در دل

دم از سخن عشقش***هر دم زده چون حلاج

گویم پس از اوصافش با گریه و با زاری***کی چرخ ستمگستر تا کی بجفا کاری

از جور و جفای تو کارم شده غمخواری***خون شد دلم از دستت وز دیده بشد جاری

بر خسرو مظلومان***ظلم از چه روا داری

کز تیر و کمان غم***کردی دل ما آماج

گیرم همه دم زین غم کاندر صف کین از جان***گفتا بپدر اکبر کی پادشه خوبان

تا کی بحرم بینم طفلان تو را عطشان***وز سوز عطش یکسر در ناله و در افغان

ده رخصت میدانم***تا همچو شه مردان

از خون تن کفار***این دشت کنم مواج

رخصت ز پدر بگرفت بر پشت فرس بنشست***بازوی یداللهی بگشود و کمر بر بست

از بهر جدال خصم بر تیغ دو دم زد دست***شیرازه لشگر را از چار طرف بگسست

پشت سپه کفار***از تیغ کجش بشکست

برخواست بعرش از فرش***فریاد و فقان ز افواج

چون شیر خدا زد بانگ بر آن سپه روباه***گفت ایکه ز حق ناحق گردیده همه گمراه

نبود بحریم حق از سوز عطش جز آه***سرگرم رجز بودی کز راه جفا ناگاه

منقذ بسرش زد تیغ***خون شد دل آل اله

بر شبه نبی گردید***خاک صف کین معراج

از برج حرم خورشید آمد بر مه سیما***بنشست و ببر بگرفت سرو قد آن رعنا

سلطان زمن گفتا آندم بسهی بالا***برخیز و کنون بنگر مجنون تو شد لیلا

ص:۱۳۴

بر شور و نوا کلثوم***زینب به دو صد غوغا

حیف از تو که کشتندت***این مردم کج منهاج

تنها نه ز داغ او رفت از کف شه آرام***عالم بفغان گرید در ماتم آن ناکام

از جور و جفاهای آن فرقه بد فرجام***خون شد جگر شیعه سال و مه و صبح و شام

ضامن زد از این ماتم***آتش بدل ایام

روز همه را چون شب***بنمود از این غم داج

آمدن حضرت سید الشهدا علیه السلام در میدان اشقیاء

طوطی طبع من از بس همچو بوتیمار شد***این دل غمدیده ام منقار موسیقار شد

در خموشی جام صبر و طاقتم سرشار شد***آتش غم شعله ور بس بر من افکار شد

روز روشن پیش چشمم همچو شام تار شد

نیست داغی در دلم جز داغ شاه کربلا***شورشی در سر ندارم جز نوای نینوا

میزنم دم در عزای نور چشم مرتضی***میکنم یاد از زمانی کز جفای اشقیا

بعد قتل نوجوانان بیکس و بی یار شد

آنزمان خورشید برج دین در آمد از حرم***جمله خفاشان روان گشتند بر سوی عدم

آن شه گردون غلام و آن مه انجم حشم***پشت زین بنشست و اسبش سوی میدان زد قدم

روبرو آن سید ابرار با اشرار شد

با سپاه مشرکین سلطان دین کرد این خطاب***کز چه رو بر عترت عطشان من بستید آب

بر شه بطحا نیامد زارن لعینان چون جواب***از نیام آورد بر کف تیغ خون ریز آنجناب

خصم جان مشرکین چون حیدر کرار شد

ص:۱۳۵

زد بقلب روبهان مانند شیر کردگار***خیمه زد ابر اجل بر فرق قوم نابکار

ریخت چون برک خزان و همچو باران بهار***دست و سرهای لعینان از یمین و از یسار

شعله ور تیغ شرر بارش چو در پیکار شد

گوش خزرا کر شد از واحسرتای کوفیان***سطح قبرا پر شد از بانک فرار شامیان

فرقه ئی را دریم خونهای خود کردی طپان***عده ئی را جانب دوزخ فرستاد آنزمان

خود تو گفتی روز خشم ایزد قهار شد

آه از آن ساعت که آمد یادش از عهد الست***پا تهی کرد از رکاب وزان سپه برداشت دست

لشگر کفار آندم پشت زین محکم نشست***زین سبب بر شاه خوبان زان سپه آمد شکست

کامدش یاد از الست و محو و مات یار شد

بس پیاپی آمدش پیکان و شمشیر و سنین***شد مشبک پیرهن بر جسم افکار حسین

چون فتاد از زین بفرش آنعرش حق را زیب و زین***مصطفی در آه و افغان مرتضی در شور و شین

در جنان در ماتم آن نوگل بی خار شد

قدسیان نیلی ببر کردند در عرش برین***حوریان کشتند یکسر مو پریش و دل غمین

کشتی نوح نبی در بحر غم گشتی مکین***صبر ایوب صبور از دست رفت و شد حزین

عالمی در ماتم سلطان دین غمخوار شد

وامصیبت وامصیبت آوخ آوخ آه آه***کز ره ظلم و ستم شد شمر دون در قتلگاه

سر برید از پیکر سلطان بی جرم و گناه***بس کن ای ضامن که چون شب روز عالم شد سیاه

جن و انس و وحش و طیر از این مصیبت زار شد

آمدن سید الشهدا بمیدان و مصیبت حضرت علی اصغر

چون شد بکربلا شه دین بی معین و یار***بر نی نهاد سر ز غریبی در آن دیار

ص:۱۳۶

هل من معین بگفت ز غم آن بزرگوار***گرم فغان شدی بحرم طفل شیر خوار

یعنی هنوز هست تو را یاد و غمگسار

چون شه شنید ناله جان سوز آتشین***آهنگ خیمه کرد ز میدان پر زکین

آمد ز راه مهر بر زینب حزین***گفت ای ستم کشیده محزون دل غمین

رو آور اصغرم که برم سوی کارزار

شه بر گرفت اصغر خود را و شد روان***بار دگر بعرصه گه آن شاه انس و جان

با رنج و درد و محنت و با حال ناتوان***گفت ای سپاه گشته ز بیداد ظلمتان

بی شیر و تشنه کام همین کودک فکار

این بی پناه از چه اسیر غم و بلاست***از تاب تشنگی رخ او همچو کهرباست

آخر مگر نه کودک شش ماهه بی گناست***گر تر کنید لعل خشگ او رواست

چون سوز تشنگی زده بر پیکرش شرار

آوخ که تیر حرمله اش آمدی جواب***تا پر نشست بر گلوی او بجای آب

آنسان بدوخت حلق پسر را بکنف باب***وز کتف شه گذشت همان تیر چون شهاب

سر زد بقلب شیر خدا باب هفت و چار

تا باشد این جهان و شب و روز او بجاست***چشم بشر بفرش ز داغش پر از بکاست

جمع ملک بعرش پریشان از این عزاست***هر کس که همچو ضامن از غصه در نواست

ایمن بود ز دوزخ و فارغ ز سوز و نار

در توصیف حضرت حجت و مصیبت امام حسین علیه السلام

ای شاه زمان ماه زمین حجت دادار***ای پرتو نور تو همه مشرق انوار

ای یوسف پنهان شده ما را تو ز دیدار***ای دین خداوند جهان را تو مددکار

ص:۱۳۷

وقت است که دین را بدهی رونق بازار

در دهر نماند است بجز نام ز قرآن***دین از کف ما رفت و نشان نیست ز ایمان

عالم همه بیروی تو یکسر شده ویران***ایشاه عرب میر عجم سرور دوران

تا کی ز فراق تو بود دیده گهر بار

شاها نبود جز تو کسی حامی اسلام***در یاری دین کیست کند همچو تو اقدام

اکنون که نمانده است ز اسلام بجز نام***شایسته بود گر بزنی دست بصمصام

بر خاک بریزی سرو دست از تن کفار

ایسرو گلستان امامت تو ز قامت***بخرام و بعالعم بنما شور قیامت

تا کی بکشد شیعه ز کفار ملامت***برخیز و بتازان فرس ای شه ز کرامت

کن دفع مخالف تو ز شمشیر شرربار

ای وارث اورنگ ولایت شه ذیشان***ای صاحب تیغ دو سرای سرور مردان

ای تیغ کجت راست نماید ره ایمان***ما را نبود جز تو دگر ای مه تابان

بر دایره کون و مکن نقطه پرگار

ای نور دل فاطمه ای حجت داور***اول برسان کوفی و شامی تو بکیفر

کین فرقه ز راه ستم و کینه بی مر***بس ظلم نمودند بفرزند پیمبر

در کربلا گشت حسین بیکس و بی یار

آخر بصف کربلا فرقه گمراه***لب تشنه بریدند سر از پیکر آنشاه

زین واقعه زینب بحرم گشت چو آگاه***چون نی بنوا آمد از آن شور و بصد آه

زد دست مصیبت بسر و گشت دل افکار

از برج حرم ماه حجازی بدر آمد***از مهر حسین ابن علی را ببر آمد

در ماتم آن شه ز وفا نوحه گر آمد***گفتا که ببین خواهر خود خونجگر آمد

ص:۱۳۸

برخیز که خواهم زنمت بوسه بر خسار

هر که شه دین را بزند دست بدامن***شافع شودش روز جزا در بر ذوالمن

وز قهر خدا در صف محشر شود ایمن***در ماتم او نوحه سرا تا شده ضامن

بروی بیقین نار جحیم است چو گلزار

قصیده در مناقب علی و مصائب حسین ابن علی علیه السلام

ساقی دهدم گر ز کرم باده احمر***زان باده که خوردند رسولان همه یکسر

جان را کنم از نشعه آن باده معطر***صد شور و نوا آورم از طبع سخن ور

در مدح علی خسرو دین ساقی کوثر

بانی بنای دو جهان مظهر ایزد***سلطان زمان ماه زمن کامل بخرد

از جد و پدر هست علی ارفع و امجد***غیر از شه دین بن عم و داماد پیمبر

کس دم ز سلونی نزند بر سر منبر

شاهیکه ز خاک قدمش بر سر آدم***بنهاده ملک روز ازل تاج مکرم

سلطان نجف شیر خدا میر معظم***عمر افکن و خیبر شکن و یاور خاتم

شیریکه بکف داشت ز حق تیغ دو پیکر

در هر دو جهان غیر علی دادرسی نیست***ما را بجز از شوق لقایش هوسی نیست

جز درگه سلطان نجف ملتمسی نیست***فریاد رس روز جزا هیچ کسی نیست

جز مهر علی شمس شرف خواجه قنبر

ای آنکه توئی در دو جهان خسرو نامی***ای شرع نبی را ز ازل رهبر و حامی

ایسرور دین فخر رسولان گرامی***از بعد تو در کربلا کوفی و شامی

بستند ره چاره بفرزند تو یکسر

ص:۱۳۹

کشتند لعینان همه یاران حسینت***در خون بفکندند جوانان حسینت

بر خاک کشیدند عزیزان حسینت***گشتند پریشان همه طفلان حسینت

شد اهل حریمش همه محزون و مکدر

آبی که مباحست بهر وحش بیابان***بستند لئیمان بروی خسرو عطشان

شرمی ننمودند ز پیغمبر یزدان***نایاب چو شد آب روان بر همه طفلان

فریاد عطش رفت بر این طارم اخضر

آوخ که پس از قتل همه سرو قدانش***در عرصه پیکار ز بیداد خسانش

در لجه خون گشت نگون کشتی جانش***زینب ز حرم شد ببر روح روانش

گفتا ز چه کشتند تو را قوم ستمگر

شاها ز چه رو جسم شریفت شده عریان***کو پیرهن کهنه که دادم بتو از جان

بردند بغارت ز تنت قوم بدایمان***خاکم بسرای شه که تو را با لب عطشان

کشتند لب شط ز جفا فرقه ابتر

ضامن بعزای شه دین نوحه سرا باش***چون نی تو بصد شور دمادم بنوا باش

سرگرم فغان در غم شاه شهدا باش***امروز در اندیشه فردای جزا باش

تا وارهی از وحشت هنگامه محشر

مسدس ذکر حدیث شریف کسا

ای همایون کوکب بخت من زار نزار***بین مرا در چنگ غم از برج پا بیرون گذار

ناله ها از نای جان تا کی برآرم چون هزار***از جفای جغد غم دارم فغان بیش از هزار

غصه هجران در این ویران سرای روزگار***کرده روز روشنمرا تیره تر از شام تار

ص:۱۴۰

بس چو بوتیمار شد کنج خموشی منزلم***گشت چون منقار موسیقار از حسرت دلم

چند خواهی پرده جور و جفا را حایلم***نیست در صحرای دل جز درد و محنت حاصلم

رنج و غم هر شب بود تا صبح شمع محفلم***ترسم آخر جان سپارم زین الم پروانه وار

خوش بود همت بگیرم از خدای پنج تن***آنکه خلقت کرد هستی را برای پنج تن

وانگهی از فیض خاص کبریای پنج تن***طوطی طبعم زند پر در هوای پنج تن

تا بگلزار سخن گویم ثنای پنج تن***نخل توحیدم برآرد از درایت برگ و بار

بارها از جان و دل ای دوستان در هر مکان***از سخن سنجان و از دانشوران نکته دان

سر بسر ذکر کسا بشنیده ام با گوش و جان***آن حدیث معتبر را خواهم از نسل جوان

حالیا با همت پیر خرد سازم بیان***تا زداید زنگ محنت از دل خورد و کبار

گوهر گنج سعادت منبع جود و سخا***عقل کل ختم رسل بنمود از روی صفا

بیت بنت خویش را از مقدم خود پر ضیا***گفت با زهرای اطهر کز ره مهر و وفا

خیز و اینک از برای باب خود آور کسا***کین زمان گردیده از ضعف بدن حالم فکار

پس اطاعت کرد زهرا امر باب مستطاب***گشت در ابر کسا آن لحظه پنهان آفتات

کامد ازده مجتبی فرمانروای شیخ و شاب***گفت با مادر پس از عرض درود بیحساب

بر مشامم بوی گل آید مگر ختمی مآب***کرده از گلزار رخ مشکوی ما را لاله زار

ص:۱۴۱

گوهر دریای عصمت شد ز مرجان درفشان***کرد با آن معدن حلم و حیا اینسان بیان

باب احسان کان بخشش پادشاه انس و جان***احمد و محمود ابوالقاسم محمد این زمان

کلبه ما را ز مقدم کرده گلزار جنان***خفته در زیر کسا آن خسرو ذولا اقتدار

سبط اکبر شبل حیدر آن امام بن امام***رهسپر سوی کسا شد با هزاران احترام

بعد از آنی کز ادب بنمود بر جدش سلام***کرد حاصل از نبی اذن ورود آن نیک نام

هم قرین با مهر شد زیر کسا ماه تمام***تا که در بحر دین را گوهر آمد در کنار

لحظه دیگر عیان گردید از در شاهدین***اصل ایمان حامی اسلام یار مسلمین

معنی قرآن حسین ابن امیر المؤمنین***گفت با مادر پس از عرض سلام آندم چنین

کلبه ما دارد اکنون بوی خیر المرسلین***لعل لب زهرا گشود و سفت در شاهوار

کز طفیل مقدم فرخنده خیر البشر***سر بسر مشکوی ما دارد صفا و زیب و فر

حالیا زیر کسا مقرون بود شمس و قمر***پس شفیع المذنبین سوی کسا شد رهسپر

اذن بگرفت از نبی بعد از سلام آن خوش سیر***کرد آندم با ادب جا در کنار شهریار

ناگهان از در درآمد مظهر حق بوالحسن***گفت پس با زهره زهرای اطهر اینسخن

کین زمان از کلبه ما میوزد مشگ ختن***مر در این دار الشفا باشد رسول مؤتمن

گفت زهرا آری با حسین و با حسن***همنشین زیر کسا باشد حبیب کردگار

ص:۱۴۲

از پی دیدار احمد قبله اهل قبول***گشت آندم رهسپر سوی کسا زوج بتول

خواست رخصت مرتضی از مصطفی اصل اصول***کرد حاصل چونکه از راه وفا اذن دخول

دید گرد ماه مهر افروز رخسار رسول***انجمن دارند یاران از وفا سیاروار

عصمت حص زوج حیدر بنت ختم النبیا***بانوی امکان شفیع حشر ام الاولیاء

کرد با عز و جلال و جاه تا عزم کسا***از پدر بگرفت اذن و شد بپیش اقربا

پنج تن را چون ببالاشان کسا آمد رسا***فرش بر عرش برین شد مفتخر زین اعتبار

با ملائک آنزمان فرمود حی ذوالمنن***با شما سازم بیان از وصف ایشان یک سخن

کز ازل در ملک عالم آنچه خلقت شد زمن***تا ابد باشد سراسر از برای پنج تن

محرم راز من و دانای هر سر و علن***کیست غیر از آل یاسین با چنین عز و وقار

عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم شمس و قمر***ثابت و سیار و انوار و ظلم ابر و مطر

جن و انس و وحش و طیر و بهر و بر کوه و کمر***آب و خاک و باد و آتش بیش و کم زیر و زبر

دوزخ و رضوان و کوثر حور و قلمان زیب و فر***عز و دولت رنج و راحت سال و مه لیل و نهار

قبله و محرب و طاعت کعبه و رکن و حرم***مروه و سعی صفا و زمزم و خیف و ختم

آنچه اندر بدو عالم آمد از کتم عدم***خلق شد بهر وجود پنج نور محترم

با ولای پنج تن کی بنده بیند روی غم***ایخوشا آنکس که از جان گشتشان خدمتگذار

ص:۱۴۳

سر بسر کر و بیان با صد هزاران وجد و حال***عرض کردند ای خداوند رئوف بی مثال

کیستند این پنج تن کز رتبه و جاه و جلال***در سما و در سمک هستند فرد بی همال

آمد از حق بر ملائک در جواب این سئوال***فاطمه با باب و فرزندان و شوی تا جدار

پس ملائک از بیان خالق جان آفرین***با ادب گفتند یکسر از دل و جان آفرین

سبقت از خیل ملک بگرفت جبریل امین***ز امر حق تا بر قدوم پنج تن ساید جبین

آیه تطهیر آورد از سما اندر زمین***با درود و تهنیت بنمود بر ایشان نثار

فرقه ئی را کز شرف گشتی ملک دربانشان***جمله قرآن از الف تا یا بود در شانشان

بهره ور گشتند عالم دمبدم ز احسانشان***دشمن از برق ستم آتش بزد بر جانشان

گرد جور ظلم کین بنشست بر دامانشان***هر یکی را از مخالف یک جفائی شد دچار

گوهر دندان پیغمبر ز سنگ کین شکست***پهلوی خاتون محشر از در و دیوار خست

تیغ بیداد و ستم بر تارک حیدر نشست***بندبند مجتبی را از هر چون از هم گسست

دیده از هستی بپوشاند و ز دینارخت بست***شد از این دار فنا یکسر سوی دار القرار

وامصیبت از جفای کوفیان پر فتن***نامه بنوشتند پی در پی بسلطان زمن

کی عزیز مصطفی فرزند خاص بوالحسن***وی رخ نورانیت مرآت حی ذوالمنن

ساز آهنگ عراق ای شاخوبان از وطن***از حجاز آخر بسوی نینوا شد ره سپار

ص:۱۴۴

تا که با اهل و عیالش آمد اندر کربلا***اول از کبر و غرور و کینه آن قوم دغا

آب را بر روی او بستند از راه جفا***قبل از آنی کاندر آن صحرا کند خرگه بنا

خیمه زد ابر ستم بارید باران بلا***مانده در دریای محنت آن قسیم نور و نار

بود در رنج و محن تا روز عاشورا رسید***آنزمان از تیغ و خنجر اکبرش گشتی شهید

پیکر عبد له و قاسم بخاك و خون طپید***شد جدا دست و علم از جسم عباس شهید

تیر زهرآلوده حلق اصغر عطشان درید***بعد یاران کرد آن شه عزم رزم و کارزار

ناله هل من معین آندم برآورد از جگر***کس جوابش را ندادی زان سپاه بدگهر

جز سنان و شمر و خولی ای عجب خاك بسر***عاقبت از پا درآمد زاده خیر البشر

بس کن ای ضامن ز شر این مصیبت درگذر***کز شرار طبع و نظمت گشت عالم داغدار

قصیده واقعه دیر راهب

روزی اندر محضری دیدم من زار نزار***واعظی بر عرش منبر در برخورد و کبار

یک حکایت نقل کرد آنخسته جان دلفکار***من بنظم آورده ام با قلب از غم داغدار

گوش جان بگشا و بشنو با دو چشم اشکبار

راهبی از جان و دل عمری بصد شور و نوا***منتظر بودی که آید کاروان کربلا

بر فراز دیر خود ناگه بدید آن بینوا***آل طاها را اسیر فرقه شوم دغا

از فراز آمد نشیب و شد سوی قوم شرار

گفت با سر کرده آن کاروان با صد فغان***این سر پر خون که از کین بر سنان دارد سنان

ص:۱۴۵

امشبش بخشید بر این دلفکار خسته جان***میدهم زر میستانم سر من بی خانمان

تا بگردم گرد شمع عارضش پروانه وار

عاقبت زر داد و سر از فرقه کافر گرفت***مرد نصرانی سر سلطان دین در برگرفت

برد اندر دیر و خون از دیدگان تر گرفت***چون سمندر ز آه و افغان جای در آذر گرفت

گشت اندر ماتم سلطان خوبان سوگوار

چون برون شد از کف راهب قرار و صبر و تاب***گفت آندم با سر شاهنشه مالک رقاب

روی و مویت را چرا از خاک و خون بینم خضاب***شست با مشک و عبیر و عنبر و عود و گلاب

رأس ماه برج دین مهر سپهر افتخار

گرم افغان بود نصرانی که ناگه از وفا***با ندای طرقو یک هودج آمد از سما

شش زن از هودج برون شد با دو چشم پربکا***آسیه مریم صفورا ساره حورا هاجرا

حلقه ماتم زدندی گرد رأس شهریار

با خروش واحسینا شش زن معجر سیاه***از وفا پروانه سان بر گرد شمع روی شاه

نوحه گر بودند کامد از سما با اشک و آه***حضرت زهرای اطهر نوربخش مهر و ماه

زد بسر دست مصیبت شد چو یاران اشگبار

ناگهان آمد بگوش مرد نصرانی ندا***کین زمان بر بند چشم و لحظه شو در خفا

دیده چون بربست راهب آمدی صاحب عزا***رأس پر خون را ببر بگرفت ام الاولیا

گشت اندر ماتم آرام جانش بی قرار

گفت زهرا جان فدای این سر نورانیت***از چه بینم مادرا در دیر این نصرانیت

کی سرت ببرید و کی زد سنگ بر پیشانیت***نوجوانانت چه شد کو یاوران جانیت

کو عزیزانی که بودندت بجان خدمتگذار

خسرو لب تشنه آندم غنچه لب را شگفت***از دو لعل همچو مرجانش در و گوهر بسفت

ص:۱۴۶

با زبان حال نزد مادر غمدیده گفت***یاورانم هر یک اندر کربلا در خاک خفت

از جفای آن ستمکاران شوم نابکار

راهب دل خون محزون گشته بودی چون خموش***وز ندای طرقو چون رفته بود آندم ز هوش

ناگهان آمد بهوش از بعد آن آه و خروش***دید ناید آن خروش و ناله اش دیگر بگوش

باز آمد در حضور آنشه ولا تبار

با دو صد آه و فغان و ناله و رنج و محن***با سر دلبند زهرا نور چشم بوالحسن

آنزمان در دیر خود میگفت هر دم این سخن***کی سر بی تن بفرما نام نیکویت بمن

تا بدانم از کجائی ای شه ذوالاقتدار

می ندانم یوسفی یا موسی عیسی دمی***یا خلیلی یا ذبیحی یا دلیل آدمی

یوشع و شعیا و هودی یا که پور مریمی***خضر و الیاس و سکندر یا نجی یا خاتمی

افتخار مرسلینی یا که فخر روزگار

گفت آندم پادشاه خافقینم راهبا***من بعرش و فرش خالق زیب و زینم راهبا

مصطفی و مرتضی را نور عینم راهبا***دره دین کشته تیغ و سنینم راهبا

قائل قالو بلی و قاسم جنات نار

من حسینم کز ره کین در زمین کربلا***اکبرم فرق منیرش تا بابرو شد دو تا

دست عباس علم دارم ز پیکر شد جدا***جسم قاسم شد بزیر سم مرکب طوطیا

چاک شد از تیر کین حلقوم طفل شیرخوار

شد اسیر قوم بیدین عترت اطهار من***در غل و زنجیر دشمن عابد بیمار من

در فغان و رنج و محنت کودکان زار من***غم پی غم دیده از بس خواهر غمخوار من

همچو موی خود پریشان گشته در لیل و نهار

ضامنا در این مصیبت کم ز نصرانی مباش***بی خبر از آه و افغان در مسلمانی مباش

ص:۱۴۷

همچو جمع شیعیان دور از پریشانی مباش***در عزای شاهدین غافل ز حیرانی مباش

شور و غوغا کن بگلزار مصیبت چون هزار

در ولادت حضرت حجه ابن الحسن العسگری علیه السلام

باز جهان شد جوان ز فریاد بهار***زندگی از سر گرفت جمله اشجار پار

شد به گلستان ز نو صنع خدا آشکار***زاغ برون شد ز باغ بجایش آمد هزار

کرم نوا شد هزار بحمد پروردگار

شاهد بستان گرفت از رخ نیکونقاب***جمله عشاق را فکند در پیچ و تاب

نرگسی شهلا گشود چشم خمارین ز خواب***طره سنبل شدی پر خم و پر پیچ و تاب

بلبل شیدا زند نغمه بهر شاخسار

جانب بستان چمید کبک دری از دمن***صلصل و تیهو بباغ خرم و خندان چو من

قبره و فاخته گرم نوا در چمن***بسکه خوش الحان بود طوطی شکرشکن

خنده زند در چمن گل ز یمین و یسار

رشک بهشت برین ساحت بستان بود***صف بصف اندر چمن لاله و ریحان بود

بر سر هر شاخه گل بلبل دستان بود***بسکه ز الطاف حق مرغ خوش الحان بود

بگوش گردون رسد زمزمه مرغزار

چمن بود چون بهشت زفر اردیبهشت***زفر اردیبهشت چمن بود چون بهشت

ساقی حوری سرشت خیمه بزن طرف کشت***خیمه بزن طرف کشت ساقی حوری سرشت

باده چو خون خروس از خم وحدت بیار

باده گلگون خوش است خاصه در اطراف باغ***خیز ز جا ساقیا باده بکن در ایاغ

وزمی عشرت ببر از دل مادرد و داغ***تا که چو بلبل کنم در چمن باغ و راغ

ص:۱۴۸

زمزمه بوالملیح نغمه دراج و سار

طوطی طبعم ز نو ساز طرب ساز کرد***به روی عشاق باز در طرب باز کرد

شور و نوا ساز کرد ناز بشهناز کرد***ناز بشهناز کرد شور و نوا ساز کرد

کرد ز شوق و شعف مدح شه باوقار

علت ایجاد خلق بانی کون و مکان***هادی پیر و جوان رهبر خلق جهان

نور سراج وجود پادشه انس و جان***خسرو دنیا و دین مهدی صاحب زمان

محرم اسرار حق سبط رسول کبار

تا که ز الطاف حق نیمه شعبان رسید***بر تن اهل جهان بار دگر جان رسید

درد دل شیعیان جمله بدرمان رسید***سربسر عشاق را دلبر جانان رسید

شد بخلایق نزول آن شه با اقتدار

قائم آل نبی پرده ز رخ برگرفت*** گلشن دین مبین زینت و پور گرفت

خلد برین از شرف رونق دیگر گرفت***عالم فرسوده باز زندگی از سر گرفت

تا که عیان شد ز غیب خاتم هشت و چهار

وارث ختم رسل صاحب تیغ دودم***حدوث ذاتش یقین قرین بود با قدم

اگر نبودی نبود جهان ز کتم عم***چو زد ز روز ازل بقاف عزت قدم

بود یقین تا ابد همای عز و وقار

وجود او گر نبود آدم و حوا نبود*** گر نبدی دم ز او روح در اعضا نبود

کرسی و لوح و قلم و عرش معلا نبود***انجم و خورشید و ماه ابر و مطرها نبود

داده بدستش خدا در دو جهان اختیار

ای شه دنیا و دین حامی قرآن توئی***سرور خلق جهان صاحب دوران توئی

ما همه اندر جهان مورو سلیمان توئی***عیسی مریم توئی موسی عمران توئی

ص:۱۴۹

یوسف کنعان توئی ما همه یعقوب زار

کرده شها دوریت پشت فلک را کمان***تیر فراقت نشست در جگر شیعیان

خون دل ما بریخت در غمت از دیدگان***ضامن دلخسته را از غم دوران رهان

تا که بگوید مدام مدح تو با افتخار

قصیده در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

الا که در باغ دین سرو دلا را توئی***بگلشن مصطفی نو گل رعنا توئی

راحت جان حسین زاده لیلا توئی***یوسف مصر حیا اکبر زیبا توئی

خجل بر قامتت نهال باغ جنان

توئی که شبل علی شبیه پیغمبری***توئی که در برج دین مهر و مه و اختری

توئی که کان کرم بحر در و گوهری***توئی که از جان و دل بباب خود یاوری

فغان که داغت نهند بر دل شه کوفیان

در آنزمانی که تو قدم بمیدان زنی***ز برق تیغت شرر بقلب گردان زنی

سر لعینان دین چو گو بچوگان زنی***به پیکر شامیان چو تیغ بران زنی

رسد بگوش فلک ز کوفیان الا امان

فغان و آه از دمی که در صف کربلا***بحکم بن سعد دون منفذ شوم دغا

کند ز تیغ جفا فرق منیرت دوتا***بخاک و خون افکند جسم شریف تو را

ز داغ مرگت شود خون جگر شیعیان

در آن زمان شاه دین شود ببالین تو***ز غصه در هم شود چو زلف پرچین تو

شود ز راه وفا حزین و غم گین تو***کشد فغان از جگر بجسم خونین تو

نهد در آن سرزمین بنای آه و فغان

ص:۱۵۰

گهی کند همچو نی شور و نوائی ز غم***گهی جگر خون شود ز دست ظلم و ستم

ندیده کس تا کنون چنین جفا و الم***بجز شهنشاه دین که کشته شد دمبدم

تمام یارن او ز ضرب تیغ و سنان

مگو دگر ضامنا مصیبتی این چنین***که تا فلک شد فغان ز داغ سلطان دین

همین بود بس تو را که گشته ئی خوشه چین***ز خرمن آنکه شد شهید دین مبین

شود شفیعت حسین پادشاه انس و جان

در مدح و منقبت علی علیه السلام

المنت لله که از رحمت رحمان***دی رفت و بهار آمد و دهر است گلستان

سر زد بچمن بار دگر لاله و ریحان***گلزار بود سبز و خوش و خرم و خندان

از لطف خداوند جهان قادر سبحان

اشکوفه باشجار کند جلوه بصد رنگ***گل میبرد از لوح دل غمزده گان زنگ

بلبل زده بر شاخه گل تیکه باورنگ***از بس بچمن آمده مرغان خوش آهنگ

داود صفت شور برانگیخته مرغان

باغ و چمن و راغ بود پر گل و سنبل***از شوق رخ گل بنوا آمده بلبل

از فرش بعرش است روان نغمه صلصل***برخیز و بیاور بت من جام پر از مل

کاتش بزنم بر سر هستی من حیران

ساقی بکن از لطف بر این خسته حواله***زان باده جان بخش بده یک دو پیاله

تا آنکه من از نشعه صهبای دو ساله***برخیزم و خوانم بر عشاق رساله

در مدح علی خسرو دین مظهر یزدان

شاهی که ز مخلوق بود ارفع و امجد***کز مرتبه برنه فلک انداخته مسند

ص:۱۵۱

هم مظهر خلق آمد و هم مظهر ایزد***سر صمد لم یزلی صهر محمد

سلطان عرب میر عجم سرور مردان

ایوب و ذبیح اله و حزقیل و یشوعا***ادریس و شموئیل دگر یوشع شعیا

داود و سلیمان و خلیل الله و یحیی***یعقوب و شعیب آدم و خضر عیسی و موسی

بنهاده علی را همه سر در خط فرمان

ای جان جهانی بفدای قدم تو***آدم بوجود آمده از فیض دم تو

بر لوح قضا و قدر آمر قلم تو***جبریل امین میکشد از جان علم تو

میکال بکریاس تو بنهاده سر از جان

مریخ و عطارد زحل و ثابت و سیار***لوح و قلم و کرسی و نه گنبد دوار

در و گهر و بحر و بر گلشن و گلزار***یکسر همه از بهر تو گردیده پدیدار

هستی تو به هستی ز ازل بانی و بنیان

شاهان جهان یکسره هستند حقیرت***چشم فلک ای شاه ندید است نظیرت

خورشید ضیاء میبرد از روی منیرت***برتر بود از طارم افلاک سریرت

قدر تو و اوصاف تو را کی کنم عنوان

شاها نظری کن سوی ضامن که معیل است***از جور فلک خسته و دل ریش و علیل است

دستش ز کرم گیر که از غصه ذلیل است***بر رزق خلایق کف پاک تو کفیل است

بنواز گدای در خود از ره احسان

قصیده در مدح و منقبت حجت قائم علیه السلام

ای برده لبت رونق بازار بدخشان***وی مانده بگل پیش قدت سرو خرامان

دیدار تو خوشتر بود از روضه رضوان***خواهم بفدای تو کنم دین و دل از جان

ص:۱۵۲

جان را چکنم بی رخ نورانی جانان

از نور تو روشن بود این مهر جهان تاب***وز ماه جمال تو خجل آمده مهتاب

تا کی شوم از طره پر تاب تو بی تاب***ای روی تو پر نور و دو زلف تو پر از تاب

حر با صفت ین خلق برخسار تو حیران

از آتش هجران توام سوخته تا چند***بر عاشق بی چاره چنین ظلم تو مپسند

بازآ و بزن بر من غمدیده تو لب خند***ای زلف تو پر مشک و دهان تو پر از قند

قدر تو و اوصاف تو را کی کنم عنوان

یاقوت لبت قوت دل و جان بود ایشاه***دل زنده شود از دم جان بخش تو ای ماه

از حال دل ما نشوی از چه تو آگاه***ما را نبود ز آتش هجران تو جز آه

برخیز و بیا آه دل غمزده بنشان

ای آفت دل راحت جان لعبت کشمیر***آهوی دو چشم تو بزنجیر کشد شیر

از دیدن رخسار تو یوسف نشود سیر***وز هجر تو یعقوب فلک گشت زمین گیر

مشتاق لقای تو همه عالم امکان

مرغان سحر خیز همه نغمه سرایند***از شوق خط و خال تو در شور و نوایند

هر جا بتکاپو همه اردوی صبایند***باز آی که مشتاق تو خورشید لقایند

در ملک جهان دل شده گان با دو صد افغان

صبح ازل از عارض ماه تو هویدا***شام ابد از جعد سیه فام تو پیدا

سودای تو از جان همه باشد بسر ما***ای بر زده هجر تو شرر بر همه دلها

بر خلق ز رحمت بنما جلوه رحمان

ای نور دل عسگسری و زاده نرجس***بر جمله عشاق توئی روح و توئی حس

نقش خط و خالت نکشد هیچ مهندس***شمع رخ پر نور عیان ساز بمجلس

ص:۱۵۳

تا آنکه چو پروانه شوم پای تو قربان

شاها بگدایان نظر لطف ضرور است***روزی که بیائی بجهان روز سرور است

ما را بسر از جلوه رخسار تو شور است***با حشمت تو ملک سلیمان پر مور است

بنما نظر لطف بر این جمع پریشان

ای آنکه بود بر سر افلاک لوایت***جبریل امین خادم و دربان سرایت

خلق دو جهان ریزه خور خوان عطایت***ضامن بصفاهان همه دم گفته ثنایت

کز لطف رهانیش به محشر تو ز عصیان

در مدح و منقبت حضرت حجه بن الحسن علیه السلام

ای قلزم دین را دو جهان در یگانه***تا کی بسراغ تو روم خانه بخانه

از دوری رخسار تو ای شاه زمانه***قمری وش و طوطی صفت از ناله ترانه

بر عرش برین کرده ام از فرش روانه

عمری بود از هجر کنم گریه و زاری***سیلاب سرشگم شده از هر مژه جاری

یک شب بنما بر من دلخسته زیاری***تاری ز همان طره پرچین تتاری

کز غصه پریشانم و دل چاک چوشانه

در صحن چمن شور برانگیخته صلصل***بر شاخه گل گرم نوا آمده بلبل

مرغان خوش الحان همه یکباره بغلغل***از عشق تو چون من همه دم ساخته طغرل

ساز دف و چنگ و نی و طنبور چقانه

بر روی قمر عقرب زلفت زده نشتر***داغ لب لعلت بدل لاله زد آذر

جانها همه در نار غمت همچو سمندر***تا خال سپندت بنشست است به مجمر

مرغ دلم افتاده بآتش پی دانه

ص:۱۵۴

شمشیر دو ابروی تو آشوب جهان است***چشم سپهت آفت دل فتنه جان است

تیر مژات را دل عشاق مکان است***تا ابرو و مژگان تو چون تیرو کمان است

پیکان غمخت را همه دلهاست نشانه

بحر دو جهان را نبود غیر تو ساحل***بر کشتی جانها همه دم لطف تو شامل

از جان بخدا مهر تو را دل شده مایل***دل خلوت اسرار و توئی محرم هر دل

دل خانه یارست و توئی صاحب خانه

تنها نه ز هجرت بفغان آمده ضامن***تنهای محبان تو را غم شده مسکن

برخیز و بتازان فرس ای مظهر ذوالمن***کز بیم دم تیغ کجت لشگر دشمن

یکباره بدوزخ بگریزند شبانه

یا بنت محمد ابن عبدالله ادرکنی

ای بهین بانوی عالم بنت ختم انبیا***وی مهین خاتون محشر زوج شاه اولیا

مادر شبیر و شبر شیعیان را رهنما***عصمت کبرای حق مرآت ذات کبریا

حاجت ما کن روا یا فاطمه یا فاطمه

خلوت خاص خدا را از ازل زینت فضا***مهر و مه را تا ابد صبح و مسا نور و ضیا

نیر برج سعادت نور مشکواه هدا***در درج جود و بخشش گوهر بهر سخا

بر محبان کن عطا یا فاطمه یا فاطمه

علت غائی عالم بانی عرض و سما***فرش درگاهت زند صد طعنه بر عرش علا

خاک کویت در فلک چشم ملک را طوطیا***سر ز فرمانت قد هرگز نپیچد چون قضا

درد ما را کن دوا یا فاطمه یا فاطمه

هستی هستی توئی ای شافع روز جزا***جن و انس از جان غلامت در خفا و در ملا

ص:۱۵۵

داروی هر درد بیدرمان طبیب ماسوا***شیعیان را چون تو هستی از کرم مشگل گشا

مشگل ما حل نما یا فاطمه یا فاطمه

حرمت ختم رسل باب نکویت مصطفی***حق شان شوهر والاتبارت مرتضی

هم بحق نور چشمت پادشاه کربلا***ضامن غمدیده را در این سرا و آن سرا

کن ز چنگ غم رها یا فاطمه یا فاطمه

یا حضرت صدیقه کبری مددی

عصمت حق بنت احمد زوج شاه اولیا***مام شبیر و شبر فرمان روای ماسوا

علت هستی عالم شافع روز جزا***قرض مقروضین ز راه مرحمت بنما ادا

حق فرزندت رضا یا فاطمه یا فاطمه

فخر اصحاب کسا نور دل ختمی مآب***افتخار شیعیان آرام جان بوتراب

اصل ایمان معنی دین حامی ام الکتاب***اینجهان را سربسر تا عرصه یوم الحساب

دست تو دارد بپا یا فاطمه یا فاطمه

محرم اسرار پنهان مقتدای قدسیان***مرکز احکام احمد حامی اسلامیان

مرجع و ملجاء خوبان رهبر خلق جهان***منبع جود و کرم مشگل گشای شیعیان

ده مریضان را شفا یا فاطمه یا فاطمه

مظهر آیات قرآن مظهر پروردگار***زهرت الزهرای اطهر قاسم جنات و نار

جن و انس و وحش و طیر از خوان جودت ریزخوار***حاجت ما را تو از لطف و عطای خود برآر

حق شاه کربلا یا فاطمه یا فاطمه

کعبه خلق دو عالم قبله اهل صفا***زمزم و میقات مشعر مروه و خیف و منا

مایه انفاق و احسان چشمه فیض خدا***یک نظر بنما بضامن از ره لطف و عطا

حق بابت مصطفی یا فاطمه یا فاطمه

ص:۱۵۶

«تضمین ها»

تضمین یک بند از وصال شیرازی

آه از دمی که از ستم ظلم قوم دون***دشت بلا ز خون حسین گشت لاله گون

عرش برین بفرش نشد از چه سرنگون***زینب چه دید پیکری اندر میان خون

چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون

شاهنشی که شد ز ازل همتش بلند***دشمن بکربلا تن او بر زمین فکند

از کوفیان دون ز جفا آمدش گزند***بی حد جراحتی نتوان گفتنش که چند

پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

کوفی در آندیار ز کین شامی از جفا**بر پیکرش زدند ز بس از ره خطا

شمشیر و تیرهای شرر بار جان گزا***خنجر در او نشسته چو شهپر که بر هما

پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون

زینب بصد خروش و بصد ناله و محن***دید او فتاده در یم خون خسرو زمن

با جسم پاره پاره سلطان بی کفن*** گفت این بخون طپیده نباشد حسین من

این نیست آنکه در بر من بوده تا کنون

یا رب ندانم این بود آن غمگسار من***یا اینکه هست روشنی شام تار من

گر باشد این حسین گل نوبهار من***یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من

این زخمها به پیکر او چون رسیده چون

در قتلگاه از ستم فرقه لعین***از بسکه آمدست بر او تیر آتشین

گویا نباشد این بدن شاه ملک دین*** گر این حسین قامت او از چه بر زمین

ص:۱۵۷

ور این حسین رایت او از چه سرنگون

گر بود این حسین شهنشاه انس و جان***آخر چرا ز کینه و بیداد این خسان

گردیده همچو حوت بگرداب خون طپان***گر این حسین من سر او از چه بر سنان

ور این حسین من تن او از چه غرق خون

در جستجوی پیکر سلطان دین پناه***از خیمه یکسر آمده ام تا بقتلگاه

ترسم نباشد این بدن شاه کم سپاه***یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه

یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

ای پاره پاره تن که چنان باغ لاله ای***خون از تنت روان بزمین ژاله ای

ظلم جان شد است تو را مر حواله ئی***میگفت و میگریست که جان سوز ناله ئی

آمد از حنجر شه لب تشنگان برون

کی عندلیب گلشن جان آمدی بیا***ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا

خواهر ز خیمه ها بفغان آمدی بیا***در قتلگاه سینه زنان آمدی بیا

ضامن بست است شرح جفاهای قوم دون

تضمین با وصال شیرازی در مصیبت

زینب بقتلگاه چو آمد بصد شتاب***دید اوفتاده روی زمین پور بوتراب

فریاد بیکسی همه دم دارد آنجناب***آمد بگوش دختر زهرا چون این خطاب

از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب

از دل کشید ناله و افغان ز سر گرفت***گوهر ز ماتم شه دین از بصر گرفت

اند کنار شمس مکان چون قمر گرفت***چون خاک جسم پاک برادر ببر گرفت

بر سینه اش نهاد رخ همچو آفتاب

ص:۱۵۸

شه را چو دید دریم خون سر ز تن جداست***افزون جراحت بدنش از ستاره هاست

با حالتی حزین و دو چشمی که پر بکاست***گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست

وز چیست گشته پیکر پاکت بخون خضاب

دارند بسک با تو لعینان سر ستیز***گویا عیان شداست کنون روز رستخیز

بر کودکان زار نباشد ره گریز***ای میر کاروان گه آرام نیست خیز

ما را رسان بمنزل مقصود و خوش بخواب

ای کسوت مدیح ببالای تو قصیر***از بس کشیده ام ستم از فرقه شریر

موی سیه سپید شدم در جهان پیر***من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر

وین خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب

ای زورق فتاده بدریای پر ز خون***اطفال بینوای تو بی صبر و بی سکون

طفلان غم نصیب تو را غم بود فزون***از آفتاب پوشمشان یا ز چشم دون

اندوه دل نشانمشان یا که التهاب

برخیز و حال زینب محزون خراب بین***لیلای زار را بنوا چون رباب بین

اهل و عیال خود همه در پیچ و تاب بین***زین العباد را ز دو آتش کباب بین

سوز تب از درون و برون سوز آفتاب

چون رأس انورت بسنان زد سنان به جبر***خورشید و مه شدند نهان هر دو ز برابر

کی این ستم کنند یهود و مجوس و گبر***گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر

ور بی تو رو بشام کنم کو توان و تاب

ضامن عنان بگیر تو از اسب طبع خویش***زیرا وصال خورد ز پیکان غصه نیش

گفتا بگفت با شه دین زینب پریش***دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش

نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

ص:۱۵۹

تضمین مرثیه حسینی در مصیبت اباعبدالله الحسین علیه السلام

باز غمگین طوطی طبعم در این گلزار شد***زان جفا کز کین بسیط احمد مختار شد

زین مصیبت روز عالم همچو شام تار شد***روز عاشورا چو شاه کربلا بی یار شد

بی علمدار و سپه بی مونس و غمخوار شد

وامصیبت شد مصمم شاهدین از خیمه ها***بهر رزم آن گروه ملحد شوم دغا

تا کند در راه جانان آنزمان جانرا فدا***کرد عزم لشگر کفار سبط مصطفی

وارد رزم عدو با تیغ آتش بار شد

برکشید از دل خروش و کرد بر لشگر خطاب***کز چه بر اطفال عطشانم بود قحطی آب

بر شه دین چون نیامد زان ستمکاران جواب***زد همی بر قلب لشگر همچو بابش بوتراب

تا هزاران زین تهی زان فرقه کفار شد

از شرار تیغ خون ریزش ز عدوان سر بسر***بر فلک برخواست از هر سو خروش الحذر

آوخ از این غم که آن نور دل خیرالبشر***همچو ماهی عاقبت شد دریم خون غوطه ور

سر نهادی روی خاک و محو و مات یار شد

گفت یا رب این من و این کربلای مشرکین***این تن صد پاره من غرق در خون بر زمین

برود گرم گفتگو با خالق جان آفرین***شمر مردود دغا از بهر قتل شاهدین

وارد اندر قتله گه با خنجر خونبار شد

دید شاهی بر زمین بنهاده رخ از روی عشق***گشته از جان محو و مات صورت نیکوی عشق

ای عجب آنکس که نامد بر مشامش بوی عشق***از قفا ببرید چون رأس شهید کوی عشق

در تزلزل زین مصیبت گنبد دوار شد

آه و واویلا که رأس خسرو دشت بلا***بر سنان کردی عیان از کین سنان بیحیا

ص:۱۶۰

زین مصیبت آتش غم زد بجان ماسوا***نور خورشید فلک مستور گردید از جفا

چون بنوک نی سر شاهنشه ابرار شد

آه از آنساعت که بن سعد ستمکار پلید***گفت بر خرگاه آل مصطفی آتش زدید

آنزمان بر خیمه های شاهدین آتش رسید***سوخت قلب ماسوا را ظلم بیداد یزید

شعله ور آتش چو اندر خیمه بیمار شد

زان ستمها کامدی بر شاهدین از کوفیان***خلق عالم در نوا اهل سما شد در فغان

خون بجای اشک جاری شد ز جشم انس و جان***خاک غم کردند زین ماتم بسر کروبیان

چون روان در شام ویران عترت اطهار شد

عاقبت از کینه دیرینه این چرخ پیر***آل طاها را به بستند از صغیر و کبیر

با دو صد خواری بزنجیر ستم قوم شریر***حضرت سجاد از بیداد خصم دون اسیر

با حریم خاص حق در کوچه و بازار شد

شیعیان شد کشته سبط مصطفی خاکم بسر***اهل بیتش شد اسیر فرقه پر شور و شر

ضامن از این غم نه تنها خون ببارد از بصر***تا قیامت چون حسینی نوحه گر جن و بشر

در عزای نور چشم حیدر کرار شد

تضمین غزل حافظ زبانحال لیلا با حضرت علی اکبر علیه السلام

لیلا که شرح او ز هزاران شنیده ئی***گفتا به اکبر از چه ز من دل بریده ئی

بنما نظر بحال دل غم رسیده ئی***از من جدا مشو که توام نور دیده ئی

آرام جان و مونس قلب رمیده ئی

ای مونس دلم چه کنم بی تو در جهان***از داغ هجر خویش مکن قامتم کمان

پا از سرم مکش مرو از پیشم این زمان***از دامن تو دست ندارند عاشقان

ص:۱۶۱

پیراهن صبوری ایشان دریده

بر باب و مام خویش تو هستی پسند از آنک***آواز حسن توست بکیوان بلند از آنک

باشد بروزگار بمجمر سپند از آنک***کز چشم زخم دهر مبادت گزند از آنک

در دلبری بغایت خوبی رسیده

ضامن مشو خموش برآور چو نی نوا***از داغ یوسف شه کنعان کربلا

اشگ از بصر بریز چو یعقوب بی نوا***زان سرزنش که کرد تو را دوست حافظ

پیش از گلیم خویش مگر پا کشیده

تضمین غزل حافظ

ای سر به سجده در بر حق عذر خواه باش***ای پای در طریق پیمبر براه باش

ای چشم بر عطای علی در نگاه باش***ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش

پیوسته در حمایت لطف اله باش

برگو بآن گروه که غافل ز داورند***پابند نفس گشته و از عقل ناصرند

مردان حق بحشر زهر کار مخبرند***از خارجی هزار بیک جو نمی خرند

گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش

از حادثات گر چه ندارم ره گریز***با نفس خویش بر سر آنم کنم ستیز

جز مهر مرتضی بجهان باشدم چه چیز***چون احمدم شفیع بود روز رستخیز

گو این تن بلا کش من پر گناه باش

آنرا که در طریق علی پای ز سراست***در هر دو کون خلعت شاهیش در بر است

فارغ ز هول دوزخ و ایمن ز محشر است***آنرا که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

ص:۱۶۲

طوطی صفت شوم به نوای تو یا علی***شکر فشان شوم به ثنای تو یا علی

دردم شود دوا به شفای تو یا علی***امروز زنده ام بولای تو یا علی

فردا به روح پاک امامان گواه باش

ای آنکه همچو من رسدت هر زمان بلا***دانی که درد ما بکجا میشود دوا

بار سفر به بند سوی مشهد از وفا***قبر امام هشتم سلطان دین رضا

از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

آمد بخواب در نظرم گلشنی فراخ***نه خار و خس در او شده پیدا نه سنگ لاخ

بر من ندا رسید از آن باغ و قصر و کاخ***دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ

باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

هر کس که ذکر حق همه دم با ادب کند***تحصیل بنده گی بجهان روز و شب کند

پیدا بود که قرب تمنا ز رب کند***مرد خدا شناس که تقوا طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

ضامن بدهر طاعت الله پیشه کن***آئین رهروان نکو خواه پیشه کن

رسم و رسوم مردم آگاه پیشه کن***حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن

وانگاه در طریق چو مردان راه باش

تضمین غزل خواجه حافظ

هر زمان فتنه در این دهر دو در می بینم***فتنه و شر بسر راه گذر می بینم

سود این خلق جهان را بضرر می بینم***این چه شور است که بر دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

جاهل از جهل کند عمر گرانمایه تمام***زاهد از کبر فتادست پی دانه بدام

ص:۱۶۳

می ندانم که بگویم سخن از حال کدام***هر یکی روز بهی می طلبد از ایام

علت آنست که هر روز بتر می بینم

هر کسی بر سر این دهر کهن پابند است***قیمت عمر گرانمایه چه داند چند است

چند روزی بجهان شاد و خوش و خرسند است***ابلهانرا همه شربت ز گلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

آنکه تن پرورد و هیچ ندارد وجدان*** گشته غافل ز جزا و ز حق و از نیران

مرد با علم و هنر رنج برد در دوران***اسب تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه بر گردن خر می بینمم

فرقه ئی ریخته خون ضعفا در ساغر***عده ئی مست جهالت شده از پا تا سر

دسته ئی هیچ ندارند ز اقوام خبر***دختران را همه جنك است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

خواجه کی دیده بحال دل مضطر دارد***بسکه بیچاره طمع بر در و گوهر دارد

کی دگر خوف ز هنگامه محشر دارد***هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

ضامن از خویش رها خصلت ضحاکی کن***خویش را همسفر مردم افلاکی کن

خواجه را گوی بمسکین نظر از پاکی کن***پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن

که من این پند به از در و گوهر می بینم

تضمین سعدی

غیر آزار در این عالم ظلمانی نیست*** گوهر دین بکف آور که وراثانی نیست

آدمی نیست که او را بجهان فانی نیست***ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

ص:۱۶۴

محو ذات ازلی باش تو از پا تا سر***تا چو مردان خدا آیدت از غیب خبر

خواب غفلت ز چه رو میروی ای نوع بشر***خفتگانرا خبر از زمزمه مرغ سحر

حیوانرا خبر از عالم انسانی نیست

تا توانی یتیمان لب نانی برسان***دستگیری ز وفا کن بحق بیوه زنان

تیشه عقل بزن بر سر نفس از دل و جان***داروی تربیت از پیر طریقت بستان

کادمی را بتر از علت نادانی نیست

ای خوش آنکس که در اندیشه عقبا باشد***فارغ از محنت و رنج و غم دنیا باشد

حاصل کشته امروز بفردا باشد***روی هر چند پریچهره و زیبا باشد

نتوان دید در آئینه که نورانی نیست

هر که از نفس گریزد بجهان پیروز است***شاد و خرم همه دم همچو شب نوروز است

هر کس حق طلبد مرد سخن آموز است***شب مردان خدا روز جهان افروز است

روشنانرا به حقیقت شب ظلمانی نیست

گر بخواهی شب دیجور تو گردد روشن***گر بخواهی ز بد حادثه گردی ایمن

گر بخواهی بسر سدره بسازی مسکن***پنجه دیو ز بازوی ریاضت بشکن

کین بسر پنجه گی ظاهر جسمانی نیست

گر بطاعت نشوی چون علی عمرانی***میتون کرد به مهرش دل خود نورانی

ای برادر بطلب علم و ادب تا دانی***طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

عارفان عمر نکردند تلف در من و ما***تا بکی عمر گرانمایه کنی صرف هوا

مرد حق جو نشود پیر و ابلیس دغا***حذر از پیروی نفس که در راه خدا

مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست

ص:۱۶۵

رهروان راه ثوابند و بری از گنهند***روشنی بخش جهانی همه چون مهر و مهند

بنده طاعت حقند و بما پادشهند***عابد و زاهد و صوفی همه طفلان رهند

مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

گر تو خواهی نکند بر تو پیشانی روی***از ره صدق و صفا کن به مسلمانی روی

نفس دون میکشدت جانب ویرانی روی***با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی

کالتماس تو بجز خواهش نفسانی نیست

گر چو قارون و سکندر بشوی از زر و زور***باید آخر ز جهان رفت سوی اهل قبور

تا کی از بیخبری بر زر و زوری مغرور***خانه پر گندم و یک جو نفرستاده بگور

غم مرگت چو غم برک زمستانی نیست

آنکسانی که بعالم ز خدا بیخبرند***روز و شب راهزن و در طلب سیم و زرند

در حقیقت نتوان گفت که آنان بشرند***ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند

بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست

بندگی کن ز ره صدق و صفا یزدانرا***گر نداری چو سکندر هوس دورانرا

همچو حاتم بنما باز در احسانرا***آخری نیست تمنای سر و سامانرا

سر و سامان به از این بی سر و سامانی نیست

هر که را سیم و زری نیست خدائی دارد***از خلایق بری و راه بجائی دارد

چونکه عریان شود آئینه صفائی دارد***آنکس از دزد بترسد که منائی دارد

عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست

آنکه را مهر حقیقت بعنایت زده اند***آنکه را لانه بیازار کرامت زده اند

آنکه را خانه بافلاک سعادت زده اند***آنکه را خیمه بصحرای قناعت زده اند

گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست

ص:۱۶۶

یک قدم در ره حق کون و مکانی ارزد***یک نظر بر رخ دلدار بجانی ارزد

یک ترحم ز کرم باغ جنانی ارزد***یک نصیحت ز سر صدق جهانی ارزد

مشنو ار در سخنم فایده جانی نیست

روز نورانی خود از چه کنی شام به لهو***صد خطر هست بهر ره که نهی گام به لهو

از چه رو میبری آغاز بانجام به لهو***حاصل عمر تلف کرده و ایام به لهو

گذرانیده بجز حیف و پشیمانی نیست

هر که را اشک بداماں همه شب بهر خداست***در ره بندگی حق بره خوف و رجاست

گوهر اشک حقیقت بخدا آب بقاست***تا به خرمن برسد کشت امیدی که تو راست

چاره کار بجز دیده بارانی نیست

ضامنا در بر دریا سخنان چون جوئی***شاعران جمله چو کوهند و تو همچونموئی

جمله را در خم چوگان سخن چون گوئی***سعدیا گر چه سخندان و مصالح گوئی

بعمل کار برآید به سخندانی نیست

تضمین با غزل فروغی بسطامی

اکنون که بدریای سخن در خوشابم***آبادی پیری بود از عهد شبابم

جز در ره میخانه نبوده است شتابم***چندان بسر کوی خرابات خرابم

کاسوده ز اندیشه فردای حسابم

ای آنکه توئی در دو جهان پشت و پناهم***بی روح تو ای روح روان عمر نخواهم

هر با صفت از جان بجهان محو تو ماهم***گر کار تو فضل است چه پرواز گناهم

ور شغل تو عدل است چه حاصل ز ثوابم

از آتش هجر تو بود جوش و خروشم***بار غمت از جان کشم ایدوست بدوشم

ص:۱۶۷

خاک سر کوی تو به رضوان نفروشم***افسانه دوزخ همه باد است بگوشم

تا ز آتش هجران تو در عین عذابم

تا بر رخ نیکوی تو نقش خط و خالست***تا ابروی خونریز تو مانند هلالست

قد الف آسای من از هجر چو دالست***آه سحر و اشگ شبم شاهد حالست

کز عشق رخ و زلف تو در آتش و آبم

تا در غم عشق تو بدادم دل و جانرا***هم صبر و شکیبائی و هم تاب و توانرا

چون سر و علم ساخته م قد کمانرا***نخجیر نمودم همه شیران جهانرا

تا آهوی چشمت سک خود کرده خطایم

در ملک جهان درد فزون کرده مرا عشق***باریکتر از موی جفون کرده مرا عشق

ز اشک بصر اندریم خون کرده مرا عشق***سر سلسله اهل جنون کرده مرا عشق

تا برده ز دل سلسله موی تو تابم

بر گرمی عشق تو مرا دل نشود سرد***دست طلب از دامن مهرت نکشد مرد

با یاد تو از خلق جهانی شده ام فرد***گر چشم سیه مست تو تحریک نمیکرد

آب مژه بیدار نمیساخت ز خوابم

چون نیست بجز جام به عالم اثر از جم***مست از می عشق تو شوم نی می در غم

خواهم ز می جام تو گردم خوش و خرم***ز آن پیش که دوران شکند کشتی عمرم

ساقی فکند کاش بدریای شرابم

با دختر رز خود ز چه سرگرم نکردم***ز آن روی که جز باده دلم نرم نکردم

در میکده لب باز ز آزرم نکردم***بر منظر ساقی نظر از شرم نکردم

تا جام شراب آمد و برداشت حجابم

مطرب ز می و نی همه امید توان دید***بی پرده دو صد پرده ناهید نتوان دید

ص:۱۶۸

از جام فنا باده جاوید توان دید***گفتم که بشب چشمه خورشید توان دید

گفت ار بگشایند شبی بند نقابم

گلزار سخن از تو شد آباد فروغی***ضامن شده از گفته ات ارشاد فروغی

هر طفل دبستان نشد استاد فروغی***از تنگی دل هر چه زدم داد فروغی

شکر دهنان هیچ ندادند جوابم

تضمین غزل پروین اعتصامی

طوطی طبع ز نو طرفه نوائی دارد***نغمه زیر و بم روح فزائی دارد

هر زمان در بر عشاق صلائی دارد***هر که با پاک دلان صبح و مسائی دارد

دلش از پرتو اسرار صفائی دارد

خم مکن قامت سروازره تزویر چو تاک***اهل تقوا شو و از صدق جبین سای بخاک

از پی خلعت دیبا منما خویش هلاک***زهد با نیت پاک است نه با جامه پاک

ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد

از پی لهو و لعب ساکن هر بزم مشو***حاصلی نیست بجز کشته خود وقت درو

پا بزن بر سر هستی ره مقصود برو***سوی بتخانه مرو پند برهمن مشو

بت پرستی مکن این ملک خدائی دارد

سوخت پروانه بر شمع و شراری افروخت***جامه عشق بقامت ز همین شیوه بدوخت

درس جانبازی خود بر همه عالم آموخت***شمع خندید بهر بزم و از آن معنی سوخت

خنده بیچاره ندانست که جائی دارد

نفس اماره بکس خضر مراحل نشود***عقل را رهبر خود ساز که غافل نشود

دیو در ملک بدن خسرو عادل نشود***هیزم سوخته شمع ره منزل نشود

ص:۱۶۹

باید افروخت چراغی که ضیائی دارد

وای بر ما که ندانیم گنه را ز ثواب***روز و شب مست و خرابیم در این دیر خراب

نیست خوفی ز جز او ز حساب و ز عقاب***گرک نزدیک چراگاه و شبان رفته بخواب

بره دور از رمه و عزم چرائی دارد

بنده ئی کز دل و جان جانب یزدان نرود***رهسپار است به نیران و برضوان نرود

هرکه را هست دو نان در بر دو نان نرود***مرو هرگز بدر قصر سلیمان نرود

تا که در لانه خود برگ و نوائی دارد

در کف نفس دنی عقل گرت هست مده***باش هشیار و عنانت بکف مست مده

گوش بر هرزه گر پرده درپست مده***گوهر وقت بدین خیرگی از دست مده

آخر این در گرانمایه بهائی دارد

از ازل تا به ابد یکسره از غیب و شهود***همه هستند خدا را بقیام و بقعود

جمله اشیاء جهان جانب حق برده سجود***فرخ آن شاخک نورسته که در باغ وجود

وقت رستن هوس نشو و نمائی دارد

ضامنا خوشه ئی از خرمن عمرت بر چین***پند پیران بشنو تا که جوانی و ببین

ز استماع سخن پیر شود شاد غمین***صرف باطل نکند عمر گرامی پروین

هر که چون پیر خرد راهنمای دارد

تضمین غزل حسان در مدح امام زمان

آخر ای آرام جان ای یار سیم اندام ما***بی تو از کف رفت صبر و طاقت و آرام ما

اشک غم شد قوت صبح و خون دل شد شام ما***صرف شد در شام هجرت سر بسر ایام ما

بر لب آمد جان ما و بر نیامد کام ما

ص:۱۷۰

کشتی ما بیتو افتاده است در دریای گل***رخ عیان بنما و از ما رشته غم را گسل

بین ز چشم ما رود خون در فراغت متصل***ما همه مستیم و دل جامست و باده خون دل

ساقی غم میکند لبریز هر دم جام ما

در هوایت عالمی گردیده شاها خون جگر***خون دل هر دم فرو ریزند عشاق از بصر

آخر ای سالار دین وی زاده خیر البشر***سوی این سرگشته گان با مهربانی کن نظر

تا شود از یمن مهرت چرخ گردون رام ما

شمه باشد بشهت از سبزه زار خرمت***قطره کوثر بود در روز محشر از یمت

ای که صد عیسی ابن مریم زنده گردد از دمت***شب شد آخر روز ما در انتظار مقدمت

وه چه طولانیست ایمه در فراقت شام ما

سوی این خیل گدایان پادشاها کن نظر***کاتش هجرت بزد بر عالم هستی شرر

کلبه ما گشته ویران بی تو ای گنج گهر***میشود این کلبه رشک غرقه جنت اگر

سایه اندازد همای رحمتت بر بام ها

ایکه باشد دست هر شاه و گدا بر دامنت***هست گنج جود و احسان و عطا بر دامنت

چون شفاعت را نهادستی خدا بر دامنت***همتی ای پاکدامان دست ما بر دامنت

تا دراین دوران وا نفسا نلغزد گام ما

ضامنا در نزد جانان از پریشانی مگو***شرح حال خویشتن تا چند گفتن موبمو

در دلت بگذار باشد تا بمحشر آرزو***دور از انصافست اگر خواهی حساناوصل او

بس بلند است این ردا بر نارسا اندام ما

جز ره کویش نباشد هر زمان رفتار من***فارغم از هول محشر گر شود او یار من

شادم از این کز ازل شد مدح جانان کار من***باشد از گرد فراموشی مصون اشعار من

گر بطومار محبان ثبت گردد نام ما

ص:۱۷۱

تضمین غزل سعدی

تو اگر دمی نشینی سر خوان آدمیت***نروی بهر دو کان ز دو کان آدمیت

بشنو بگوش جانت سخنان آدمیت***تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

شده خرمن آدمیت ز چه خوشه بر نچینی***بجهان ز آدمیت تو اگر جدا نشینی

دل و جان ز پای تا سر همه جسم مرده بینی***اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

شب و روز وماه و سالت گذرد اگر بعزت***همه دم بملك سر مدبری از وجود لذت

نروی ز کبر و نخوت نفسی بخواب غفلت***خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت

حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

ز ادب اگر بعالم تو کتاب حق بخواندی***بنر بحشمت الله که حقش کجا رساندی

تو که عقل خویشتن را بر نفس دون نشاندی***مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی

که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت

بجهان کسی که خود را بره خطا نبیند***بیقین که قهر حق را بصف جزا نبیند

بخدا که خویشتن را ز خدا جدا نبیند***رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

ز طریق عقل بگذر ره عشق جوزهمت***پر و بال خود بیارا که چو مرغ حق بعزت

ز هوای نفس سرکش برسی بعوج رفعت***طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت

بدر آی تا به بینی طیران آدمیت

تو اول چو ابر آور جلوات برق و رعدی***که کنی تگرگ رحمت چو معطر نثار بعدی

نه اگر بدهر ضامن ز شقاوت ابن سعدی***به نصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی

از آدمی شنید است بیان آدمیت

ص:۱۷۲

تضمین اشعار سنائی

ایکه میخواهی هر دم ز حی ذوالمنن***خلعت تقوا بپوش و جامه نخوت بکن

فقر میباید تو را گر فخر میخواهی چو من***برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن

رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن

گر که از درد فراق یار در تاب و تبی***گوش جان بگشای تا گویم ترا یک مطلبی

از کلام عارفی روشن دلی شیرین لبی***روزها باید که تا گردون گردان یک شبی

عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن

در حقیقت پیرو حق شو بهر آئین و کیش***کن ز سر تا پای از جان یاری هر دلپریش

چند خواهی در جهان بیرنج گنج از بهر خویش***هفته ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش

زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن

تا توانی ره مده جز مهر جانانرا بدل***در جهان از هر که باشد رشته الفت گسل

مزرع عقباست دنیا کشت بنما متصل***ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل

شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

تا بکام جان رسانی قطرئی از جوی عشق***اشگها از دیده باید ریخت اندر کوی عشق

گر نئی قابل نباید بر مشامت بوی عشق***سالها باید که تا یک کودکی از روی عشق

عالمی دانا شود یا شاعری شیرین سخن

هست این عالم بر هر عالمی همچون سراب***پس در این صورت نشاید از سرابی یافت آب

خدمت پیران بباید کرد در عهد شباب***عمرها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

در بدخشان لعل گردد یا عقیق اندر یمن

آنکه میخواهد ز دانش بوعلی سینا شود***چشمه های علم جوشان است اگر جویا شود

ص:۱۷۳

بی عمل از علم هر کس لاف زد رسوا شود***قرنها باید که تا صاحب دلی پیدا شود

با یزیدی در خراسان یا اویسی در قرن

نخل توحید خدا در خود بهر عنوان نشان***حب شرع مصطفی در خویش چون سلمان نشان

خیز و اندر مزرع دل ریشه ایمان نشان***هر چه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان

هر چه یابی جز خدا آن بت بود بر هم شکن

چون خلیل از جان کسی کز کعبه دل بت شکست***در دو عالم آتش سوزان سراپایش نخست

هر که شد پابند دین از دست هر محنت برست***شیعه دیندار شود تا زنده مانی زانکه هست

هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن

ضامن از حق دین طلب کن تا بروز رستخیز***عقل را رهبر نما از نفس بی پروا گریز

با کمال معرفت هر نیک و بد را ده تمیز***مژه در چشم سنائی چون سنانی باد تیز

گر سنائی زندگی خواهد زمانی بی سنن

تضمین غزل حاجب در بی اعتباری دنیا

حاتم از این دار فانی چشم خود پوشید و رفت***گرد این عالم سکندر با سپه گردید و رفت

می ز مینای فنا جمشید جم نوشید و رفت***هر که آمد گل ز باغ زندگانی چید و رفت

عاقبت بر سستی خلق جهان خندید و رفت

زین ستمگر چرخ دون مهر و وفائی کس ندید***کرده از بیداد خود موی سیه مویان سفید

تار و پود جملگی را پنجه محنت درید***کس در این ویران سرا یکدانه حاصل برنچید

هر که آمد دانه تخم هوس پاشید و رفت

ای برادر گر ز فولاد است بر تن جوشنت***یا که همچون پور دستان هست خفتان بر تنت

عاقبت زین دار فانی قعر گور است مسکنت***سر چرا عاقل فرود آرد بتاج سلطنت

ص:۱۷۴

باید آخر پای خود را در کفن پیچید و رفت

سرکشانرا سست بین در خاك غم نیروی هم***نوجوانان نوعروسان محو و مات روی هم

همنشین با مار و موران گشته همچونموی هم***بسکه در گل گلعذاران خفته در پهلوی هم

همچو شبنم میتوان بر روی گل غلطید و رفت

ای مسلمان تا بکی داری در این عالم هوس***کن بدل مهر علی مرتضی در هر نفس

تا بفریادت رسد شاهنشه فریاد رس***گر تو هم از رفتن راه عدم ترسی مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابید و رفت

هر که چون قارون لوای حب دنیا برفراشت***غیر تخم کینه اندر مزرع دنیا نکاشت

ضامن دلخون زاینغم خامه را از کف گذاشت***حاجب اندر دار دنیا میل آسایش نداشت

چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت

تضمین غزل صابر همدانی

ایکه دائم این فلك سرگرم زورت میکند***گاه چون موسی روان در کوه طورت میکند

میکنی دعوی که همچون سلم و طورت میکند***دعوی بیجا ز قرب یار دوری میکند

این صفت بی بهره از فیض حضورت میکند

گر شوی از جاه و رفعت شهریار شهر بلخ***میکند آخر اجل تار وجودت نخ بنخ

در مذاقت آب شیرین را کند تریاك تلخ***گر چه صیادی ز صید خانگی بگذر که چرخچ

گر همه بهرام گوری صید گورت میکند

تا غبار کینه بر آئینه قلبت نشست***سینه بی کینه اهل معانی را بخست

تیشه جور و جفایت قلب عالم را شکست***نفس سرکش از همانساعت که یابد بر تو دست

غافل از یاد خداوند غفورت میکند

ص:۱۷۵

گر امیری یا وزیری یا کبیری یا دلیر***تا توانی بینوایان جهان را دستگیر

رو ره ارباب عرفان تا تو هم گردی خبیر***نور عرفان گر تو را گردد ضیابخش ضمیر

روشنی بخش دل اهل شعورت میکند

در جهان تا چند و کی در فکر تخت و افسری***غافل از درماندگان در جستجوی گوهری

کی ترحم بر یتیم بینوای مضطری***گر نمیسازی دلی خرم مرنجان خاطری

ورنه ماتم رخنه در بزم سرورت میکند

گر کنی ظلم و ستم بر مردمان ناتوان***گر نسازی مشگلی حل از برای شیعیان

گر نداری چشم بخشایش تواند ز اینجهان***ز انتقام منتقم هرگز نمانی در امان

شیرا گر باشی فلک مغلوب مورت میکند

هر نفس در ملک عالم سال و مه لیل و نهار***هر غباری را که بینی از یمین و از یسار

هر کبوتر را که شهبازی کند هر دم شکار***هر گیاهی کز زمین سر میزند در نوبهار

آگه از آینده یوم النشورت میکند

تا بکی گرم غروری اندر این دیر خراب***این جهان دریا بود ما اندر او همچون حباب

میدهم پیرانه پندی بر تو در عهد شباب***کسب فیض از ذکر قرآن کن که فهم این کتاب

فارغ از توراه و انجیل و زبورت میکند

تا توانی از خداوند جهان ایمان طلب***کن بدل مهر علی میر عجم شاه عرب

تا زهر غم خویشتن را وارهانی زین سبب***گر تو با روشندلی گردی مصاحب روز و شب

شهره آفاق همچون ماه و هورت میکند

ضامنا بس کن سخن از مردن و از قعر گور***تا بکی گوئی ز مردن مردمان را در حضور

اهل این دیر کهن گردیده غافل از نشور***گر بخوانی این غزل بر تربت پاک ظهور

آفرین صابر به طبع نوظهورت میکند

ص:۱۷۶

تضمین غزل فواد کرمانی

دانی که چیست ایمان از نفس خودرمیدن***دانی که چیست عرفان طعم ادب چشیدن

دانی که چیست طاعت با یاد حق خزیدن***دانی که چیست وحدت در کثرت آرمیدن

دل بر خدای بستن وز ماسوا بریدن

تا کی بدار دنیا از غصه دل غمینی***آهنگ آسمان کن تا کی بغم نشینی

از مزرع دو دنیا جز کشته برنچینی***چشمی بجو که هر سو روی خدا به بینی

زان رو که کور چشمی است روی خدا ندیدن

آخر روی بعقبی از این جهان فانی***روای بشر ره حق تا اندر این جهانی

از قول حق بقرآن خوان آیه تا توانی***تحصیل بنده گی کن تا بنده گی بدانی

کاین بود قصد خالق از بنده آفریدن

دل بست بجانان مهر از جهان گسستن***تا چند و کی بغفلت عهد خدا شکستن

تا کی ز قید و بند دام جهان نرستن***دانی که چیست لذت با عارفان نشستن

سمع خدا گشودن صوت خدا شنیدن

چون طالبان عقبی غیر از خدا نجویند***جز یاد حق تعالی از بهر کس نمویند

در هر بلیه باشند جز ذکر حق نگویند***مردان عاقبت جو کوی هوا نپویند

کافتادنست در خاک اندر هوا دویدن

تا کی در این زمانه سرگرم جاه و رفعت***اموال این جهان را رنج و غمست و محنت

خواهی اگر بعالم عیش و خوشی و لذت***بگذار هر چه داری در رهن علم و حکمت

کاخر زیان نیابی زین کیمیا خریدن

کو حشمت سلیمان چون شد قباد و قیصر*** گیرم که چون سکندر سازی جهان مسخر

ص:۱۷۷

آخر روی ز دنیا بی تاج و تخت و لشگر***زین باغ بی تحمل همچون نسیم بگذر

کز گلستان دنیا شرط است گل نچیدن

ضامن تو درد دل را اندر جهان چگوئی***تا راه علم و دانش از جان بسر نپوئی

هرگز نمیتوانی درمان دل بگوئی***درمان درد دل را گر از فواد جوئی

درمان درد دل نیست جز درد دل کشیدن

تضمین غزل جابر

ای ماه که مهر تو مرا یار مدام است***در گلشن جان همچو تذروی بخرام است

با یاد لب نوش تو کی باده حرام است***امشب که ز لطف تو مرا باده بجام است

صد شکر که باروی توام عیش تمام است

پابند سر زلف تو شد هر که ز بنیاد***ویرانه دل ساخته او تا ابد آباد

درس خط و خال تو مرا ساخته ارشاد***در دست صبا طره مشگین تو افتاد

یا رایحه خلد برینم بمشام است

در وصف رخ و زلف تو ای آیت ظلمن***عقلم شده حیران و زبانم بود الکن

دلهای محبان همه در زلف تو مسکن***پا مال شد مور پی دانه ولیکن

مرغ دل عاشق ز پی دانه بدام است

سودای تو تنها نه مرا ساخته عاشق***محو رخ زیبای تو عذرا شد و وامق

هر سر نشود در خم چوگان تو لایق***گر خاک ره عشق شود عاشق صادق

المنت و لله که در عین مقام است

درچین سر زلف تو دلها همه شد گم***روشن بود از روی تو مهر و مه و انجم

ازشور لبت آمده جانها بطلاطم***باشد تن تو نرم تر از اطلس و قاقم

ص:۱۷۸

در حیرتم از آنکه دلت همچو رخام است

خواهم بفدای تو کنم جان گران را***بی روی تو ای دوست نخواهم دل و جان را

با خاک قدومت چکنم گنج روان را***کی میطلبد خواجه گی کون و مکانرا

آنکس که بدربار تو ای شاه غلام است

آوخ که نمانده است مرا جز دل پر خون***از جور فلک چند کنم دیده چو جیحون

از سیلی ایام به بین عارض گلگون***غافل مشو ایدوست ز بی مهری گردون

زیرا که چنان توسن بگسسته لگام است

بگرفته بکف گرگ اجل تیرو کمانرا***تا آنکه کند صید همه پیر و جوانرا

چون تاک کند قامت هر سرو روان را***با آنکه بصد جهد بزد جمع جهانرا

در دهر حکایت نه ز جمشید و نه جام است

ای شاه نجف وی به قضا و قدر آمر***ضامن به ولای تو و ابنای تو صابر

باشد برضای تو رضا و شده شاکر***صد شکر که با مهر علی ساغر جابر

دائم پر از آن باده چون خون حمام است

تضمین با غزل گلزار اصفهانی

آنکه وصف خلق و خویش خالق بکتا کند***فخرها بر امهات و ناز بر آبا کند

صلب آدم بطن حواکی چو او پیدا کند***آن حجازی ماه من چون پرده از رخ واکند

آفتاب و ماه را از نور خود رسوا کند

شیر را در عهد او واپس کشد آهو ز پیش***بر سر یک جو شود آبش خور هر گرگ و میش

آنکه همچون طره اش بنموده دلها را پریش***از هلال ابروان بر منکران عشق خویش

معجز شق القمر ظاهر به یک ایما کند

ص:۱۷۹

چون براندازد ز ماه طلعت نیکو نقاب***میبرد از عارض خورشید عالم تاب تاب

آن کمان ابرو که میبارد همی تیر شهاب***ترک چشمش خون بریزد از خلایق بیحساب

لعل او عیسی صفت اموات را احیا کند

قهر او گردد بعالم در خور قابیلیان***لطف او شامل شود بر حالت هابیلیان

مهر او احیا نماید دوده حن قیلیان***از پی اتمام حجت بهر اسرائیلیان

همچو موسی ز آستین ظاهر ید و بیظا کند

غیر آن سرور گدایانرا بعالم شاه کو***جز همان خضر مسیحادم دلیل راه کو

روزما دلدادگان شب شد طلوع ماه کو***نار نمرودی فروزان شد خلیل اله کو

تا که آتش بر محبان لاله حمرا کند

شهریار شهر شرع مصطفی فخر انام***مالک الملکی که چون آرد برون تیغ از نیام

گیرد از آئینه دین مبین زنگ ظلام***آن وزیر حق چو بنشیند بر اسب انتقام

مات شاهان جهان رازان رخ زیبا کند

در شهود از غیب ناید از چه آن فرخ سیر***عالمی در انتظارش گشته از غم خون جگر

آتش حجرش بزد بر خرمن دلها شرر***گر بگیرد جان ما را در بهای یک نظر

تا قیامت شادمان ما را از این سودا کند

اوست شاه انس و جان و اوست میر شیخ و شاب***اوست دریای عطا و اوست بحر درناب

اوست میزاب سخا و اوست میزان حساب***هر که امروز از شراب وصل او شد کامیاب

کی بدل اندیشه از هنگامه فردا کند

ای که خواهی قرب حق غر از طریقش ره میوی***در دو عالم جز ولایش مأمنی هرگز مجوی

جز گیاه مهر آن مه را در این بستان مبوی***هر که را بر سر نباشد شوق دیدارش بگوی

ماتم ایمان خود را در جهان برپا کند

ص:۱۸۰

ای وزیر حق نظر کن بندگان زار را***خاصه در شهر صفاهان ضامن افکار را

از حجاب غیب ظاهر کن بما رخسار را***ترسم ای گل هجر رویت هستی گلزار را

چون سموم مهرگان فصل خزان یغما کند

تضمین غزل شکیب

کنم هر دم در این عالم ستایش حی سبحانرا***کز او جستم من نالان بدرد خویش درمانرا

نخواهم بی رخ جانان صفای باغ و بستانرا***بصد خون جگر دادم جلا آئینه جانرا

مگر یک دم در آن بینم رخ نیکوی جانانرا

مرا تا یاد از آن زلف و رخ و چشمانمست آمد***سر و جان و تن و روحم دمادم می پرست آمد

بتار زلف آن دلبر دلم تا پای بست آمد***شبی در خواب خوش دیدم سر زلفش بدست آمد

نمیدانم چه تعبیر است این خواب پریشانرا

نخواهم بی سر زلفش عبیر و عود و مشگ تر***نخواهم بی لب لعلش می گلرنک از کوثر

نخواهم بی خط سبزش بهار لاله و احمر***هوای روضه کویش مرا افتاده اندر سر

که چون آدم ز کف دادم بهشت و حور و غلمانرا

بجز نامش مرا بر لب نباشد در جهان نامی***بیاد نرگس مستش بیاور ساقیا جامی

ندارم دیگر ای یاران شکیب و صبر و آرامی***ز لعل آن پری خواهد بافوسن مدعی کامی

بدستان اهرمن خواهد برد مهر سلیمانرا

خوشا آنکس که زنک دل بمهریار خود شوید***حدیث گلشن رویش چو بلبل در چمن گوید

صفای کعبه و زمزم بسعی از کوی او جوید***طریق عشق لیلی را مگر مجنون بسر پوید

که جای پا نمیبینم من این دشت و بیابانرا

کشم از درویش آوا کنم چون بلبلان غوغا***من دل داده در دنیا بهر دشت و بهر صحرا

ص:۱۸۱

بغیر از عشق آن رعنا نباشد در سرم سودا***مکن منع من شیدا که عشق آن بت ترسا

کشد سوی کلیسا از طریق کعبه صنعانرا

الا ای زاهدار خواهی که سر عشق را دانی***بباید خویش را از قید و بند نفس برهانی

ندارد جز زیان سودی علوم علم یونانی***کتاب عشق بازی را گر از یا تا الف خوانی

ز روی و موی آن دانی حدیث کفر و ایمانرا

کجا از جهل و نادانی رسی بر لطف یزدانی***چرا از نفس شیطانی شود عقل بشرفانی

رسد مور از سبکجانی بدربار سلیمانی***ز طبع و خوی حیوانی ندانی قدر انسانی

بچشم عالی و دانی مقامی باشد انسانرا

اگر خواهی تو در دوران بیابی ضامنا عرفان***برو از مکتب یزدان بخوان سر تا بپا قرآن

مگو هرگز پی احسان سخن در وصف این و آن***شکیب از مدح هر سلطان نگردد مشگلی آسان

ثناگو از دل و از جان شهنشاه خراسانرا

علی عالی اعلا ولی والی والا***رضا مهر جان آرا رضا ماه فلك پیما

امیر یثرب و بطحا خدیو کاخ اوادنا***سرور سینه زهرا فروغ دیده عیسی

که بینم عبد آن مولا دو صد موسی بن عمرانرا

تضمین غزل صغیر اصفهانی در مدح حضرت حجه بن الحسن علیه السلام

یوسف مصر امامت کاین جهان کنعان اوست***چشم یعقوب فلك صبح و مسا گریان اوست

جان فدای آنکه جان عالمی قربان اوست***حجت قائم که جبریل امین دربان اوست

او بفرمان خدا و چرخ در فرمان اوست

بی خلیل الله اعظم نار نمرودی مدام***سوخت جان شیعیان را در جهان از خاص و عام

این شرر را مینماید بهر ما برداًسلام***مطلع فجری که یادش هردم از ما صدسلام

ص:۱۸۲

حجت عصری که هم والعصر اندر شان اوست

گوهر دین بهر ایمان در درج اقتدار***صورت شرع نبی آئینهٔ صورت نگار

مخبر اسرار پنهان محرم پروردگار***آسمانش خوان جودو خاص و عامش ریزه خوار

مهر و مه را خواهی اردانی دو قرص از خوان اوست

کفر و کین دور از شه دین کرده با هم اتفاق***مشرکین ریزند بهر شیعیان طرح نفاق

آنکه از درد فراقش طاقت ما گشته طاق***چارأم و هفت اب را شیح تزویج و طلاق

سه ولد را پرورش در دامن احسان اوست

چون کند پادر رکاب میمنت آن شهریار***میکند ظلمات را روشن ز برق ذوالفقار

گیرد از آئینه دین مبین گرد و غبار***ای خوشا دوران او هر چند دور روزگار

ز ابتدا تا انتها چون بنگری دوران اوست

آن مه برج سعادت خسرو جن و ملک***آخر آید در شهود از غیب نبود جای شک

پرچم شادی فرازد بر سما و بر سمک***یکه تاز عرصه ایجاد کاین گوی فلک

تا ابد در گردش از یک لطمه چوگان اوست

آب و خاک و باد و آتش سال و مه صبح و مساء***پیرو حکمش سراسر در خفا و در ملا

کس نداند وصف اوصافش مگر ذات خدا***شاه ایوان علووشان که خود عرش علا

با علو قدر ادنا پایه ایوان اوست

ایکه داری دمبدم در انتظارش اشک و آه***کن ظهورش را طلب از درگه خاص اله

از برای یاری اسلامیان آن دین پناه***تا نیاید کی رود ظلم از جهان ای عدل خواه

عدل از دیوان چه خواهی عدل در دیوان اوست

چون امامت ختم شد روز ازل الحق بوی***میرسد امر ظهور آخر ز غیب از حق بوی

میشود در دهر هر شیئی یقین ملحق بودی***فیض بی پایان مبدأ میرسد مطلق بوی

ص:۱۸۳

وانچه بر هر کس رسد از لطف بی پایان اوست

خرم آن روزیکه عالم از قدومش گلشن است***کلبه تاریک ما از نور رویش روشن است

جان فدای آن دلی کو مهر او را مسکن است***خوش بفردای جزا از لغزش پا ایمن است

هر که را دست ولا امروز بر دامان اوست

هست بر اندام آن شه کسوت امکان قصیر***ماسوا بر ذل درگاه جلالش مستجیر

ضامن از داغ گل رویش بعالم گشته پیر***خوش تو را کلب در خود خواند از شفقت صغیر

حجت قائم که جبریل امین دربان اوست

ص:۱۸۴

غزلیات

حمد بی پایان سپاس بی عدد خلاق را***کین چنین بنمود بر من بخشش و انفاق را

آری آری بنده میباید که اندر هر نفس***شکر گوید از ره صدق و صفا خلاق را

دارم از لطف و عطا و بخشش و احسان او***در طریق عاشقی این طبع بی اغراق را

درج دانش را بکف دارم ز دریای ادب***کین چنین پر در نمودم انفس و آفاق را

عهد میثاقی که با خلاق بستم در ازل***تا عبد من نگسلم این عهد و این میثاق را

لحظه ئی غافل بعالم نیستم از یاد حق***زانکه حق یارست و یاور بنده مشتاق را

طوطی شکر فشان طبع ضامن از بیان***در مذاق اهل دل شیرین کند تریاق را

دوش در خواب از وفا دیدم رخ جانانه را***فخرها کردم چو دیدم گوهر یکدانه را

شانه بر گیسو بزد با پنجه مشکل گشا***تار و پود گیسویش میداد رونق شانه را

رشته از مهر خود بر گردنم زنجیر کرد***کودمادم میکشد سویش من دیوانه را

خواستم تا کلبه ام را بهر او زینت کنم***دیدم از نور جمالش کرده روشن خانه را

رفتم از بهرش بیارم شمع و گل دیدم که او***داده رونق از صفا شمع و گل و پروانه را

جانب میخانه رفتم آورم می بهر او***پیر می خواران بگوشم گفت این افسانه را

ضامن از درگاه جانان تا توانی پا مکش***کن تشکر دمبدم این منصب شاهانه را

طوفان حوادث شکند کشتی جان را***در قلزم حرمان فکند پیر و جوان را

آنکس ببرد کشتی جان جانب ساحل***کز دست رها ساخته دامان جهان را

ص:۱۸۵

در ملک جهان مرد خدا فاش توان دید***با دیده حق بین همه پیدا و نهان را

صاحب نظر آنست که در ظلمت عالم***روشن کند از نور حقیقت دل و جان را

تحصیل عبادت کن و از بندگی حق***آور بکف خویش همه کون مکان را

باید به عمل صرف شود علم و گرنه***بیهوده مکش روز و شب این بار گران را

ضامن بسر نفس بزن پا ز حقیقت***با عقل خود از دست مده تاب و توان را

هر دو گیسویت نگارا میکشد سویت مرا***میکشد سویت نگارا هر دو گیسویت مرا

گه زابرویت مرا گاهی ز مژگان میکشی***میکشی گاهی ز مژگان گه ز ابرویت مرا

چشم جادویت مرا بنموده جانا رام خود***رام خود بنموده جانا چشم جادویت مرا

خال هندویت مرا بنموده هر دم محو خود***محو خود بنموده هر دم خال هندویت مرا

لعل دل جویت مرا دل میرباید هر زمان***هر زمان دل میرباید لعل دلجویت مرا

نطق حق گویت مرا بنموده ضامن در جهان***در جهان بنموده ضامن نطق حق گویت مرا

یکدم گر افکنی بمن ای مه نگاه را***بنشانیم ز لطف غم و اشگ و آه را

جانا ز مهر پرده بر افکن ز روی ماه***تا آنکه در حجاب کنی مهر و ماه را

نازم به آن دو آهوی ضیغم شکار تو***کز تیر غمزه کشت من بیگناه را

دلهای عاشقان همه پر خون شد و پریش***چون شانه میزنی سر زلف سیاه را

دیدم کنار لعل لبت خال دلفریب***مانند خضر راه نما گشته راه را

با یک نگاه محو تو گشتم بروزگار***جانا مکن دریغ ز ضامن نگاه را

ص:۱۸۶

درویش بی نوایم و گم کرده راه را***یاران نشان دهید بمن خانقاه را

از کعبه و کنشت و کلیسا گذشته ام***تا برده ام بساقی مستان پناه را

بگذشته ام ز مسجد و میخانه میروم***هرگز کسی ندیده ز من اشتباه را

پیمانه ئی اگر دهدم پیر می فروش***بر بام نه فلک بزنم بارگاه را

مرغ دلم بسوخت در آتش ز هجر دوست***بگرفته ام گواه از این غم اله را

هر صبح و شام ورد زبانم کلام اوست***هرگز نمیدهم ز کف این عز و جاه را

دایم از این خوشم که کنم روز و شب ز عشق***آه و فغان و گریه بیگاه و گاه را

کردم روان ز فرش بعرش برین ز غم***گه بانگ ناله را و گهی دود آه را

از شاهی دو کون گذشتم چو در جهان***کردم گدائی در آن پادشاه را

مهر ولای دوست مرا آب زندگی است***زین خضر رهنما بجهان جسته راه را

ضامن شهید عشق شهی گشته ام که او***کشت از خدنگ هر مژه صد بیگناه را

ساقی ز راه لطف نظر کن بسوی ما***لبریز کن ز باده وحدت سبوی ما

از ما مکن دریغ ز خم خانه الست***می ده که تا مزید کند آبروی ما

ما را غبار غم بزداید ز لوح دل***گر باده الست رسد بر گلوی ما

زاهد بمسجد از چه تفحص کنی زما***در کوی میفروش بکن جستجوی ما

هرگز بهشت آرزوی ما نبوده است***دیدار روی دوست بود آرزوی ما

شادیم تا ابد ز ازل چون فشانده است***یک قطره ئی ز قلزم جودش بجوی ما

همچون مسیح از دم خود روح میدمیم***هر دم که وصف یار بود گفتگوی ما

ضامن بگو به مفتی خود بین بیا ببین***خیزد خروش عشق دمادم ز کوی ماچ

ص:۱۸۷

تیشه کینه این چرخ کند ریشه ما***بشکند عاقبت از سنک ستم شیشه ما

نوشد از قلزم حرمان ز ره جور و جفا***از ازل آب ستم تا به ابد ریشه ما

دل ما یکسره نیزار غم و شیر فلک***در جهان رخنه نمود است در این بیشه ما

همچو منصور در این دار فنا از ره صدق***سال و مه و صبح و مسا عشق بود پیشه ما

جای پا سر بره عشق نهادیم ز جان***روز و شب بود همین شیوه همیشه ما

شاهد غمزده گانست همین بیت که هست***سنک ما سینه ما ناخن ما تیشه ما

ضامن از پرتو مهر مه رخسار علی***گوهر افشان شده دائم یم اندیشه ما

ای خضر رهنما نظری کن بسوی ما***ما را توئی دلیل گذر کن بکوی ما

ای قلزم وقار توئی کشتی نجات***بسر ساحل امید رسان آرزوی ما

ماه جمال خویش عیان کن ز راه مهر***کز ابر دیده ریخته پروین بروی ما

ای گوهر وجود ز دریای جود خویش***یک قطره ای فرست ز رحمت بجوی ما

امروز بر ولای تو داریم التجا***کاید بحشر عفو تو در جستجوی ما

از راه لطف ضامن دل خسته را ببین***کز غم ضعیف تر بود از تار موی ما

همچو منصور بود دار بقا منزل ما***غیر از این نیست بصحرای جنون حاصل ما

جغدوش جای بویرانه گرفتیم ز غم***پای تا سر همه جان است غم اندر دل ما

در شب هجر پی صبح وصال رخ دوست***زیور از ناله و آه است همی محفل ما

تا ابد دست ز جانان نتوان باز کشیم***چون سرشتند زاول بولایش گل ما

درد دل با که توان گفت بغیر از جانان***کیست جز او کند آسان دو جهان مشگل ما

پای تا سر شده مجروح دل از پنجه درد***جای غم نیست اگر غصه شود قاتل ما

ص:۱۸۸

هست از هجر رخ دوست چو ضام بجهان***درد دریا و ستم کشتی و غم ساحل ما

ساقی ز جای برخیز و بساغر کن شراب***لخت جگر ز آتش دل کرده ام کباب

ای پیر می فروش ز خم خانه الست***مستانه ساز بیخودم از خویش در شباب

هر شب اگر مرا می گلرنگ آوری***دیگر به روزها نکنم میل آفتاب

قبل از طلوع شمس کنم جلوه چون قمر***هر شب که تا به صبح بنوشم شراب ناب

روزی بگفته ئی بسرت پا نهم شبی***شبها کنم بیاد تو ای ترک ترک خواب

تا چند روز و شب من دلداده در فراق***جانا ز مهر برفکن از ماه رخ نقاب

برخیز و پشت آن فرس پیل تن نشین***ای شهسوار مات رخت ساز شیخ و شاب

خضر بقا توئی و بما بی تو گشته است***سرتاسر جهان همه یکباره چون سراب

بس ضامن از فراق تو زابر بصر گریست***غبرا چو بحر گشت و خلایق همه حباب

بعشق آن صنم باشم من اندر پیچ و تاب امشب***ز هجر وصل او هر دم زنم فال از کتاب امشب

بریزم اشک بر رخسار همچون ابر نیسانی***که شاید یکنفس آید مرا آنمه بخواب امشب

صبا صنعان صفت بگذر بکوی آن بت ترسا***بگو کز مهر بردارد ز ماه رخ نقاب امشب

بیاد ماه رخسار بت حوری سرشت من***بزن مطرب دف و چنک و نی ورودورباب امشب

ز شور اندر نوا کن ساز سوز نای نی***تو هم ساقی بده با یاد آن دلبر شراب امشب

چو یعقوب از غم آن یوسفم در چاه تن زندان***ز تاب بی توانائی شدم در التهاب امشب

ز بس در کنج تنهائی بسر بردم من حیران***ز سوز آتش هجران بود قلبم کباب امشب

بیا آخر تو ای شوخ کمان ابرو بکن رحمی***بزن پیکان مژگانت بچشم چون شهاب امشب

ص:۱۸۹

الا ای شهسواران گشته یکسر مات رخسارت***عیان کن ز ابر گیسویت به ضامن آفتاب امشب

الا ای نای بی همتای نایاب***بسوی عاشق بیچاره بشتاب

از آن روزی که دادی طره را تاب***شدم بی طاقت و بی صبر و بی تاب

بعشق چشم مستت مست گشتم***نه در عالم شدم مست از می ناب

ز هجرانت شدم بیگانه از خویش***کجا دارم خبر از خویش واحباب

عیان چوگان گیسو کن که پیشش***بسازم دین و دل چون گوی پرتاب

به امیدی که از یک در درآئی***سرم را حلقه سان کوبم بهر باب

بیا ای کشتی دریای رحمت***مرا از بهر اشگ غم تو درياب

شب و روز و مه و سال از غم تو***رود از دیدگانم خون چو سیلاب

بفرمانت مه و خورشید و کوکب***به حکمت خاک و باد و آتش و آب

شبی در کلبه ضامن طلوع کن***که گردد شام ظلمانیش مهتاب

همچو گیسویت نگارا طره طرار نیست***همچو ابرویت بعالم خنجر خونخوار نیست

فتنه چنگیز دارد چشم مستت بی سخن***همچو مژگانت سپاهی در صف پیکار نیست

دانه خال لبت صیاد صید جان بود***هیچ صیاد از پی صیدی چنین طرار نیست

ای نگار دل فریب و ای بت شیرین کلام***در جهان همچون لبانت تنگ شکربار نیست

ای در دریای دانش وی سپهر عقل و هوش***پیش گفتارت کسی را طاقت گفتار نیست

هیچکس در ملک عالم جز تو ای دانای راز***در علوم علم و دانش واقف از اسرار نیست

لب فرو بند از سخن ضامن تو با این طبع خام***تا نگردد پخته طبعت لایق اشعار نیست

ص:۱۹۰

ای فلک از ستم تست دل ما تنگ است***نه دل ما که دل مردم دنیا تنگ است

سر نهادم سوی صحرا من مجنون دیدم***آنقدر ریخته دیوانه که صحرا تنگ است

میل آن نیست که از طبع دهم داد سخن***اندرین ملک جهان بسکه نظرها تنگ است

تا که در رشته کشم بهر سخن در خوشاب***زورق طبع مرا پهنه دریا تنگ است

کی من امروز کنم شکوه ز مردان خدای***خلق این خلق جهان در غم فردا تنگ است

تا کی از فرش بعرش است روان فریادم***کز غم مردم نادان دل دانا تنگ است

چون نمودم همه دم خوف خدا را در دل***سینه پاک مرا ره بمن و ما تنگ است

تا که در دل بودم مهر علی خسرو دین***کی مرا ره بسوی سایه طوبا تنگ است

حیدر صف شکن و صفدر و خیبر گیری***که سم اسب ورا عرصه غبراتنگ است

ضامن از تنگی دل شکوه مکن دم درکش***با ولای شه دین کسی ره عقبا تنک است

دوستان از غم ایام دل ما تنک است***بلکه دلهای محبان همه یکجا تنگ است

چون گلوی بت و چون نای نی اندر عالم***در گلوها ز ستم ره به نواها تنک است

گر بصحرا دل مجنون پی لیلی تنک است***دل ما غم زده گان در غم لیلا تنک است

گر ز هجر رخ یوسف دل یعقوب گرفت***خلق ما بهر همان دلبر یکتا تنک است

آن چنان خواجه ز حسرت نظرش تنک برد***که بپیشش همه سر تا سر دنیا تنک است

ما نخواهیم زر و سیم جهانرا هرگز***جمله دلها ز پی زلف دل آرا تنک است

ضامن از بس شده ئی نغمه سرا چون بلبل***بهر مرغان بگلستان جهان جا تنک است

هم ره باد صبا بوی گل و یاسمن است***یا شمیمی ز سر طره دلدار من است

این نسیم از چمن یوسف گل پیرهن است***یا بهمراه صبا نافه مشک ختن است

ص:۱۹۱

ای صبا رو بسر کوی دلارام و بگوی***صحبت دوری روی تو به هر انجمن است

دیده بربست ز حسن رخ سیمین ز قنان***هر که از جان بجهان محو تو سیمین بدن است

بی گل روی تو ای یوسف گل گشته ما***سربسر عالم هستی همه بیت الحزن است

تا که از مهر در آفاق بود نام و نشان***مهر تو شمع و دل جمع محبان لگن است

ای همائی که تو را جا بسر سدره بود***بی تو گلزار جهان منزل زاغ و زغن است

گر سلیمان زمانی ز چه دور از تو مدام***خاتم دین مبین در کف هر اهرمن است

عاشقان را بدل از طعنه اغیار چه باک***تا تو را پنجه زور آور دشمن شکن است

نه همین سر به رهت ضامن دلخون فکند***صد چو یوسف به غمت کشته خونین کفن است

یعقوب وار یوسف کنعانم آرزوست***حر با صفت مدام مهر درخشانم آرزوست

جمع است پیش من غم و اندوه روزگار***تا صبح و شام زلف پریشانم آرزوست

نقاش صنع ابروی جانان کمان کشید***از آن کمان ناوك مژگانم آرزوست

چون مرغ نیم بسملم از تیر غمزه اش***زابروی دوست خنجر برانم آرزوست

خال و خطش ربوده ز من دین و عقل و هوش***قربانی نگار شدن آنم آرزوست

لعل لبش بس است مرا آب زندگی***کی گفته ام که چشمه حیوانم آرزوست

صد یوسفش ز عشق بچاه ذقن فتاد***من هم ز دوست سیب زنخدانم آرزوست

با یاد قامتش که بود سرو باغ حسن***کی در بهار سیر گلستانم آرزوست

تا مهر مهر اوست مرا نقش لوح دل***دیگر کجا به روضه رضوانم آرزوست

دائم ز دوری رخ آن لیلی مراد***مجنون و زار سر بیابانم آرزوست

ضامن به حشر ضامن آهوست ضامنم***بار دگر چو خاك خراسانم آرزوست

ص:۱۹۲

ایخوشا آنکس که هرگز فکر مال و جاه نیست***جز طریق حق پرستی در جهانش راه نیست

هر که را روشن بود از شمع جانان بزم دل***دیگرش حاجت بروز و شب ز مهر و ماه نیست

در لباس فقر میباشد مقام سلطنت***زین سبب درویش را کمتر ز قرب شاه نیست

کی چو اسکندر شود از آب حیوان ناامید***هر که همچون خضر امیدش بجز الله نیست

بهر درد بی دوا درمان مجو از هر طبیب***جز خدا از درد بی درمان کسی آگاه نیست

تا نسوزد دل نیاید چشمه چشمت بجوش***فاش گویم هر نفس کز دل برآید آه نیست

کور مادر زادمی بیند بچشم دل ولی***با دو چشم باز نادان با خبر از چاه نیست

کی ز دوزخ بیم دارد هر که را از خوف حق***غیر اشک دیده و خون جگر همراه نیست

خوف و بیمی در دلش از قابض الارواح نیست***هر که هرگز خودپسند و خودسر و خودخواه نیست

پا بکش از هر طریق و سر بنه بر درگهی***کز شرف جبریل را جز فخر از آندر گاه نیست

هر که چون ضامن بدل دارد ولای مرتضی***وقت رحلت زین جهانش جای هیچ اکراه نیست

گفتم به نفس غیر ستم حاصل تو نیست***عقل مرا مبر که قرین با گل تو نیست

شادم که مهر دوست بخونم بود عجین***نیکو سعادتی است ولی شامل تو نیست

ساقی بگو بدختر رز مست عشق دوست***هرگز بروزگار دلش مایل تو نیست

از هجر دوست گشته دو چشمان من پر آب***برگو بخواب دیده ما منزل تو نیست

زاهد بحشر سوی جنانت نمی برند***مهر ولای دوست اگر در دل تو نیست

گر عاشقی بدوست چرا در دل سحر***چون نور صبح روشنی محفل تو نیست

بیچاره را بگو به جز از مهر شیر حق***راهی برای حل شدن مشگل تو نیست

شاهی که گفته است نبی در مدیح او***از ما نباشد آنکه ز جان قائل تو نیست

ای آنکه هست مدح تو قرآن و مادحت***مانند کردگار کسی مقبل تو نیست

ص:۱۹۳

کشتی نشسته گان غمت را به بحر عشق***چشم امید جز بتو و ساحل تو نیست

در روزگار شد هدف سنگ کودکان***دیوانه که از دل و جان عاقل تو نیست

ضامن چو نی مدام بصد شور گویدت***هرگز نوای من بجهان قابل تو نیست

دانی که آب و رنگ چرا در گل تو نیست***رحمی که گفته است خدا در دل تو نیست

در مزرع جهان ز ستم تخم کین مکار***جز کشت خویش وقت درو حاصل تو نیست

از قید و بند نفس رها تا نگشته ئی***عقل بسیط خوش بجهان شامل تو نیست

خواهی که زورقت شود از بحر غم رها***جز درگه ولی خدا ساحل تو نیست

گر در طریق حیدر و آلش قدم نهی***پا بر سریر چرخ زدن مشگل تو نیست

باشد اگر بسینه تو را مهر مهرشان***هرگز جحیم روز جزا منزل تو نیست

ضامن ز درگه شه مردان کجا روی***جز دست شیر حق دو جهان حایل تو نیست

با تو هر کس لاف یکرنگی زند یکرنگ نیست***این نصیحت بشنو از من گر دلت چونسنگ نیست

بین که شد موی سیاهم همچو کافور سفید***ایکه گفتی در جهان فوق سیاهی رنگ نیست

همچو قارون در غم سیم و زری تا چندو کی***حاتمی خو شو گرت از نیکنامی ننگ نیست

از مقام عقل بالا رو اگر مرد رهی***چون براه عشق هرف منزل و فرسنگ نیست

در روش ماهی صفت میباش و خور آب زلال***آب گل از کجروی جز در خور خرچنگ نیست

از هجوم حادثات گیتی دامن فراخ***گفت ضامن همچو من در این جهان دل تنگ نیست

سرمایه گفتار من ای دوست سلام است***لیک مرادم ز ادیبان کلام است

آنکس طلبد رخصت گفتار که از جان***مردانه بدرگاه ده و چار غلام است

ص:۱۹۴

بر دوش کسی هست یقین بار غم عشق***کورا قد سرو الف آساش چو لام است

از آه دل و ناله جانسوز من زار***پا تا سر جسمم همه در زنگ ظلام است

از پرتو مهر علی و آل چو ضامن***در حشر مرا نار سقر برداً سلام است

ایخوشا آندل که از جان پای تا سر روشن است***نور عرفان دارد و ز آسیب عالم ایمن است

در سپهر زندگی کی دارد از ظلمات بیم***هر کسی را طور دل زانوار قرآن روشن است

در طریق دین حق هر کس نهد سر جای پای***بنده ئی از بندگان خاص حی ذولمن است

هر که در انگشت دارد خاتم کبر و غرور***کی توان گفتش سلیمان بلکه او اهریمن است

ایکه در عالم بهر بزمی ندانی جای خویش***جای گل در گلستان و جای خس در گلخن است

طوطی شکرشکن چون نغمه زن گردد بباغ***کی دگر زاغ و زغن را آشیان در گلشن است

با ولای ثامن ضامن مخور غم ضامنا***ضامن آهو ترا در هر دو عالم ضامن است

عاشق از گیسوی دلبر دست و دل بردار نیست***کفر زلفش گر ستاند دین و دل دشوار نیست

زاهد از طاعت ز حق خواهد بهشت جاودان***آرزوی عاشقان جز عارض دلدار نیست

بسته ام تا سیم دل بر تار گیسوی نگار***با کم از زخم زبان و طعنه اغیار نیست

باغبانا چند میگوئی حدیث از باغ و گل***جز گل رخسار جانان اندر این گلزار نیست

گندم خالش برضوان رهزن آدم بود***پیش عالم این سخن را نیم جوانکار نیست

همت منصور را نازم که در معراج عشق***جز انا الحق در زبانش بر فراز دار نیست

هست دانا را بعالم شعر شیرین قوت جان***لیک نادان از جهالت طالب اشعار نیست

چون صدف بربند ضامن لعل لب را از سخن***مشتری بر در اشعارت در این بازار نیست

ص:۱۹۵

در سرم هرگز هوای درهم و دینار نیست***زین سبب با هیچکس در این سرایم کار نیست

نی مرا باشد هوای سیم و زر اندر جهان***سیم و زر از بهر من جز منحت بسیار نیست

ای بسا آنان که از مینای این چرخ کبود***مست دنیا گشته اند و فکرشان هشیار نیست

خواجه شب در کاخ زرین گرم عیشست و سرور***با خبر از کلبه مسکین دل افکار نیست

ایکه غافل از اجل دل بسته بر دنیای دون***غیر آزار و ستم در کار این مکار نیست

من از این دارم عجب کاین مردم غافل ز مرگ***خواب غفلت رفته اند و چشمشان بیدار نیست

ای توانگر بایدت احسان کنی بر ناتوان***گر ضعیفی را شوی یاور بدوران عار نیست

وه چه خوش میگفت ضامن این سخن را در جهان***همچو من کس در درونش آه آتش بار نیست

جان براه بت یکدانه ندادن غلط است***بلکه در مجلس اغیار ستادن غلط است

بی صفای رخ جانان و دو عناب لبش***لب خود بر لب پیمانه نهادن غلط است

نی همی بی رخ او باده زدن هست غلط***بلکه در گوشه میخانه فتادن غلط است

بسوی گیسوی ورا عنبر دلان ندهد***بردن نام وی و عنبر لادن غلط است

مه جبینان جهان را بنظر سنجیدم***غیر دلبر بکسی دیده گشادن غلط است

ضامنا دل تو ندادی بکس این نیست عجب***دل بر آن دلبر جانانه ندادن غلط است

این شبنمی که بر ورق گل فتاده است***اشک من است ز دیده بلبل فتاده است

این صوت جان گداز که بینی بباغ و راغ***آه من است بسینه طغرل فتاده است

زاهنگ دل خراش من بینوای زار***صد شورشی به پهنه کابل فتاده است

تنها نشور عشق تو باشد بسر مرا***عشق تو کابلیست بزابل فتاده است

در گلستان عشق تو ای نوبهار حسن***مست از می فراق تو سلسل فتاده است

ص:۱۹۶

بنگر ز عشق روی تو ای مه بگلستان***از بلبلان هزار شورش و غلغل فتاده است

ضامن غم زمانه مخور تا تو را بسر***شوری ز عشق صاحب دلدل فتاده است

از بسکه نای طبع من افغان کشیده است***بر لب ز عشق یار مرا جان رسیده است

کی همچو من ز دل و جان کسی بدهر***با نقد جان بلای بت خود خریده است

چشم فلك ز روز ازل تا کنون بخویش***در ورطه زمانه به مثلم ندیده است

بر دهر دون کجا چو من خسته دل کسی***در بهر محنت غم دوران طپیده است

معشوقه ام کجاست که بیند چسان ز غم***عاشق درون آه و ستم آرمیده است

بر قامتم ز راه ستم چرخ کج مدار***پیراهنی ز محنت دوران بریده است

ضامن کسی ز گلشن وصل نگار خود***هر گز گلی بعرصه دوران نچیده است

ای که ما را هوسی جز هوس روی تو نیست***روز و شب دیدهٔ ما جز بره کوی تو نیست

ز ابر گیسو بدر آور مه رخسار ز مهر***کارزوی همه جز آرزوی روی تو نیست

حل شود مشگل ما چهره اگر بنمائی***ایکه جز خدمت مردم همه در خوی تو نیست

حاجیان مکه روند و بطواف کعبه***کعبهٔ ما به جز از عارض دلجوی تو نیست

زمزم و سعی و صفا یافت صفا از رخ تو***زین سبب قبله ما جز خم ابروی تو نیست

خضر و الیاس ز لعل تو زدند آب حیات***کی توان گفت که کوثر همه از جوی تو نیست

کی بساحل رسدش کشتی جان در دو جهان***هر که را دیدهٔ دل از دل و جان سوی تو نیست

کسی دهندش بجزا در پی بیتی بیتی***ضامن از صدق و صفا گر که ثنا کوی تو نیست

ایکه راز همه پیش نظرت مبهم نیست***گر وجود تو نباشد اثر از عالم نیست

ص:۱۹۷

آدم از خاک رهت خلق شد از روز ازل***تا ابد غیر در خلوت دل محرم نیست

در پی گندم خال لبت ای حور سرشت***هر که از باغ جنان پانکشد آدم نیست

کی امید است بسر منزل مقصود رسد***هر که پیمان ارادت بتواش محکم نیست

بی خط سبز تو و چشمهٔ حیوان لبت***گلستان دو جهان سبز و خوش و خرم نیست

غیر وصل تو ز حق هیچ تمنا نکنم***جز دو عناب لبت زخم مرا مرهم نیست

باولای تو بحق ای شده حق را ملحق***ذره ئی در دل ضامن بدو عالم غم نیست

بسته ام تا روز و شب دل در خم گیسوی دوست***فارغ از کون و مکانم خادم اندر کوی دوست

دست حاجت کی برم در پیش هر دون پروری***چشم دل تاباشدم در هر دو عالم سوی دوست

پیش شمع قامتش جان میدهم پروانه وار***یکشبی گر بنگرم آن عارض دلجوی دوست

یوسف دل آید از چاه زنخدانش برون***گر گذارد فتنه های نرگس جادوی دوست

کعبه و سعی و صفا بر حاجیان دارد صفا***قبله گاه عارفان میباشد آن ابروی دوست

نور و ظلمت کاندرین عرض و سما بینم عیان***هر دو باشد از طفیل روی یار و موی دوست

مهر و ماه و اختر و پروین کوکب را بعرش***روز و شب بخشیده نور از مهر ماه روی دوست

زاهدان را باشد ارزانی بهشت جاودان***عاشقانرا باغ رضوانست رنگ و بوی دوست

هر چه در باغ جنان گلهای گوناگون بود***جمله را میدانم ای یاران ز خلق و خوی دوست

آیهٔ انا فتحنا در کتاب کردگار***شمهٔ میباشد از نیرو و از بازوی دوست

خضر خال جان فضایش گر چه ضامن دلرباست***می خورم آب حیات از آن لب نیکوی دوست

دلم افتاده بر زلف کمندت***رهائی نیستش از قید و بندت

دلم گردیده چون مجمر پر آذر***ز دست داغ آن خال سپندت

ص:۱۹۸

تو شیرین کن مرا اوقات تلخم***از آن لعل شکر بار چو قندت

مرا عمریست کوتاه و دراز است***شب هجران چو گیسوی بلندت

بکیش عاشقان گیرم در آغوش***بمیدان سخن سم سمندت

بگرید ضامن غمدیده هر شب***ز هجران دو لعل نوش خندت

مجلس ما همه از نورو ضیاء آباد است***شادی ماهمه اینجاست که غم بر باد است

بسکه این مجلس ما غرق بانوار حق است***روشن از پرتو او چشم و دل افراد است

از بس این جشن فرح بخش و نشاط انگیز است***گنج ویرانهٔ عالم دل آدم شاد است

یا رب این جشن چه جشنیست که هر سو نگرم***از زمین تا بفلک بانک مبارک باد است

نوعروس فلک از شوق و شعف چون داماد***محو شیرین روشان یکسره چونفر هاداست

زهره اندر فلک از وجد و طرب چنک زنان***بهر این جشن فرح زای نکو بنیاد است

ضامن از طوطی طبع شکرینت امروز***کلبه دهر چه گلزار ارم آباد است

هر که را نیست ادب نیست بشر حیوانست***بی ادب را نتوان گفت که او انسانست

هیچکس یوسف یعقوب بصورت نشود***هر که را سیرت زیباست مه کنعانست

باده عشق گواراست به آنکس که مدام***زآتش آه و فغان مرغ دلش بریانست

هر نهالی که ره راست کند پیشه خویش***قصر شاهان جهانرا بسر ایوانست

ملک هستی به بر بی بصران هست بهشت***در بر بابصران یکسره چون نیرانست

زنده درهر دو جهانست و نمیرد هرگز***هر کسی کز دل و جان در ره دین قربانست

میهمان را نزند زخم زبان هر که ز صدق***دعوی دین کند و در طلب ایمانست

اکرم الضیف نبی گفت و ندانم ز چه رو***میزبان در پی آزردن هر مهمانست

ص:۱۹۹

هر سخن گو نشدی بلبل نطاق و لیک***طوطی طبع تو ضامن بدوصد افغان شد

قد بزیر بار دین چون تاك كردن همت است***دانه را ایمن زهر خاشاك كردن همت است

پیشه خود شیوه ضحاك كردن نارواست***كاوه آسا لوح دل را پاک كردن همت است

تا شوی در هر دو عالم رستگارای عقل مند***ترک نفس كافر بی باك كردن همت است

چون گرفت آئینهٔ دل در جهان زنک ضلام***روشش از صیقل ادراك كردن همت است

همچو گل بر این تن رنجور در گلزار دهر***جامه تلبیس را صد چاك كردن همت است

آشیان هرگز در این صحرای پر وحشت مکن***مرغ قدسی دانه بر افلاك كردن همت است

صاحب آثاران عالم را بچشم دل دمی***یک نگاهی دردل این خاك كردن همت است

در شب هجران جانان از پی صبح وصال***ذكر حق با دیده نمناك كردن همت است

بهر فردا ای دل امروز از طریق بندگی***پیروی از سید لولاك كردن همت است

ضامن از راه ادب هر لحظه در میدان عشق***اسب طبع خویش را چالاك كردن همت است

ساقی از الطاف می در جام كردن همت است***پیروی از پیر درد آشام كردن همت است

باده وحدت علی رغم رقیب ای دوستان***با كمال معرفت در كام كردن همت است

در خراب آباد عالم ای برادر همچو كوه***محكم از جان پایه احكام كردن همت است

هر چه داری در ره تحصیل دین ایثار كن***پیروی از مكتب اسلام كردن همت است

روز و شب باسر طریق شرع احمد را بپوی***در ره دین یكقدم اقدام كردن همت است

در طواف كعبه هر دم از ره صدق و صفا***خویشتن را جان من احرام كردن همت است

بهر خوشنودی حق از مهر در هر سال و ماه***با نوازش لطف بر ایتام كردن همت است

ص:۲۰۰

از طریق مهربانی در سرای روزگار***گاه گاهی دیدن از ارحام کردن همت است

تا بکی بیگانه سازی خویش را از آشنا***در حقیقت خدمت اقوام کردن همت است

تا شوی در هر دو عالم بهره ور از هر ثواب***ترک آثام اندرین ایام کردن همت است

همچو ضامن بهر پیری ایجوان دانش طلب***فکری از آغاز در انجام کردن همت است

سجده بر خاک در میخانه کردن همت است***دین و دل سودا بیک پیمانه کردن همت است

حب دنیا جز زیان سودی نمی بخشد تو را***بهر عقبا ترک این ویرانه کردن همت است

جز بتار طره دلدار بر کس دل مبند***جان نثار مقدم جانانه کردن همت است

آشنا هرگز مشو با حاسدان خودپسند***خویش را از ناکسان بیگانه کردن همت است

همچو نی با صد نوا در هجر وصل آشنا***ناله ها چون استن حنانه کردن همت است

همچو عنقا از طریق معرفت زین خاکدان***بر فراز قاف عزت لانه کردن همت است

پیروان شرع احمد را دمادم از وداد***بهر خدمت قد علم مردانه کردن همت است

سعی بنما تا بیابی در درج دین حق***جستجو زین گوهر یکدانه کردن همت است

گرد شمع جمع عشاق پریشان دل ز جان***ضامن آسا خویش را پروانه کردن همت است

ماهی که مهر پرتو نور لقای اوست***حر با صفت نگاه من اندر قفای اوست

از جان بچشم دل بنگر پای تا به سر***مرآت ذات حق بحقیقت لقای اوست

بیگانه شد ز خویش کسی کز طریق عشق***سر تا بپای از دل و جان آشنای اوست

بنشانده خضر خال تا بلب چشمه بقا***مرغ دل فکار من اندر هوای اوست

بر خال و خط او نه همین مبتلا منم***عشاق بینوا همگی مبتلای اوست

بی شک دم مسیح روانبخش زنده دل***از لعل روح پرور معجز نمای اوست

ص:۲۰۱

همچون سکندر از چه بظلمات اندری***آب بقا ز لعل لب جان فضای اوست

تنها نه جان من بلب آورده عارضش***تنها اسیر سلسله دلربای اوست

جان جهان فدای مقامش که در دو کون***الحق رضای حق همه اندر رضای اوست

رکن و مقام و سعی و صفا زمزم و حجر***آمن همه بسان حرم از صفای اوست

سر جای پای در راه او نه که جبرئیل***کمتر غلام درگه دولت سرای اوست

سلطان دین علی ولی خدا صهر مصطفی***کز قول حق نبی همه مدح و ثنای اوست

اندر دو کون ز امر خداوند ذوالجلال***یکسر امور در کف مشگل گشای اوست

ضامن چو مور ریزه خور خوان خسرویست***کش صد هزار همچو سلیمان گدای اوست

هر که امروز فردای جزا یاد کند***کاخ زرین بجهان بهر چه بنیاد کند

شاد گردد بجزا هر که درین ملک جهان***دل ناشاد کسی را زکرم شاد کند

از بد حادثه آزاد شود هر که ز جان***بندهٔ غم زده ئی را ز غم آزاد کند

گر بصحرای جنون عشق حقیقی نبود***شور شیرین چه ثمر در سر فرهاد کند

مرد حق را دو جهان غیر حقیقت بخدا***کس بدادش نرسد هر چه که فریاد کند

در حقیقت سوی جانان نگران باش که او***دل ویران تو از مهر خود آباد کند

الف قامت ضامن نشود دال اگر***راستی را بجهان پیشه خود شمشاد کند

شانه بر گیسوی پرچین تا که دلبر میزند***طعنه در بازار چین بر مشگ و عنبر میزند

گر نقاب از ماه رویش بفکند یک سونگار***مهر و مه دیگر کجا در آسمان سر میزند

از کمان ابرویش گر تیر مژگان بگذرد***بی امان سر بر دل خورشید خاور میزند

می گماری گر ببیند مستی چشمش بدهر***کی دگر دستی به جام و لب بساغر میزند

ص:۲۰۲

خضر در ظلمات خطش رفت و خورد آب حیات***کاتش حسرت از این غم بر سکندر میزند

خال هندویش ببیند گر در این عالم خلیل***آشیان در قلب آذر پور آذر میزند

غنچه لعل لبش را چون گشاید در کلام***طوطی شیرین سخن کی دم ز شکر میزند

در جنان از قامت طوبا مثالش بیدریغ***طعنه بر غلمان نگار حور منظر میزند

ضامنا هر کس که اوصاف محمد علیه السلام را شنید***چون بلال از جان دم از الله اکبر میزند

در هر دو جهان ما را جز یار نمیگنجد***در دل چو بود نورش زنگار نمی گنجد

انوار نمی گنجد در سینه پر زنگار***در سینه پر زنگار انوار نمی گنجد

از صبح ازل ما را تا شام ابد در دل***جز مهر ولای دوست دیار نمی گنجد

خلوت که جانانست دل های محبانش***آنجا که بود دلدار اغیار نمی گنجد

علم و عمل ای زاهد این هر دو بود با هم***گر نیست تو را کردار گفتار نمی گنجد

از جهل و خطا بگذر در کبر و ریا منگر***با شرع نبی هرگز این چار نمی گنجد

هر کس که بدامانش زد دست طلب ضامن***در باغ جنان گنجد در نار نمی گنجد

آنان که دل ز دنیا با یاد حق بریدند***چون طایران حق جو سوی بقا پریدند

مرغان باغ جنت از شور زار دنیا***بس دامها بدیدند یکدانه برنچیدند

حربا صفت چو گشتند محو لقای جانان***مهر ولای او را بانقد جان خریدند

مردان حق ندارند زین دهر دون تمنا***زیرا که راه عقبا با چشم دل بدیدند

پای سعادت الحق در راه حق نهادند***دست از جهان فانی یکبارگی کشیدند

بار سفر ببستند از این جهان و رفتند***بس طعنه ها که آنان از آن و این شنیدند

ضامن مباش غافل از کاروان عقبا***همراه کاروان شو بنگر کجا رسیدند

ص:۲۰۳

مرا ساقی می باقی چو در پیمانه میریزد***بنازم همت او را که استادانه میریزد

بریز ای ساقی مستان به جامم باده الوان***که بر دامانم از مژگان ز غم دردانه میریزد

بهنگامی که بر زلفش زند جانانه ام شانه***هزاران دل از آن شانه زهر دندانه میریزد

نه تنها زلف پر چینش جهانرا کرده پرآشوب***هزاران فتنه از آن نرگس مستانه میریزد

چنان شمشیر ابرویش بخونریزی بود ماهر***که خون آشنا و مردم بیگانه میریزد

کمان ابرویش نازم که ناوکهای مژگانرا***شهاب آسا پی قتل من دیوانه میریزد

نه تنها ضامن از هجرش سمندر وار میسوزد***به عشق شمع رخسارش پر پروانه میریزد

آیا شود که یار ز من باخبر شود***آری اگر که ناله من با اثر شود

یاقوت لعل یار بود قوت دل ولی***هر تشنهٔ که میمکدش تشنه تر شود

هر تیر کینه ئی که بشد از کمان او***این قلب چاك چاك من او را سپر شود

گفتم بنفس پیروی عقل کن بگفت***خر مهره کی شبیه به در و گهر شود

رندی که دم زند ز سخن پیش عارفان***کی پیر سالخوردهٔ صاحب هنر شود

هر کس که خواست آب بقا را خورد چو خضر***باید براه دوست بسر ره سپر شود

هر تو نهال را که کند غرس باغبان***در هر بهار میوه نیکش ثمر شود

کی سوزدم جگر پی اموال روزگار***دائم ز هجر یار مردا دیده تر شود

گر شرح حال خویش بگویم بکافری***سوزد دلش بحال من و خونجگر شود

ضامن صبور باش و ز حافظ شنو سخن***ترسم که اشك در غم ما پرده در شود

آه یتیم گر ز زمین شعله ور شود***یکباره نه فلك همه زیر و زبر شود

نخلی که در بهار پر از بارو بر شود***فصل خزان مصون ز جفای تبر شود

ص:۲۰۴

هر نونهال میوه نیکو برآورد***با سعی باغبان به بهاران ثمر شود

طفلی که از مشیمه مادر شود برون***همراه کاروان ز سرای دو در شود

روزی بکار خویش گره گر تو را فتاد***کاری مکن ز جهل که از بد بتر شود

دست قضا گرفت گریبان هر که را***گر عارف زمانه بود کور و کر شود

هر کس نجست خضر رهی بهر خود بدهر***شکی نباشدش که رهش دورتر شود

از زاهدان خشک میرسید سر عشق***کی طفل نی سوار باوج قمر شود

غیر از ولای حیدر و آلش به هر دو کون***کو رهبری چنین که مرا راهبر شود

طفلی نزاد مادر گیتی بروزگار***چون شیر کردگار که او حیه در شود

در روزگار فخر پسر باشد از پدر***غیر از علی که بود که فخرپدر شود

ضامن بگیر دامن سلطان دین علی***زیرا که خاک در کف او سیم و زر شود

بدهر فانی چرا بشر دلیری کند***درسر پیری کجا معرکه گیری کند

دست قضا و قدر می زندش بر زمین***در بر هر ناتوان هر که دلیری کند

زهره ندارد کسی در بر گرگ اجل***کوس دلیری زند یا که امیری کند

صعوه کجا پنجه در پنجهٔ شاهین زند***رو به شل کی توان دعوی شیری کند

تا که توانی بگیر دست ز هر ناتوان***همت عهد شباب یاری پیری کند

دعوی مردانگی از چه کند در جهان***هر که به پیش صغیر ناز کبیری کند

مرد هنرور کیست کز ره صدق و صفا***پیش کبیران دهر پیشه صغیری کند

بگذرد از شاهی کون و مکان بیدریغ***در بر شاه جهان هر که وزیری کند

دولت جاوید یافت هر که چو ضامن ز صدق***بر در درگاه حق عجز فقیری کند

ص:۲۰۵

عالم اگر نبود ز عالم نشان نبود***عالم اگر نبود زمین و زمان نبود

عالم اگر نبود خداوند لایزال***مشتاق آفرینش کون و مکان نبود

عالم اگر نبود که گوید کلام حق***هرگز کسی براه حقیقت روان نبود

عالم اگر نبود که تفسیر دین کند***ما را خبر ز دین نبی در جهان نبود

عالم اگر نبود که رهبر شود بخلق***ما راد گر ز قلزم هرمان امان نبود

عالم اگر نبود که باشد پناه ما***ما را بسر هنوز هوای جنان نبود

عالم اگر نبود بگیتی ز شاعران***آثاری از بلاغت و نطق و بیان نبود

عالم اگر نبود ز ضامن بروزگار***اشعار دل پسند و بیان روان نبود

هر که بر شور عشق حیدر کرار دارد***کی بعالم خوف و بیم از چرخ کج رفتار دارد

هر که را دردل نباشد مهر شیر حق علی***گو چه فرق اندر جزا با فرقه کفار دارد

هر که از صدق و صفا دم از ولایش میزند***در قیامت گو چه غم از دوزخ و از نار دارد

دست حاجت ار بری بر نزد شاهی کز شرف***قد پی تعظیم او خم گندب دوار دارد

منبع جود و کرم دریای احسان مرتضی***آنکه خدام درش از پادشاهی عار دارد

آنکه از بهر یتیمان وز برای بیوگان***زاسمان جود و بخشش ابر گوهر بار دارد

ضامن از درگاه شاه اولیا رخ بر متاب***زانکه بر سویت نظر آن سید ابرار دارد

از ازل دیده من جز بنوای شاه نبود***غیر مهر مه روی تو مرا ماه نبود

آهوی چشم مرا ای بت طناز بدهر***جز بصحرای تواش راه چراگاه نبود

بارها عرصه این دهر کهن پیمودم***همچو من در غم تو عاشق جانکاه نبود

خواستم کز غم هجران تو آهی بکشم***دیدم این سینه من لایق آن آه نبود

ص:۲۰۶

می خورد تیر ملامت ز کمان خانه غم***آنکه از مستی چشمان تو آگاه نبود

از صباوت بدل ضامنت ای نور بصر***جز ره مهر ولای تو دگر راه نبود

هر که چون لاله بدل داغ تو دلبر دارد***کی میسر شودش تا ز تو دل بردارد

هر که چون خضر بنوشد ز لبت آب حیات***کی سر آب بقاء همچو سکندر دارد

ذره مهر تو را هر که بدل داشت بدهر***کی توان گفت حذر از صف محشر دارد

آنکه غرق است بدریای ولای تو مدام***کی سر تخت جم و افسر نوذر دارد

عاشقی را که تواش در دو جهان معشوقی***کافر است جز تو اگر دلبر دیگر دارد

سرور و رهبر و حامی و مددکار گرفت***هر که از صدق بکف دامن حیدر دارد

خوفی اندر دل ضامن نبود در دو جهان***تا بدل مهر علی ساقی کوثر دارد

هر که از بخل و حسد هم نوع خود را خار دارد***در دو عالم کی تماسی با گل و گلزار دارد

ایکه داری همچو بلبل دعوی نطق و بیان***بلبل اندر باغ و بستان کی چنین کردار دارد

گر تو همچون بلبل استی عاشق رخسار گل***رو بگلشن بین چسان گل در کنارش خار دارد

خارشو تا گل شوی در پیش چشم اهل عرفان***ور نه در گلزار عالم باغبانت عار دارد

همچو خورشید فلک شو فیض بخش اهل عالم***تا تو را روشن دو عالم ایزد دادار شود

همچو عقرب نیش کمتر زن بقلب ناتوانان***گر بخواهی در جزا حق ایمنت از نار دارد

هر درختی خشک گردد تیشه میآید بفرقش***اره کی برد نهالی را که دائم بار دارد

هر نهالی راست رو شد سقف ایوان شد مکانش***گر ره کج پیشه سازد تیشه باوی کار دارد

گوش کن گفتار ضامن ورنه زین اشعار شیرین***از دو لعل شکر افشان در جهان بسیار دارد

ص:۲۰۷

الا ای آنکه فکرت را بجز درهم نمیباشد***در این صحرای بی پایان بغیر از غم نمیباشد

گمان کن در زبر دستی تو شمکوس شمیلادی***بدرد مرک هرگز حیله رامرهم نمیباشد

اگر بر زور مینازی اجل گیرد گریبانت***گرفتم آنکه نیرویت کم از رستم نمیباشد

اگر یک روز مهلت از اجل خواهی ترا گویم***بهایش را سراسر مالک این عالم نمیباشد

بکش لختی عنان بر درگه سلطان خوبانی***که برتر از لوای او دگر پرچم نمیباشد

در این دهر خطرانگیز ضامن را بود تا جان***بیانش را بغیر از حیدر و خاتم نمیباشد

دلم بیاد سر زلف یار افتد و خیزد***بسان ناقه که در زیر بارافتد و خیزد

نشد شبی که سر مرا نهم به بستر راحت***چو گوی درخم چوگان یارافتد و خیزد

نوای عشق توام میکشد بجانب بستان***چو بلبلی که بهر شاخسار افتد و خیزد

هوای مستی چشمت فتاده بر دل زارم***چنانکه مست بهر ره گذار افتد و خیزد

ز هجر دوری رویت ز پا بیفتادم***بگیر دست که بیمار زار افتد و خیزد

غزال نرگس مستت دلم فراری داد***چو آهوئی که بهر کوهسار افتد و خیزد

نظر به ضامن دل خسته کن ز راه محبت***که از فراق تو زار و نزار افتد و خیزد

ایکه شاهان جهان جمله تو را دربانند***روز و شب بر سر خوان نعمت مهمانند

ژنده پوشان ره کوی تو با فقر و فنا***هر یک از رتبه بشاهان جهان سلطانند

یوسف مصر بقائی تو و یوسف زنخان***گوشه چاه زنخدان تو در زندانند

در پی خال لب نوش تو ای آب حیات***خضر و الیاس و سکندر همه سرگردانند

عاشقانت همه نادیده بهشت رخ تو***فارغ از طوبی و از حوری و از غلمانند

ص:۲۰۸

یک نظر کن سوی عشاق که پروانه صفت***همه بر شمع جمال تو بلا گردانند

جمله مرغان خوش الحان بچمن چون ضامن***از برای گل رخسار تو در افغانند

تا چو حربا رخ خورشید تو حیرانم کرد***در بیابان جنون بی سر و سامانم کرد

جلوه حسن تو ای صدر نشین ملکوت***فارغ از حوری و از روضهٔ رضوانم کرد

سالها در طلب کوی تو بودم چون مور***تا که عشق آمد و برتر ز سلیمانم کرد

کافرم گر بکسی غیر تو ایمان آرم***زانکه کفر خم زلف تو مسلمانم کرد

گفته بودم نخورم باده و مستی نکنم***یاد چشمان خمار تو پشیمانم کرد

منم آن یوسف صادق که خم ابرویت***گوشهٔ چاه زنخدان تو زندانم کرد

آخر ای ماه ملاحت ز ره مهر ببین***همچو یعقوب فراق تو پریشانم کرد

در فراق تو کنارم دویم است از چپ و راست***چشمه چشم بسی اشک بدامانم کرد

ضامن از دانه خال لب آن نوش دهان***دمبدم گوی که خوش مرغ خوش الحانم کرد

هوای قرب جانان هر که از پا تا بسر دارد***نظر از سیم و زر بندد ز دنیا دست بردارد

مس جانرا خدا جو از عبادت کیمیا سازد***نه همچون خواجه اندر سر هوای سیم و زر دارد

بنازم همت عاشق که از هجران معشوقش***سهاب آسا روان سیل سرشگش از بصر دارد

نسیم وصل جانان میوزد روزی بدل خونی***که از هجران ز سر تا پا فغان در هر سحر دارد

چو اندر باغ نخلی ریشه اش بر آب ره یابد***از این رو باغبان زان نخل امید ثمر دارد

اگر خواهی بدانی کیست آن دلبر بجان گویم***نکونامی که بر کف رایت فتح ظفر دارد

یقین دانم حیات جاودان یابد از آن سرور***کسی کز بهر چوگانش بتن چون گوی سر دارد

علی عالی اعلا امم ثامن ضامن***ولی والی والا که بر شاهان نظر دارد

ص:۲۰۹

کجا از در براند ضامن دل خون محزون را***شهنشاهی که از حال دل آهو خبر دارد

بتی دارم که چون یوسف مرا در چاه میخواهد***ز ماهی دود آهم را روان بر مه میخواهد

هزاران دل بیک موبسته در چاه زنحدانش***هنوز آشفته گان عشق را در چاه میخواهد

ندانم کی دل سنگش ز آهم نرم میگردد***همی دانم که از من هر نفس صد آه میخواهد

بیغما کفر گیسویش دل و دین برده از دستم***چه سازم باز دل آن دلبر دلخواه میخواهد

سپاه زنگ را در روم رویش داده خوش منزل***که اندر جبه لشگر خیمه و خرگاه میخواهد

چو اسکندر مراز آن خال همچون خضر و الیاسش***بظلمات از پی آب بقا گمراه میخواهد

سر یاری بمسکینان ندارد آن بلند اختر***که از دامان خود دست مرا کوتاه میخواهد

خوشا روزیکه آن شیرین من فرهاد نالانرا***لبش را با لبم چون کهربا و کاه میخواهد

کسی کز جان غلام شاه عشق از پای تا سر شد***کجا دیگر در این عالم جلال و جاه میخواهد

رموز عشق محمود و ایاز آنکس خبر دارد***که برتر از گهر در کلام شاه میخواهد

بنازم عشق لیلی را که مجنون ساخت مجنون را***چنین عشق و جنونی ضامن از الله میخواهد

همچو ظلمت کز فروغ شمس روشن میگریزد***جاهل از هر عالم و عالم ز کودن میگریزد

جاهل گمراه نادان در فرار از پیر دانا***همچو شام تیره ئی کز صبح روشن میگریزد

هر که چون من سیم دل بر تار زلف یار بندد***کی دگر از دام این زنگی پرفن میگریزد

ناوک مژگان جانان بگذرد از جسم و از جان***همچو پیکانی که از خفتان و جوشن میگریزد

در بیابان جنون با رأی عقل از نفس سرکش***من گریزانم چه سنگی کز فلاخن میگریزد

گر گذارد بتپرستی یک قدم در صحن مسجد***از بت و بتخانه و دیر و برهمن میگریزد

چون بطرف باغ و بستان میوزد باد بهاری***خار و خس از صحن گلشن سوی گلخن میگریزد

ص:۲۱۰

طوطی طبعم چو گردد نغمه زن بر شاخه گل***بی سخن زاغ و زغن از باغ و گلشن میگریزد

اردوی اردیبهشت چونخیمه اندر فرودین زد***لشگر دی مه بسداری بهمن میگریزد

این غزل را در گوشش عارف دانا نماید***گر چه گوهر ناشناس از طبع ضامن میگریزد

هر آنکسی که غزل عاشقانه میسازد***نوا و نقمهٔ چنک و چغانه میسازد

ببین چگونه بعشق جمال گل بلبل***بطرف باغ چو قمری ترانه میسازد

همای بخت و سعادت اگر کند یاری***ز باب بر سر افلاک لانه میسازد

ز عاشقان گله هرگز مکن تو ای زاهد***که عشق در دل عشاق خانه میسازد

خرابی دلت آنروز میشود آباد***که مرغ عشق در او آشیانه میسازد

ز استخوان تن خویش عاشق صادق***برای طرهٔ دلدار شانه میسازد

سمن بری که دو گیسو نموده ارغمار***یقین که بهر من او تازیانه میسازد

خوشم که ناوک مژگان آن کمان ابرو***همیشه سینه ما را نشانه میسازد

نبسته دل به جهان تا کنون بکس ضامن***بیاد دلبر خود با زمانه میسازد

آب بقاست لعل لب جانفزای یار***کز او گرفت عمر ابد خضر کامکار

سیمین و تابناک بود مهر و مه ولی***سیمین مهر و ماه کجا و رخ نگار

روشن ز نور عارض او گشته عرش و فرش***هر سال و ماه و هفته و هر لیل و هر نهار

آسمان رواج داده بعالم متاع حسن***کاتش کند ز گرمی بازار او فرار

رفتم بباغ و راغ بیاد گل رخش***آواز مرغ زار شنیدم ز هر کنار

رفتم بصد امید به چینم گلی ز شاخ***دیدم که لاله از غم او گشته داغدار

بلبل بشاخ گل به ترنم بیاد اوست***کز نغم میبرد ز دل عاشقان قرار

ص:۲۱۱

پنهان ز چشم سر شده گر آن صنم ولی***در پیش چشم دل بیقین هست آشکار

ضامن بگو به یار بیا و ببین چسان***جان جهانیان بلب آمد ز انتظار

ایکه مستی در جهان از باده کبر و غرور***رو بفکر توشه باش از بهر هنگام نشور

تا بکی باشی بفکر مال دنیای دنی***کس نبردی مال دنیا را بهمره سوی گور

بایدت از بهر نانی تن دهی در زیر کار***تا ز کس منت نیاید بر تو اندر هرامور

آخر از این دهر دون بگذر که میگردد تراء**مسکنت در زیر خاك و هم نشینت ماروموز

یکنظر کن سوی گورستان ببین از جور چرخ***پادشاهان جهان هر یک بسان سلم و طور

با عروس مرگ اسکندر شدی دست و بغل***آنکه عالم را مسخر کرد بهر خود بزور

ضامنا تا چند در خوابی دمی بیدار باش***میزند بر هم تو را باد اجل بزم سرور

ما که اعمی گشته ایم دلغمین و خونجگر***در خراب آباد عالم فارغیم از گنج زر

شکر حق گوئیم ما زین رو که اعمی گشته ایم***تا نیفتد یکنظر ما را بناموس بشر

کور نابینا بچشم دل ببیند چاه را***لیک بینا باشد از نخوت زهر ره بیخبر

گر نشد بینا دلیل راه نابینا چه غم***با عصا و با توکل بگذرد از هر خطر

ما ز پا افتادگان را کس نگردد دستگیر***غیر خلاق خلایق آن خداد دادگر

در مدیح شیر یزدان تا که ما دم میزنیم***از دهان ما بداماان دمبدم ریزد گهر

در طریق دین احمد ضامنا در روزگار***چشم دل باز است ما را گر نباشد چشم سر

تا بتار طرۀ جانان گرفتارم هنوز***از فراق ماه رخسارش دل افکارم هنوز

از برای خال هندویش بعالم روز و شب***از ره صدق و صفا سرگرم گفتارم هنوز

ص:۲۱۲

در جهان نزد محبانش گل خوشبو منم***نزد بدخواهان جانان گر ز غم خوارم هنوز

در بر اهل ادب شادم از این کز جان و دل***مهر جانان را بنقد جان خریدارم هنوز

کی کنم خوفی ز محشر ضامنا زیرا که من***خادم درگاه شاهنشاه ابرارم هنوز

ایکه بغیر از تو نیست چشم امیدم بکس***ببین چه مرغی ز غم افتاده ام در قفس

بسکه ز عشقت مدام در قفس روزگار***آه و فغان کرده ام فتاده ام از نفس

نوگل خندان من توئی که اندر جهان***لطف تو شامل شود شها بهر خار و خس

ای شه اقلیم جان ای کس ما بی کسان***بیکس و یار و معین منم بدادم برس

مرا که در دل بود مهر تو ای نور حق***کجا کنم در جهان میل هوا و هوس

ضامن دلخون منم که میکنم طوطیا***غباری از خیزدت شها ز سم فرس

ایکه باشد چشمه چشم ترت دلجوی خویش***جسم جان از پای تا سر شوی ز آب جوی خویش

دست کین بر روی کس بیرون نیاور ز آستین***تا نسازی نیلی از سیلی رخ نیکوی خویش

خاطر جمعی پریشان تا نسازی نیستی***لاغر و افسرده و آشفته همچون موی خویش

خواهی ار روزی نگردی بنده احسان خلق***روزی خود را بکف آور تو از بازوی خویش

نفس بد فرجام دون را از حصار تن بران***با سپاه عقل و تیغ عشق و با نیروی خویش

چون شدی سر تا بپا با آشنایان آشنا***ره مده از جان و دل بیگانه را در کوی خویش

کعبهٔ دل را صفا از سعی بنما چون خلیل***تا که خلق خوش برآری دمبدم از خوی خویش

همت پیر خود بر گو ثنای هشت و چار***در شباب از طبع بکر و از دم حق گوی خویش

ابیض محمود ضامن نامهٔ اعمال ساز***تا که چون موی ایاز اسود نسازی روی خویش

ص:۲۱۳

ای دل گدات دولت دین باشد و شاه باش***در هر مقام پیرو امر اله باش

با سر طریق عشق به پیما و زین روش***بر تخت بخت در دو جهان پادشاه باش

بیگانه شو ز نفس و بعقل آشنا ز جان***زین رو خدای را همه دم در پناه باش

اطعام کن مدام به ایتام و زین ثواب***در هر دو کون از پی دفع گناه باش

نور و ضیا ز فیض بخلقان به بخش ونیز***در سال و ماه صبح و مسا مهر و ماه باش

در گلستان دهر بشو خار و در عوض***در باغ مخلد لاله رخسان را گیاه باش

ضامن چو خواجه شعر بگو از ره ادب***وانگاه در طریق چو مردان راه باش

ای بشر در باغ عالم نوگل بی خار باش***مردم آزاری مکن کمتر پی آزار باش

یا بنزد باغبان نشو و نما کن همچو گل***یا بپیش اهل عرفان تا قیامت خار باش

یا مطیع نفس دون شو یا ببر فرمان عقل***یا غلام خواجه شو یا بنده دادار باش

یا طواف کعبه کن یا ره رو بتخانه باش***یا به مسجد آشن یا خانهٔ خمار باش

یا چو حاتم پیشه کن لطف و کرم جود و سخا***یا چو قارون در زیان از سود هر دینار باش

یا خلیل آسا ز جان از کعبه دل بت شکن***یا بآتش غوطه ور هر دم سمندروار باش

یا بعالم کاوه حداد شو از راه صدق***یا که چون ضحاک دائم همنشین مار باش

یا مگو هرگز انا الحق یا مشو پابند جان***یا که چون منصور انا الحق گو فراز دار باش

یا چو مردان طریقت در حقیقت دم بزن***یا بشو لال و سراسر خالی از گفتار باش

یا چو بوتیمار ضامن شو خموش و دم مزن***یا که دل روزن تر از منقار موسیقار باش

این جهان دایه و این خلق همه طفلانش***وای از این دایه که پر زهر بود پستانش

از چه بیدار نگردد بشر از خواب گران***که خداوند جهان خلق نمود انسانش

ص:۲۱۴

حیف از این عمر که در راه خطا صرف شود***در حقیقت تو بپایان برسان دورانش

چیست دنیای دنی هست پر از محنت و غم***پس رها ساز ز کف از دل و جان دامانش

رفت شداد کجا با همه رب النوعی***کرده از پیرهن گبر فلک عریانش

کوسکندر که سراسر همه آفاق گرفت***کرده با خاک زمین گرگ اجل یکسانش

کو جلال و حشم و مال و منال خسرو***بکجا رفت فریدون وچه شد گردانش

کو همان شمع سوار و بکجا شد عطرد***گونریمان و چه شد سام وچه شد دستانش

کو دو بازوی تهمتن بکجا شد سهراب***کو فلامرز و جهانگیر وچه شد جولانش

هر که یک لحظه کند خنده در این دار فنا***میکند چرخ فلک تا به جزا گریانش

دل بر این چارصبای هوس انگیز مبند***قصه آنست که شیرین بشود پایانش

گربدریای محن غرق شود مرد خدای***باولای شه مردان چه غم از طوفانش

(ضامن) از سعدی شیراز سخن گوی که گفت***صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش

ساقیا دلم چون خم میزند دمادم جوش***دین و دل ز من بستان جرعهٔ میم بفروش

از خمار می تا کی در فغان شوم چو نی***خم خمم بیاور می تا رها شوم از جوش

از ره کرم ساقی ده مرا می باقی***تا بکی ز مشتاقی بار غم کشم بر دوش

باده از الست آور دمبدم بده ساغر***تا شوم من مضطر مست و بیخود و مدهوش

خواهم آرم از گفتار نغمه همچو موسیقار***تا بکی چو بوتیمار گوشه ئی شوم خاموش

طوطی شکر بارم در مدیح دلدارم***همچو نی نوا دارم گر دهی تو بر من گوش

نغمه های زیر و بم دمبدم زنم هر دم***زآنکه بسته ام محکم سیم دل بتار موش

آن نگار بی پروا کافرو مسلمانرا***دین و دل کند یغما حلقه حلقهٔ گیسوش

دلبر مسلسل مو فتنه جو و آتش خو***مهر و مه بود چون گوهر دو در خم ابروش

ص:۲۱۵

آن شهنشه خوبان وان مه سپهر جان***هوشم از سر ای یاران برده نشهٔ داروش

سر خالق اکبر صهر شخص پیغمبر***شاه ملک دین حیدر بر درش بدرمان کوش

دم مزن دگر ضامن طبع تو بود الکن***جامهٔ ریا برکن خلعت حقیقت پوش

چشم دل را باز کن بنگر بپیش پای خویش***تا عیان گردد مکان و منزل و مأوای خویش

تا بکی در خواب غفلت لحظه ئی بیدار شو***باز کن در راه عقبا دیده بینای خویش

عاقبت گرگ اجل صیاد صید جان شود***همچو شیر شرزه سازی از چه ناخنهای خویش

کو رسوم رستم و زلزال زال و کبر طوس***جمله را در خاک بنگر قامت رعنای خویش

مرغ دل را از چه سازی در پی آب و هوا***باید اینجا واکنی در باغ رضوان جای خویش

مزرع دنیا برای آخرت تخمی بکار***حاصل امروز را برچین تو در فردای خویش

همچو خورشید فلک شو فیض بخش عالمی***تا که آید بر تو فیض از خالق یکتای خویش

گر بگیری دست هر افتاده از پا را بدست***بر فراز نه فلک شاید گذاری پای خویش

همچو موسی طور دل را پاک کن آئینه سان***تا کنی فرعون نفست مهلک دریای خویش

شعر بی مضمون چو جسم مرده باشد ضامنا***گوهر مضمون برآر از طبع گوهر زای خویش

ای جوان دوران پیری میرسد هشیار باش***از چه رو در خواب غفلت رفته ئی بیدار باش

در جوانی دست هر پیری ز راه مهر گیر***وز طریق مهربانی با غمش غمخوار باش

تا توانی زابر رحمت تشنه ئی سیراب کن***وندر این دنیا و آن دنیا مصون از نار باش

پرده از اسرار مردم برمدار اندر جهان***در حقیقت پیروی از حق کن و ستار باش

گر مقام نیک میخواهی ز حی لایزل***زهد و تقوا پیشه کن چون میثم تمار باش

روسفیدی جان من گر خاهی اندر نشأتین***شمع بزم تیره روزان در شبان تار باش

ص:۲۱۶

صدق سلمانی طلب ساز و صفات بوذری***وز ره صدق و صفا چون جابر انصار باش

در طریق حق پرستی شو زجان ثابت قدم***همچو سلمان در مسلمانی نکورفتار باش

بنده دام هوس تا چند خواهی مرغ دل***در هوای عشق جانان جعفر طیار باش

تارمق داری به تن غیر از طریق حق مپوی***تا نفس داری بدین احمد مختار باش

از علی و یازده فرزند او امداد خواه***وز مدیح عترت اطهار برخوردار باش

(ضامن) ار خواهی رهائی قنبر آسا در جهان***از دل و از جان غلام حیدر کرار باش

بتی دارم که گیسوی کمندش***ببسته دست و پایم را ببندش

نهادم سر بکویش از دل و جان***شوم پامال آن سم سمندش

به آذر چون سمندر خانه سازم***پی آن دانۀ خال سپندش

مرا آذر شود برداً سلاما***اگر بوسم دو لعل نوش خندش

مصفا کرده ام آئینۀ دل***که بینم ماه روی دل پسندش

کجا (ضامن) تو با این عمر کوتاه***به چنگ آری سر زلف بلندش

سوختم پروانه سان در عشق دلبر پای شمع***ساختم با سوختن شب تا سحر در پای شمع

تار زلفش کرده یغمای دل دیوانه را***کز نوای طبع گشتم نغمه آور پای شمع

چون سمندر آشیان گیرد بآذر مرغ دل***هر زمان کاید سر از زلف بخاطر پای شمع

فتنه چشمان مستش کرده مدهوشم چنان***کز کف ساقی ندارم میل ساغر پای شمع

هر شب از داغ گل روی نکویش میزند***خار غم در سینه ام تا صبح نشتر پای شمع

جذبه عشقش نه تنها کرده حیرانم بدهر***بلکه نشناسم سر از پا پای از سر پای شمع

رشتۀ الفت ز هر جانب گسستم در جهان***دل به مهر یار بستم تا به محشر پای شمع

ص:۲۱۷

ایکه میپرسی ز عاشق شرط وصل یار چیست***کشته پروانه را از عشق بنگر پای شمع

لب فرو بند باز سخن (ضامن) که ترسم زین غزل***آتش اندازی ز تو پروانه را در پای شمع

دارم ز سیر باغ و تماشای گل فراغ***کز هجر او مراست بدل همچو لاله داغ

خرم دمی که جان دهم و بنگرم رخش***از این و آن چرا کنم از یار خود سراغ

چون رو کنم بباغ که بر جای بلبلان***یکجا زغن نشته و یکسو نشسته زاغ

با خط سبز یار و رخ چون بهشت او***کی جلوه در نظر کندم طرف باغ و راغ

ما را بس است سیر گلستان روی او***از بهر دیگران بگذاریم سیر باغ

از دل زدایدم غم و اندوه روزگار***ساقی اگر ز لطف کند باده در ایاغ

شبهای تار من همه چون روز روشن است***از جام می بدست اگر آیدم چراغچ

کی گوش میکنم سخن زاهدان خشک***پیر مغان گرم کند از باده تر دماغ

ضامن بپای خم پس از این سر نهد مدام***برگو به آن کسی که بگیرد از او سراغ

چنان ز جور فلك در جهان شدم غمناك***که سینه ام شده از درد و رنج و غم صد چاك

ز دست جور مخالف خروش افغانم***رسد ز عالم خاکی بطارم افلاك

ز تند باد حوادث در آتش و آبم***کجاست گرگ اجل تا مرا کشد در خاك

بقای عمر من اندر فنای من باشد***که از جانب اجل در جهان ندارم باك

ز تنگ نای لحد کی چو نی نوا دارد***کسیکه آینه سان کرده لوح دل را پاك

چگونه روز جزا قد علم کند چون سرو***کسیکه قامت او از گنه بود چون تاك

بگوش جان شنوم هر چه عقل خود گوید***که همچو نفس دنی نیست دشمن سفاك

ص:۲۱۸

دلیل ره شودم مهر آن شهنشاهی***که عقل می نکند قدر قدرتش ادراک

مرا چه غم بجزا ضامنا که در دل هست***ولای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهنشه لولاک

یارب ز طعنه های حسودان بوالفضول***تا کی بروزگار من خسته دل ملول

گشتم گه شباب ز غم پیر و ناتوان***از بس زنند زخم زبانها مرا جهول

بر مه خورم قسم که مرا خواهم این زمان***خورشید عمر در فلک تن شود افول

من راضیم بمرگ ندانم اجل کجاست***خرم دمی که در بر من او کند نزول

گر مرغ روح از قفس تن پرد چه غم***با لطف حق بقصر جنان میشوم دخول

در عشق یار منت اغیار تا کجا***خواهم فنای خویش خدایا بکن قبول

ضامن براه عشق کجا پی برد کسی***در این طریق واله و مفتون بود عقول

در قمار عشق ایدل نقد جانرا باختم***بردم از سر تا بپا خود را بغم انداختم

عشق را نازم که اندر ملک عالم سربسر***نقد هستی را بنرد عشق جانان باختم

در شب هجران جانان از پی صبح وصال***همچو آهن در شرار ناله ها بگداختم

سوخت جانم ز آتش دل پای تا سر بسکه من***روز و شب با سوختن در هجر جانان ساختم

یافتم در ملک عالم تا طریق عاشقی***جای پا از جان و دل باسر در این ره تاختم

سالها پروانه سان گشتم بگرد عارفان***تا ز نور شمع دانش لوح دل پرداختم

در هوای ناصر دین شاه ایمان قطب شرع***خویش را منصوروش بردار غم افراختم

ضامنا عمری تفحص کردم اندر روزگار***خضر راهی جز ولای مرتضی نشناختم

ص:۲۱۹

بسکه با سوز درون همچون سمندر ساختم***پای تا سر زآتش دل مرغ جان بگداختم

شهرهٔ شهر است این مطلب که از صدق و صفا***سال و مه صبح و مسا با درد هجران ساختم

گوی سبقت را بدر بردم ز میدان سخن***نقد جانرا تا مشق روی دلبر باختم

تا شد از علم و درایت سینه ام کانون عشق***زنگ آزر و آرزو از لوح دل پرداختم

از کمان معرفت با همت نام علی***ناوک دل دوز بر چشم حسود انداختم

چون زدم بارای دانش دم ز مدح مرتضی***رایت عرفان ببام نه فلک افراختم

ماند در معراج مدحش رفرف طبعم ز راه***بسکه خنک عشق را اندر ثنایش تاختم

اندر این ظلمات عالم خضر راهی ضامنا***غیر مهر سر حق صهر نبی نشناختم

روز ما را کرده ترک ترک درد آشام شام***می ندانم کی شود آن یار دل آرام رام

غیر خون دل مرا نبود ز داغش قوت صبح***جز سرشک دیده در هجرش ندادم شام شام

از کمند زلف ایدل در پی یغمای جان***پای تا سر دارد این صیاد سیم اندام دام

دور از چشمانن مستش کی درآیم از خمار***گر دهد ساقی مرا ز آغاز تا انجام جام

دیگرم با کوثر و تسنیم و زمزم کار نیست***گر بگیرم از لب لعلش من ناکام کام

در تمام عمر یاران از پی وصلش ز شوق***راه عشقش را گذارم اندر این هنگام گام

خواهم اندر کاف و نون هر دم ز عین وش وقاف***قامت همچون الف را در بر اسلام لام

جان بقربان مقام شهریاری کز ازل***میشوند از فیض خاصش تا ابد اطعام عام

کیست جز دریای رحمت کان احسان بوتراب***کز ره یاری دهد هر لحظه بر اتیام تام

با ولای شیر حق هر شیرخواری شیر خورد***بوی خوش سازد از آن فرزند استشمام مام

مرحبا بر طبع ضامن کین چنین گوید بدهر***مدح شاهی کز نهیبش نیت از اصنام نام

ص:۲۲۰

این جهان زندان تاریکست و من زندانیم***زیر زنجیر ستم در این جهان فانیم

زورق جسمم بدریای فنا شد غوطه ور***کی بساحل میرسد این کشتی طوفانیم

گشته ام پروانهٔ شمع شب هجران مدام***تا رسم روزی بوصل آن مه نورانیم

همچو حر با محو آن خورشید رخ تا گشته ام***گشته یکسر خلق عالم مات از این حیرانیم

در فراق حجت حق یوسف آل عبا***کنج این بیت الحزن یعقوب زار ثانیم

من که یارب سیل اشکم شد روان یعقوب وار***کی ز چاه غیب آید یوسف کنعانیم

ضامن آسا از دل و جان پای تا سر در جهان***منتظر بر حجت حق از ره انسانیم

گر بخواهم شرح حال خویش را سازم رقم***اشک گلگون بر کتابم ریزد از نیش قلم

بس گهر ریزد بدامان چشمهٔ چشم ترم***گوئیا گردیده ام در ملک عالم غرق یم

تیر بیداد و ستم تا راست آمد در دلم***قامت سروم کمان آسا از این غم گشته خم

نوبهار عمرم از طوفان محنت شد خزان***یارب این چرخ ستمگر دودمانم زد بهم

ای شه اقلیم جان خون شد دلم سر تا بپا***تا بکی بنشینم از داغ تو در ظلم و ستم

ای سپهر دین و ایمان را مه و مهر مدام***روز روشن را نمیدانم من از شب زین الم

شد افول ایمه ببرج تن مرا خورشید عمر***چند میخواهی ز هجرانت مرا در رنج و غم

تا بکی بنشینم از غم سر بزانو صبح و شام***خیز و بر چشمم قدم بگذار از راه کرم

پرده از رخ برفکن کن پای همت در رکاب***از حدوث ذات پاکت گشته مقرون با قدم

با هزاران آه و افغان از پی صبح وصال***این ثنا را شام هجران کلک ضامن زد رقم

ما گدایان شمع روی شاه را پروانه ایم***با شهنشه آشنا وز منکرش بیگانه ایم

تا که دست شه بپا دارد لوای عدل و داد***گرد شمع قامتش از جان و دل پروانه ایم

ص:۲۲۱

کعبه دل چونکه ما را شد مقام حضرتش***فارغ از دیر و کلیسا و بت و بتخانه ایم

در ازل بر چرخ رفعت زد لوای خسروی***تا ابد ما مفتخر زین همت شاهانه ایم

در خم چوگان حکمش سر چو گو افکنده ایم***پیرو فرمان امرش سربسر مردانه ایم

از کرم گسترده تا خوان عطایش در جهان***سال و ماه و روز و شب از صدق در شکرانه ایم

تا که ما را مرغ دل پر در هوایش میزند***کی دگر در جستجوی نان و آب و دانه ایم

از خدا خواهیم همت کز مدیحش دم زنیم***چونکه ما غرق نعم ز آن خسرو فرزانه ایم

کلک ضامن تا بدفتر نقش زد نام علی***بی خبر ما دیگر از هر قصه و افسانه ایم

ای نفس تا کجا ز بیت میکشانیم***ترسم مرا بخاک مذلت نشانیم

از جور چرخ وز ستم نفس بی حیا***در روزگار سیر از این زندگانیم

ای عقل همتی کن و دست مرا بگیر***خواهم ز چنگ نفس ستمگر رهانیم

نخل مراد من ز الم گشته سرنگون***طی شد بهار عمر و چو برک خزانیم

بر ملک اینجهان بخدا پشت پا زنم***گر دست گیردم ز کرم یار جانیم

از بهر سیم و زر ز چه گویم ثنای کس***در مدح مرتضی بود این در فشانیم

روزم سیاه تر بود از شب شها ببین***از محنت زمانه رخ زعفرانیم

ضامن مگو بخلق بگو با شه نجف***زین پیر زال پیر شد آخر جوانیم

من از جفای فلک آنچنان پریشانم***که در جهان بلب آمد ز دست غم جانم

چنان ز سیلی ایام صورتم نیلی است***که می رسد بفلک بانک آه و افغانم

بسان صعوه اسیرم به چنگل شهباز***که فارغ از گل و ریحان و باغ و بستانم

گواه حال تباهم بود رخ زردم***که خون دل شب تار آید از دو چشمانم

ص:۲۲۲

شکست کشتی عمرم چنانکه در عالم***هنوز در یم حرمان ز بیم طوفانم

ز شش جهت سپه غم ره فرارم بست***خوش آنزمان که بگیرد اجل گریبانم

نه مستحق جحیمم نه در خور رضوان***غلام قبله ی هفتم شه خراسانم

مرا بهر دو جهان ضامنا چه غم کز شوق***به مدح ضامن آهو ز جان ثنا خوانم

در فراق رخ دلبر ز بس افغان کردم***دود آه دل غم دیده بکیوان کردم

روز من تیره تر از شب بود از بس بجهان***لاله سان داغ و را در دل نالان کردم

موی اسوده شده ابیض ز فراق رویش***چه دهم شرح غمش را که چه با جان کردم

بتماشای من آیند هم خلق جهان***بس خروش غم و افغان من حیران کردم

نوبهارم همه یکسر شده از غصه خزان***بسکه آتش بدل و سینهٔ بریان کردم

در غم عارض گلگون و خط سبز نگار***رخ خود زرد چنان برک زمستان کردم

تا ببینم رخ لیلی وش خود چون مجنون***جای در جلد سگ گله چوپان کردم

کوری منکر حسنش همه شب تا به سحر***همچو ضامن گهر اشک بداماں کردم

تا درآن حلقه زلف تو گرفتار شدیم***جمله انگشت نمای سر بازار شدیم

تا بسر عشق تو داریم چه حاجت بطبیب***شکر و لله که باین درد گرفتار شدیم

تا که در سلسله زلف تو دلها بستیم***ما پریشان شده گان محرم اسرار شدیم

از لب لعل مسیحا دمت ای دوست ز شوق***نقد جان داده و یک بوسه خریدار شدیم

در ازل مهر رخت تا فته اندر دل ما***زین سبب تا به ابد مشرق انوار شدیم

ای طبیبا نظری کن سوی عشاق ز مهر***کز غم نرگس مستت همه بیمار شدیم

شور عشق تو شرر زد جگر ضامن را***آنچنان سوخت که ما جمله خبردار شدیم

ص:۲۲۳

اگر این نفس بگذارد که من با عقل بنشینم***ز نخل آرزومندی پس از عمری ثمر چینم

برو ای نفس بی پروا که پند تو ننیوشم***تو آن نفس بد اندیشی که داری رخنه در دینم

خراب آباد دنیا را دلم هرگز نمیخواهد***بسی زین زال رستم کش در این ویرانه غمگینم

بنزد حق چرا از خواجه گویم شکوه ای یاران***که او برتر ز قارون است و من کمتر ز مسکینم

برو ای خواجه خود بین کجا داری خبر از من***که شب تا صبح میریزد ز ابر دیده پروینم

دل از هجر شهنشاهی بود ویران در این عالم***که صدها گنج قارون را در این ویرانه می بینم

بدل یک آرزو دارم که وقت رحلت از دنیا***ولی حق وصی مصطفی آید ببالینم

شود یار و معین و مونسم از راه دلجوئی***دمی کاندر مزار خویش می خوانند تلقینم

الا ای آنکه میگفتی بوقت مرگ می آیم***بیا کز دوری رویت برآمد جان شیرینم

ز دامان علی کی دست بردارم من ای ضامن***که میباشد مرا مهرش دو عالم دین و آئینم

هر صباحی که من از خواب گران برخیزم***با خیال رخ آن سرو روان برخیزم

چند چون شمع نشینم بغمش اشک فشان***همچو پروانه ازین جان گران برخیزم

گر شبی بنگرم آن ابروی محرابی او***صبح صادق ز پی بانگ اذان برخیزم

در بر ناوک مژگان همان شیر شکار***با قد خم شدهٔ همچو کمان برخیزم

الف قامت من دال شد از بار غمش***زیر این بار گران از سر جان برخیزم

آن چنان در غم عشقش بجهان افتادم***که ندانم من غم دیده چسان برخیزم

گر نسیم سر کویش بمشامم بوزد***با رخ زرد چنان برگ خزان برخیزم

گر بمیرم ز فراق رخ آن ماه جبین***در هوایش ز لحد ناله کنان برخیزم

یکشب از مهرا گر پیش من آن ماه نشست***از زمین تا بفلک رقص کنان برخیزم

تا ز عشقش بسر سدره بسازم مسکن***همچو ضامن ز سر خان جهان برخیزم

ص:۲۲۴

گر جرعهٔ بکام ز جام فنا کنم***کی همچو خضر خواهش آب بقا کنم

ز اموال روزگار بجائی نمی رسم***دولت همین که فخر ز فقر و فنا کنم

تا کی بدوش خویش کشم بار جرم خلق***خرم بود دمی که سفر زین سرا کنم

تا درس عشق یار مرا شد بگوش جان***کی گوش بر نصیحت شیخ ریا کنم

خون جای اشک ریزدم از ابر دیده گان***هرگه نظاره ئی به رخ بینوا کنم

پاداش میدهند مرا روز رستخیز***کاری که در جهان برضای خدا کنم

در روزگار هر که جفا میکند بمن***من در عوض باو همه مهر و وفا کنم

عاجز شدم ز طعنه اغیار در جهان***این درد بی دوا بکجا من دوا کنم

هر درد بی دوا که مرا میرسد بجان***درمان آن ز مدح شه انما کنم

ضامن بکار خویش مرا گر گره فتاد***رو در نجف به جانب مشگل گشا کنم

کی چو پرگار در این دایره سرگردانم***تا چو حر با رخ خورشید تو را حیرانم

ایکه پیش گل رویت گل عالم خار است***چهره بگشای که من بلبل این بستانم

دوری غنچه خندان لبت کرده مدام***لاله سان خون جگر و شمع صفت گریانم

تا خط سبز تو ای حور بهشتی دیدم***فارغ از سبزه و از لاله و از ریحانم

جزبهٔ گندم خال لبت ای عیسی دم***همچو آدم سوی عالم کشد از رضوانم

کفر گیسوی تو و مستی چشم سیهت***هر دو برده است ز کف دین و دل و ایمانم

یوسف مصر ملاحت تو و من یعقوبم***شهرهٔ شهر تو از حسنی و من ز افغانم

ایکه در بهر غمت رفته فرو کشتی نوح***بی تو در خون دل و اشک بصر غلطانم

در شب وصل پس از هجر چو پروانه ز جان***گرد شمع رخت ای دوست بلا گردانم

ص:۲۲۵

گر چه غرقم به محیط غم و اندوه ولی***لب فرو بسته درون پر گهر رخشانم

دیگر از قلزم غم بیم ندارم ضامن***زورق طبع رها میکند از طوفانم

ما گدایان در آن خسرو یکدانه ایم***از عنایت در خود این منصب شاهانه ایم

گرد شمع عارض گلگون پور عسگری***در دو عالم از ره صدق و صفا پروانه ایم

باولای مهدی صاحب زمان در هر زمان***بر کلید قفل غم ها سر بسر دندانه ایم

بسکه از جام فراغش مست هجران مانده ایم***گه بدیر و کعبه گاهی ساکن میخانه ایم

تا کند پادر رکاب آن سرور دنیا و دین***از برای جانفشانی در رهش مردانه ایم

در جهان مانند ضامن با دو صد شور و نوا***بهر آن از دیده پنهان سر بسر دیوانه ایم

خسروا تا علم از عشق تو افراخته ایم***سروری ما به جهان غیر تو نشناخته ایم

دیگران دل به زر و سیم جهان باخته اند***ما بیاد سر گیسوی تو دل باخته ایم

فرقه ای مدح کسان از پی دینار کنند***ما به مدح تو و آباء تو پرداخته ایم

بر سر شاخ زند فاخته کوکو ز فراق***ما مگر در ره عشق تو کم از فاخته ایم

آخر ای ماه من از مهر دمی آی و ببین***روز و شب با غم هجران تو ما ساخته ایم

پادشاها نظری سوی گدایان فرما***کز فراق تو بدامان گهر انداخته ایم

ضامن از اسب سخن راه تو پیمود ولی***ما در این مرحله با سر برهت تاخته ایم

ساقی بدهر توبه من از می نمیکنم***بالله که ترک جام پیا پی نمیکنم

تا نام باده در عدد آمد دوازده***از خالق استغاثه بجزمی نمیکنم

زاهد مدام منع مرا میکند ولی***هی می خورم می و حذر از وی نمیکنم

ص:۲۲۶

بس باده روح پرور و دلکش بود بجز***با می روان مردهٔ خود حی نمیکنم

تا پیر می فروش دهد ساغر میم***هر گز طمع به جام جم و کی نمیکنم

آید چو بهمن و رسد اسفند و فروردین***خوفی ز آذر و حذر از دی نمیکنم

اردیبهشت آید و عالم شود بهشت***در باغ و راغ ترک می و نی نمیکنم

هر دم نوای عشق برآرم ز نای طبع***بیهوده عرم را بجهان طی نمیکنم

جز راه وصل یار بمیدان عاشقی***ضامن به اسب طبع دگر هی نمیکنم

در ره عشق تو ای دوست ز پا افتادم***دارم امید که آئی و کنی دلشادم

تا ببوسم لب شیرین تو در صبح وصال***بی ستون شب هجران تو را فرهادم

یک نفس از غم هجران تو غافل نشوم***گر چه در ملک جهان رنجبر افرادم

نی من امروز سر از پا نشناسم ز فراق***دیر گاهیست در این راه بدام افتادم

یا علی در دل ضامن بجز از حب تو نیست***شادم از آنکه بمهر تو ز مادر زادم

در این جهان من اگر شاداگر که ناشادم***براه عشق تو ای دوست دین و دل دارم

به بخش بوسه شیرین مرا که از تلخی***به بیستون غمت روز و شب چو فرهادم

مرا ز ناله جان سوز دل بود آگاه***که از فراق تو برپاست بانک و فریادم

برای منکر آهوی چشم فتانت***بکف گرفته کمان و بسان صیادم

ز قید و بند غمت کی رها شون حاشا***مگر ز دست وصالت کنی تو آزادم

نظر به ضامن دل خسته کن تو از یاری***دمی نمای ترحم به حال ناشادم

ساقیا اکنون که میخوانی سوی میخانه ام***تاز خود بیخود شدم پر کن ز می پیمانه ام

متصل پیما بمن می از شراب سلسبیل***تا رود بیرون مرا جغد غم از ویرانه ام

ص:۲۲۷

می ز مینای الستم ده که تا از مستیش***دم زنم از شاه خوبان خسرو فرزانه ام

تا شوم گرم نوا مانند بلبل در چمن***کر کنم گوش فلک از نعره مستانه ام

دوش دل در وصف جانان پای تا سر خوش سرود***غیر مهر ماه رویش نیست اندر خانه ام

در غم هجران آن لیلی روش اندر جهان***از ره صدق و صفا مجنون صفت دیوانه ام

گر مرا خواند غلامی از غلامان درش***در دو عالم ایمن از این همت شاهانه ام

تا که اندر مزرع دل تخم مهرش کشته ام***فخر باب و مام خود از نعمت جانانه ام

خوش بوصف شاه خوبان مهدی صاحب زمان***در گذشت از اوج رفعت همت مردانه ام

ضامن اندر ملک هستی از محیط طبع خویش***در برآرم بهر وصف گوهر یکدانه ام

من در این عالم چو مرغی گیر دام افتاده ام***بس فغان و ناله کردم از کلام افتاده ام

طایر روحم به پرواز است و من اندر قفس***در کف بیدادگر هر صبح و شام افتاده ام

چشم من آهو صفت در گردش است اما چه سود***در کف صیاد غم نادیده کام افتاده ام

چرخ کجرفتار هم با اینهمه حیلت گری***فخر با من میکند بس چون رخام افتاده ام

نوگلی بودم ولی از جور چرخ کجمدار***خار و زار اندر میان خاص و عام افتاده ام

نیست غیر از دود آه و ناله و افغان و غم***در سیه چالی که من گم گشته ام افتاده ام

دوش خوش میگفت ضامن این سخن کز جان و دل***تا غلام حیدرم کی از مقام افتاده ام

من از طفلیتم دل بر جهان هرگز نیستم***کنار عین و شین و قاف جانانم نشستم

دریغ از جان ندارم ای محبان گوش بگشائید***به نقد جان خریدار می از جام الستم

غلام آن شهنشاهم که از راه وفا گفتا***زامر حق از طاق حرم بتها شکستم

ص:۲۲۸

همین بس باشدم کاندر جهان هر روز و هر شب***کتاب مدح شاهنشاه دین باشد بدستم

رقیب از درد می میرد مگو دیگر تو ای ضامن***که من از جان و دل شیر خدا را می پرستم

بیا جانا که از جان جان هم جانان هم باشیم***بوقت ناتوانی درد هم درمان هم باشیم

بیا تا در دبستان ادب از راه عرفانی***براه علم و دانش در خط فرمان هم باشیم

تو همچون یوسف و من همچو یعقوب دل افکارم***بیا تا ماه هم کنعان هم زندان هم باشیم

در این صحرای بیپایان بهر صبح و مسا هر دم***بفکر محنت و رنج غم دورانت هم باشیم

بمیدان محبت روز و شب ای جان شیرینم***ز جان و دل چه گوئی در خم چوگان هم باشیم

چه خوش باشد که اندر ورطهٔ پرشور اینعالم***بگرد دین هم آئین هم ایمان هم باشیم

بیا ضامن که همچون لیلی و مجنون در این صحرا***ز جان و دل نگهدار هم و خواهان هم باشیم

بیا کز مهربانی یار هم غمخوار هم باشیم***در این گلزار بی پایان گل بیخار هم باشیم

بیا تا در گلستان محبت از ره یاری***گل هم بلبل هم غنچه گلزار هم باشیم

بیا تا لیلی و مجنون هم گردیم و در عالم***بصحرای جهان دیوانه و هشیار هم باشیم

بیا فرهاد هم شیرین هم جانان هم گردیم***شب یلدای غم درمان هم بیمار هم باشیم

بیا تا دانهٔ هم دام هم صیاد هم باشیم***دمادم مرغ خوش الحان و خوش رفتار هم باشیم

بیا تا ماه هم خورشید هم صیاد هم گردیم***شب و روز و مه و سال از پی دیدار هم باشیم

بیا ضامن درون کعبه بنشینیم و با افغان***ز دست غم بذکر خالق جبار هم باشیم

باز خواهم که قدم در ره میخانه زنم***دل بساقی دهم و یک دوسه پیمانه زنم

از بد حادثه در گوشه میخانه مدام***تکیه از مستی می بر خم و خمخانه زنم

ص:۲۲۹

در بر اهل خرابات ز خوشحالی خویش***بوسه بر جام بیاد لب جانانه زنم

انقدر باده بنوشم که ز هجران نگار***مست صحبا شوم و نعرهٔ مستانه زنم

بایدم باده کنم نوش ز مینای الست***تا بکی نیش ستم بر دل دیوانه زنم

منت از کس نبرم تا که بگلزار جهان***دست بر دامن آن خسرو فرزانه زنم

تا بیانم شده ضامن همه در مدح علی***بر سر از همت او افسر شاهانه زنم

منگر باین فقیری و این سر بزیریم***رزمی فراهم آور و بنگر دلیریم

اندر حضور پیر خراباتیان مرا***بنموده سرفراز همین سر بزیریم

چون رشته ئی ز فقر بگردن نموده ام***هر دم کنند قیصر و خاقان حقیریم

تا گشته ام اسیر بدربار شاه عشق***فارغ ز هر دو کون من از این اسیریم

من نفس خویش کشته ام اندر جوانیم***کاندیشهٔ ز او نکنم وقت پیریم

این بس بود مرا که زند طعنه در جهان***بر حاتم و سکندر و قارون فقیریم

پا بر فراز چرخ زنم ضامنا ز شوق***گر دست شیر حق بکند دست گیریم

طوطی شیرین کلامم از نوا افتاده ام***سرو سرسبز جهانستم ز پا افتاده ام

یوسف دهرم ولی از جور اخوان حسود***همچو یعقوب بلاکش از نوا افتاده ام

نزد ارباب معانی سرفرازم از بیان***پیش نادان گر چه از قدر و بها افتاده ام

بود مجنون گر بعشق لیلی اندر کوه و دشت***من پی لیلای لیلی از صفا افتاده ام

از برای آنکه پیغامی ز جانان بشنوم***گوش دل بگشوده در راه صبا افتاده ام

کی هم آغوش سعادت میشودم در روزگار***تا از آن لعل لب جانان جدا افتاده ام

ضامنا از هجر جانان تا بکی گویم سخن***من که بس افغان کشیدم از صدا افتاده ام

ص:۲۳۰

لاله سان تا که بدل داغ تو دلبر دارم***قدرتی نیست مرا تا ز تو دلبر دارم

کفر گیسوی تو یغمای دل و دینم کرد***کافرم جز تو اگر دلبر دیگر دارم

ترک چشم تو اگر ترک هلاکم بکند***حق گواهست از این غصه چه بر سر دارم

کامیابست ز لعل لب تو دانه خال***من ز داغش بجگر شعله آذر دارم

غنچه لعل لبت تا شده چون تنگ شکر***کی چو طوطی به جهان میل بشکر دارم

حاجتی نیست مرا آب حیات از ظلمات***تا ز لعل لب تو چشمه کوثر دارم

آنقدر سوختم از آتش هجران رخت***کاشیان در دل آذر چو سمندر دارم

تا غلامی تو گشته است مرا شامل حال***کی سر تخت کی و افسر نوذر دارم

ضامنا از چه خورم غم بجهان در همه عمر***تا بدل مهر علی شافع محشر دارم

نفس دون هرگز نگردد رهنمای خویشتن***عقل را باید بسازی آشنای خویشتن

خانه دل را بنود معرفت روشن نما***دیو را بیرون کن از خلوت سرای خویشتن

ایکه روز روشن اندر ره نبینی چاه را***با دو چشم پر ضیای با صفای خویشتن

در طریق حق پرستی کور مادر زاد را***بین چشم دل ببیند پیش پای خویشتن

دست حاجت پیش این خلق جهان هرگز مبر***گر که دارای چشم امید از خدای خویشتن

کیست جز یزدان که درد بیدوا درمان کند***در رضایش بایدت باشد رضای خویشتن

گر خلیل آسا شکستی در جهان بتها ز دل***همچو موسی معجز آری از عصای خویشتن

با ولای مرتضی در شعر ضامن روح دم***همچو عیسی از دم معجز نمای خویشتن

تا شدم پروانه سان مقتول یار خویشتن***مهر او را کرده ام شمع مزار خویشتن

تا بتار طره اش پیوند کردم سیم دل***بارها بگسستم از هم پود و تار خویشتن

ص:۲۳۱

بی قد سرو و رخ ماهش ندانم در جهان***چون کنم با درد و رنج بیشمار خویشتن

آنچنان افتاده ام در ششدرغم کین زمان***بسته ام از چار سو راه فرار خویشتن

بس فشردم در تهی دستی چو نی نای گلو***تنک شد راه نفس بر جسم زار خویشتن

زاتش هجران چنان پروانه خاکستر شدم***تا رسم بر شمع روی گل عذار خویشتن

در جهان هرگز ندارم ضامنا از هیچکس***آرزوئی غیر یار غم گسار خویشتن

تا بدست نفس دارم اختیار خویشتن***هر زمانم عقدهٔ افتد بکار خویشتن

دیده ام از بس بعالم رنج و محنت سال و ماه***گشته ام صبح و مسا زار و نذار خویشتن

بس زابر دیده باریدم سرشک از درد و غم***نهرها جاری نمودم در کنار خویشتن

چون فرو ریزد گهر از چشمهٔ چشم ترم***گشته ام هر روز و هر شب شرمسار خویشتن

آنچنان در بحر غم افتاده ام کاندر جهان***نیستم آگه دگر از حال زار خویشتن

بس جفاها دیده ام در گردش لیل و نهار***گشته یکسان در برم لیل و نهار خویشتن

ضامن از گلزار عالم هیچکس یک گل نچید***تا خزان باد اجل گردش بهار خویشتن

تا شدم پروانه عشق نگار خویشتن***شمع جانم سوخت در شبهای تار خویشتن

رنج و محنت ها کشیدم در جهان از این و آن***تا بدست آورده ام مهر نگار خویشتن

در رضای دوست دیدم چون رضای خویشرا***زین سبب دادم ز کف صبر و قرار خویشتن

خون دلها خورده ام در ملک عالم کز وفا***وقت رحلت سازم او را غمگسار خویشتن

سالها پروانه سان گردغمش گردیده ام***تا شود مهرش مرا شمع مزار خویشتن

زندگی را در سرای جاودان گیرم ز سر***گر خزان کردم بعالم نوبهار خویشتن

ص:۲۳۲

چون شدم در جمع عشاقان شیر حق علی***می کشم عیسی صفت بر دوش دار خویشتن

کی کنم اندیشه ضامن زآخرت چون در ازل***نام پاک مرتضی کردم شعار خویشتن

نیستم آگه چرا از حال زار خویشتن***داده ام از کف عنان اختیار خویشتن

هر شب از هجران جانان اشک ریزم تا سحر***تا ببینم عارضش در شام تار خویشتن

صد نوا آورده ام بی پرده اندر ساز هجر***تا مگر یکشب رسم بروصل یار خویشتن

قامتم چون تاک خم شد زیر بار زندگی***با که گویم شرح این غم جز نگار خویشتن

در سپهر زندگی از صدق همچون مهر و ماه***مهر ورزی را همی کردم شعار خویشتن

ضامن از فقر و فنا غافل مشو در هر زمان***تا بکام خود بیابی روزگار خویشتن

هر که در دام بلا افتد بپای خویشتن***کرده ظلمی کین چنین بیند سزای خویشتن

خون دل ریزد بجای می بجامش نفس دون***عقل را هر کس نسازد رهنمای خویشتن

قامتش گردد حلال آسا کمان از تیر چرخ***هر که خم سازد نهالی از جفای خویشتن

گر بگیرد نوجوانی دست هر افتاده ای***وقت پیری گرددش بی شک عصای خویشتن

همچو صیاد از چه در دنبال صیدی هر زمان***هان ببین گرگ اجل را در قفای خویشتن

ایمن از سنک حوادث نیستی چون نیستی***خیرخواه تیره روزان از ضیای خویشتن

نزد هر ناکس نریزد اشک حسرت بر جبین***هر که دارد چشم امید از خدای خویشتن

هر کسی را آه و افغان از جفای دشمن است***من برآرم ناله از دل ز آشنای خویشتن

غیر اشگ چشم و دود آه و خون دل ندید***غم گساری در جهان ضامن برای خویشتن

ص:۲۳۳

خواجه را بر گو بعالم کم بنا بنیاد کن***فکر عقبا باش و ترک این خراب آباد کن

صرف باطل از چه سازی عمر خود ای بیخبر***در شباب از عهد پیری ناتوانی یاد کن

همچو مهر از مهربانی ذره پرور شو ز مهر***از طریق حق پرستی بینوا را شاد کن

همچو بید از بی بری تا کی بری سر سوی پا***خویش را از سرفرازی سرو چون شمشاد کن

زیر بار کج روی قد خم مکن مانند تاک***خویش را از راستی مانند سرو آزاد کن

دور کن یکدم ز خود کبر و ریا بخل و حسد***بر خلایق کمتر ای بیدادگر بیداد کن

در خط فرمان داور باش و از صدق و صفا***همچو نوشیروان عادل پیشه عدل و داد کن

گر کشیدی رنج و آوردی بکف گنجی ز علم***سعی بنما در عمل بر مردمان امداد کن

از چراغ علم بنما خانه دل پر صفا***در عمل نور و ضیاء صبح و مسا ایجاد کن

کسب نور معرفت کن در حقیقت صبح و شام***زین قبل پس گمرهانرا دمبدم ارشاد کن

از طریق بندگی با زهد و تقوا هر زمان***در عبادت پیروی از سید سجاد کن

گر بخواهی واقف از هر فن شوی ضامن بدهر***همچو در گوش از جان پند هر استاد کن

ای توانگر ناتوان را از کرم دلشاد کن***زین عمل در باغ رضوان خانه ای بنیاد کن

چند هستی روز و شب در جستجوی گنج زر***یک زمان هم از دل ویران مسکین یاد کن

گر که داری علم و دانش حس و بینش عقل و هوش***نوع خود را از ره صدق و صفا ارشاد کن

تا شوی در هر دو عالم ایمن از قهر خدا***بنده ای را در جهان از بند غم آزاد کن

گر بخواهی چشم حق بین از خدای خویشتن***دست گیری چون عصا از کور مادرزاد کن

گر نشان خواهی ز کسر او ز عدل و داد او***رو سراغش را ز آب دجلهٔ بغداد کن

تا خلیل آسا شود آذر تو را برداً سلام***لعن بر نمرود و بر فرعون و بر شداد کن

ص:۲۳۴

تا ز شاگردی به استادی رسی در هر مقام***قد علم بنما و از جان خدمت استاد کن

تا نفس در سینه د اری ضامن از خوف خدا***هر سحرگه آه و افقان ناله و فریاد کن

افتاده کار دل بسر زلف یار من***کافتد هزار عقده دمادم بکار من

از صبح تا بشام و ز شب تا سحر مدام***سیلاب اشک میگذرد از کنار من

تا رفت ماه عارض او زیر ابر زلف***دل شد پریش و گشت سیه روزگار من

با یک نگاه آن بت عارت گر از غرور***یغما نبود طاقت و صبر و قرار من

آن مه شبی ز مهر چو آید بکلبه ام***گردد چو روز روشنی شام تار من

گر آن همان سدره نشین یاد ما کند***شبها ز بخت میشود اینجا شکار من

کی همچو خضر چشمه حیوان کنم طلب***آب بقاست زیر لب لعل یار من

از کعبه و کنشت کشم پا و سر نهم***در راه آنکه هست بر او انتظار من

هر سال و ماه و هفته و هر لیل و هر نهار***شادم که عشق اوست بعالم شعار من

از بعد مرگ تا صف محشر بقعر گور***چون نی نوای عشق کند پود و تار من

ضامن مکن دریغ بگو در هوای دوست***روید گیهاه مهر ز خاک مزار من

ساقی امشب این دل ویرانه ام آباد کن***باده گلگون بجامم تا خط بغداد کن

مردم از غم یار جانی تا کی اندر انتظار***این دل ناشادم از یمن قدومت شاد کن

ایکه خواهی زاتش حسرت نسوزی در جهان***خویش را از صدق همچون کاوه حداد کن

گر شبی در بستر مهتاب با دلبر شدی***پنچه در زلفش بجای شانه شمشاد کن

گر بخواهی صبح وصلش را ز بعد شام هجر***خویش را از بند هر غم همچو سرو آزاد کن

شعر شیرین ساز و آور ضامنا چون نی نوا***بار دیگر شور شیرین در سر فرهاد کن

ص:۲۳۵

ای دل از جان گشته ام سر تا بپا غرق سنن***جز سخن هرگز نارم خسروی در ملک تن

روشنی بخش مه و خورشید و اختر گشته ام***در سپهر دل مرا تا مهر جانان شد وطن

تا بهر بستان چو بلبل نغمه زن زان گل شوم***میگریزد از شرار طبع من زاغ و زغن

گرد شمع روی یارانش ز جان پروانه ام***دشمنانش را بدلها پای تا سر شعله زن

بی ستون از خسرو شیرین حکایت میکند***بی ستون طبع من از خسرو شیرین دهن

لیلی و مجنون که باشد وامق و عذرا کدام***من بعشق روی دلبر دمبدم گویم سخن

کیست دلبر آنکه از جان گشته از سر تا بپا***همچو حر با محو خورشید لقایش مرد و زن

مرتضی شاه ولایت باب علم مصطفی***زوج زهرا حامی اسلام سلطان زمن

غم مخور دیگر تو ای ضامن که گردد در جزا***شافعت صهر محمد سر حی ذوالمنن

ساقی من الست بکن در سبوی من***لبریز ریز آتش و ترکن گلوی من

از شور باده ساز مرا در نوا که خلق***مستانه بشنوند همی گفت و گوی من

چون نام باده در عدد آمد دوازده***کن غرق بحر می همه دم خلق و خوی من

امروز چون ز صدق کنم جستجوی دین***عفو خدا به حشر کند جستجوی من

شادم از آنکه هست ز دریای حب دین***یک قطره ئی ز رحمت رحمان بجوی من

زاهد بهشت آرزو از حق کند ولی***جز وصل دوست نیست دگر آرزوی من

از جور پنجه غم و از سوز ساز عشق***آید خروش از بن هر تار موی من

ضامن مرا ز حشر مترسان که در دو کون***باشد می ولای علی در سبوی من

دور از هجران رویت آخر ای آرام جان***خون بجای اشک جاری شد مرا از دیده گان

خامه بر احوال من گرید بدامان کتاب***چونکه میبیند ز هجران میکنم آه و فغان

ص:۲۳۶

آتش داغت بعالم لاله سان دارم بدل***یکزمان هم ز آتش لطف آتش دلرانشان

تا بکی دیوانه سان سر در گریبان از فراق***کاش میگشتی میسر وصلت ای روح روان

هر که چون مجنون قدم بنهاد در وادی عشق***میتوان در راه جانان بگذرد از خانمان

نار عشقت می ندانم با دل ضامن چه کرد***این قدر دانم که از من بردهٔ تاب و توان

ای نگارا عارض است این یا بود خلد برین***خرمن گیسوست داری یا که باشد مشک چین

تیغ ابرویت بود جانا هلال ماه تو***یا زرفعت ذوالفقار مرتضی را شد قرین

تیر مژگان تو هر دم کز کمان مه گذشت***دود آهم رفت از داغش سوی عرش برین

ترک چشمت ترک خونریزی نمیخواهد کند***من که مردم زنده ام کن ای نگار نازنین

خال جانبخش لبت بر خضر و الیاس بقا***رهنما گردیده تا سرچشمهٔ ماه معین

کفر گیسویت ندانم کز چه رو اندر جهان***از من خونین جگر دارد سر یغمای دین

می ندانم قامتست این یا بود سرو روان***این قدر دانم بپیشش سرو باشد شرمگین

هر که بیند سرو اندام ترا گوید همی***آفرین بر قد رعنای تو و جان آفرین

ضامنا تا گشتهٔ کلب در سلطان عشق***فارغی از دوزخ و از هول روز واپسین

سزد که سر فکنم پیش پای درویشان***لباس فقر بود چون رسای درویشان

اگر سعادت کونین آرزو داری***مدار پای طلب از سرای درویشان

کسی بود بسرش افسر شهنشاهی***که هست از دل و از جان گدای درویشان

هزار طعنه زند بر سخاوت حاتم***کسیکه فیض برد از سخای درویشان

رواست گر بسلیمان گرم کند موری***ز دانه ئی که برد از عطای درویشان

بجز طریق حقیقت بحق حق نبود***در این سرای دو در رسم و رأی درویشان

ص:۲۳۷

مرام و مسلکشان چون بجز حقیقت نیست***لقای حق بود الحق لقای درویشان

طریق بندگی خالق آنکسی پوید***که از وداد کند جان فدای درویشان

بساز ساز ره کویشان که میباشد***دم وجود نوائی ز نای درویشان

به صبح روز ازل تا ابد حق از رفعت***ببام عز و علا زد لوای درویشان

چو هست مهر علیشان به کعبه دلها***بود صفای صفا از صفای درویشان

علی بخیل دراویش تا بود مولا***روا بود که بگویم ثنای درویشان

بقای سلطنت فقر از علی خواهم***فنای منکر دین از خدای درویشان

مس وجود طلا سازد آن زمان ضامن***که آیدش مدد از کیمیای درویشان

ای بشر تا کی بعالم جستجو***در پی آب و هوا و رنگ و بو

از برای مال دنیای دنی***تا به کی ریزی بعالم آبرو

ای توانا در دل هر ناتوان***همچو عقرب نیش کمتر کن فرو

غافل از گرگ اجل شیر افکنی***کمتر از رو به شوی در پیش او

تا که عزرائیل آید بر سرت***کی دگر مهلت دهد بر گفتگو

ناگهان گرگ اجل می ریزدت***شربت مرگ عاقبت اندر گلو

کس نماند زنده ضامن عاقبت***کل و شیئی هالك الا وجهه و

طوطی عشق جانان خوش اندر این زمانه***در این دل پر از خون بگرفته آشیانه

از نای طبع زارم با صد نوا و افغان***دود شرار عشقش هر دم کشد زبانه

تا لطف عام جانان شامل بود بحالم***از خود نمیرهانم این منصب شهانه

برگو به مفتی شهر من عاشق نگارم***تا کی ز راه تزویر گیری ز من بهانه

ص:۲۳۸

من رند باده خوارم کاری بکس ندارم***نی چون توام ستمکار بر مردم زمانه

در پیش چشم مردم خود را کنی چه سلمان***هستی اگر مسلمان پس کو از او نشانه

ضامن بگو بزاهد زین زهد خشک بگذر***تا کی بگوش مردم خوانی همین فسانه

تا تو از مینای عشقت می بجامم کرده ای***سرفراز اندر دو عالم زین مقامم کرده ای

شادم از این کز ره یاری تو ای سلطان عشق***بر در دولت سرای خود غلامم کرده ای

کاخ دانش را دو عالم چون توئی حسن و حسین**پخته از الطاف خود این طبع خامم کرده ای

کمتر از آنم که حمدت را کنم ورد زبان***خود تو ای آرام جان شیرین کلامم کرده ای

تا نمود استی مرا مداح آل مصطفی***در سپهر معرفت ماه تمامم کرده ای

ای خداوند خداوندان این دیر کهن***جان بقربانت که ذاکر بر امامم کرده ای

ضامنم من کز طفیل فیض خاص و لطف عام***شمع نور افشان بزم خاص و عامم کرده ای

ساقی امشب با یکی پیمانه مستم کرده ای***در میان باده خواران می پرستم کرده ای

مطرب مجلس خموش و باده خواران محو من***تا تو از سکر شرابت مست مستم کرده ای

از نوای نای طبعم هر دم آید این سخن***نیست بودم با یکی پیمانه هستم کرده ای

در میان باده خواران شادم از این کز وداد***پر ز می ساغر از آن جام الستم کرده ای

باشد از من دین و دل قربانت ای آرام جان***تا که در میخانه یکسر پای بستم کرده ای

تا دهی می از شراب سلسبیلم ساقیا***ماهی دریای رفعت را بشستم کرده ای

ساقیا خدمتگر میخانه ات ضامن منم***چون خمار باده بودم نیز مستم کرده ای

ص:۲۳۹

دوش با دل گفتمی ایدل چرا دیوانه ای***گفت این دیوانگی ارزد به صد فرزانه ای

من باین دیوانگی صد گنج قارون دیده ام***مر ندانی جای هر گنجیست در ویرانه ای

عاشق سر گشته ام مانند مجنون در جهان***میکنم آه و فغان از دوری جانانه ای

عشق را نازم که از هجران ختم انبیا***اشك ریزد همچو باران استن حنانه ای

هر که شد سر گشته اند در وادی عشق و جنون***با خبر گردد ز شمع و سوزش پروانه ای

مردمان منع ام کنند (ضامن) از این دیوانگی***من چرا گنجم بگوش افسانه از بیگانه ای

من که هرگز نشدم از پی آزار کسی***دارم امیدم نگردم به جهان خوار کسی

دوست دارم که چو زنبور عسل فیض دهم***نه چنان عقرب جراره به آزار کسی

دارم امید ز حق تا که بتن جان دارم***دست حاجت نبرم از پی دینار کسی

تا کی از فقر بتن خلعت شاهی دارم***کی دگر هست مرا منت دستار کسی

گر نبودم به جهان نوش از آن خشنودم***نزدم نیش ستم بر دل افکار کسی

ایکه چون صبح بود طالع نیکت روشن***شو چراغی ز محبت به شب تار کسی

مرد آنست ز افتاده بگیرد دستی***بار خود را نگذارد بسر بار کسی

گر تو خواهی بشوی محرم مخلوق خدا***تا توانی مدران پردهٔ اسرار کسی

از دل و جان بجهان پیشه خود نیکی کن***نیکبخت آنکه شد از مهر مدد کار کسی

ضامنا تا شده ای بلبل بستان علی***حاجتی کی بودت بر گل گلزار کسی

چون قلم ساز علم قد پی فرمان کسی***تا شوی محرم هر مطلب پنهان کسی

خاطر جمع اگر بهر خود از حق طلبی***باش غمخوار باحوال پریشان کسی

تا شود درد تو درمان ز سر صدق بدهر**پافشاری بنما از پی درمان کسی

ص:۲۴۰

تیشه عقل بکف گیر و بکن ریشه نفس***پا مزن از ره کین بر سر سامان کسی

خانمان سوز شوی ز آتش آه سحری***گر ز بیداد تو بر چرخ شد افغان کسی

بندۀ خاص خدا باش و مکش منت خلق***مرد حق جو نشود ریزه خوار خوان کسی

هر نفس شکر نعم کوی ز جان یزدان را***تا بعالم نشوی مستحق نان کسی

خواهی ار قفل غمت را ز خداوند کلید***جز ده و چار مزن دست بدامان کسی

همچو ضامن بطلب مهر شهنشاه نجف***تا نگردی چو گدایان پی احساس کسی

سر ز همت بفکن درخم چوگان کسی***اسب نخوت ز چه تازی سوی میدان کسی

هیچ گه ظلم بکس از ره بیداد مکن***تا که چون گونخوری لطمۀ چوگان کسی

پای تا سر همه از آتش دوزخ سوزی***گر ز برق ستمت سوخت دل و جان کسی

تا که از جور فلک ظلم نبینی همه عمر***در کف غصه مینداز گریبان کسی

بشکند پشت ترا قهر خدا روز جزا***گر گسستی به جهان رشتۀ ایمان کسی

نیلی از سیلی کین عارض طفلان تو نیست***تا که آزرده نسازی رخ طفلان کسی

خویش را جلوه گر از نور و ضیا ساز چو مهر***تا شوی ماه فروزان بشبستان کسی

سعی کن گوهر دانش ز یم علم برآر***تا که عاجز نشوی در بر عرفان کسی

ضامنا اهل درایت همه تحسین گویند***ز استماع سخن طبع خوش الحان کسی

خانمان سوز تو هرگز نشود آه کسی***گر نباشی ز ستم دشمن و بدخواه کسی

روزی از روزی خود شام به بی شامی ده***تا بحق تو بحق ره نبرد آه کسی

تا ابد روز تو چون مهر فروزنده شود***گر شبی را ز ره مهر شوی ماه کسی

هیچ گه بهر کسی چاه مکن از ره کین***تا نیفتی همۀ عمر تو در چاه کسی

ص:۲۴۱

گر بخواهی گل گل خانه عشاق شوی***سعی کن تا نشوی خار سر راه کسی

تا هواخواه تو باشد دو جهان لطف خدای***باش از راه وفا یار و هواخواه کسی

سعی کن کز اثر بخت بلندت همه عمر***نگسلانی به جهان رشته کوتاه کسی

بندهٔ خالق خود باش و از این راه طلب***آنچه را می طلبی از در درگاه کسی

دولت فقر ز حق خواه چو ضامن که بدهر***خویشتن را ندهی رنجه پی جاه کس

زاهد از کبر چو پیمانه چه دلخون باشی***باش هشیار که مست از می گلگون باشی

همچو حر با ز ره مهر بماه رخ دوست***بایدت صبح و مسا واله و مفتون باشی

پافشاری کن و با سر بره عشق شتاب***گر پی لیلی مقصود چو مجنون باشی

قوت دل خون جگر ساز چو یاقوت ز جان***تا بدریای سخن لؤلؤ مکنون باشی

در بر اهل ادب دعوی دانش ز تو نیست***مگر از علم سراسر همه جیحون باشی

دردل از جان چو صدف گوهر دانش پرور***تا که سر تا بقدم جوهر مضمون باشی

تا صدف وار گهر بار ز مرجان کردی***سعی کن کزیم عرفان همه مشحون باشی

ضامنا گوئی اگر شعر بسبک حافظ***هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

سوزدم از پای تا سر سوز دردم تا بکی***با سپاه درد و محنت هم نبردم تا بکی

چون سمندر ز آتش غم سوز و سازم تا کجا***می ندانم خو کنم با سوز دردم تا بکی

همچو نی شور و نوا سازم بعالم تا کجا***ساز افغان را نمایم ساز هر دم تا بکی

موی اسود باید ابیض سازم از غم تا کجا***نیلی از سیلی شود رخسار زردم تا بکی

در فراق وصل جانان دل پریشم تا کجا***جای پا باسر در این ره ره نوردم تا بکی

همچو گرد کاروان وامانده گردم تا کجا***گرد عالم گردباد آسا بگردم تا بکی

ص:۲۴۲

همنشین با دود آه و سیل اشگم تا کجا***گرم تر از نار دوزخ آه سردم تا بکی

نقد هستی را چو ضامن پاک بازم تا کجا***در غمار عشق ایدل محو نردم تا بکی

براه میکده افتاد دیده ام لب بامی***دو ماه یگشبه دیدم بیک فروغ تمامی

چنان بدام خط و خال او فتادم من***که مرغ پی پر و بالی برای دانه بدامی

گشود چشم سیه مست خود خمارآلود***گذشتم از سر تنگ و سبو و شیشه و جامی

نهال قامت سروش بدیدم و گفتم***گمانم آنکه قیامت بپا نموده قیامی

ز بعد آنکه شدم محو و مات رخسارش***سرودمش ز دل و جان در آن میانه سلامی

من گدای حزین گفتمش که ای شاها***تو شاه کشور حسنی و یوسفت چو غلامی

در این زمانه دگر (ضامن) از چه غم داری***به حالتی که تو را هست مهر ماه تمامی

تو که از کمند گیسو همه را بدام داری***ملکی مهی ندانم تو صنم چه نام داری

چه دهم رخ تو نسبت به فروغ ماه گردون***که دو ماه اول مه به مه تمام داری

نروی بسیر بستان نکنم نظر به سروری***که تو ام بسرو قامت همه دم قیام داری

تو به من بگفتی ای جان کشمت به تیر مژگان***به همین خوشم که اکنون سر انتقام داری

به جز از تو نیست نازم که کنی تو بی نیازم***چه شود که سرفرازم بر خاص و عام داری

متحیرام چه گویم که تو گاه درفشانی***دو هزار وحی منزل به یکی کلام داری

من بینوا که باشم که کنم غلامیت را***تو که خیل شهر یاران بدرت غلام داری

تو که کفر زلفت ای مه زندم ره دل و دین***دگر از چه بهر قتلم تو بکف حسام داری

دل مبتلای (ضامن) شده فارغ از دو عالم***که تواش بزلف پر خم همه دم بدام داری

ص:۲۴۳

خال هندویت سپندیست بمجمر داری***فی المثل یا که خلیل است در آذر داری

خرمن هستیم از داغ همان خال بسوخت***کش تو او را بلب چشمهٔ کوثر داری

هر دو لعل لب تو آب حیاتست مگر***کز پیش صبح و مسا خضر و سکندر داری

می رباید ز کفم باد اجل خرمن عمر***یکنفس گر نظر خود تو ز من برداری

زورق عمر مرا بیم ز طوفان نبود***تا بدریای کرامات تو لنگر داری

راه افغان من از آتش دل سوخته است***تا کی این داغ روا بر من مضطر داری

در جهان خرم از آنم که تو در روز جزا***جلوهٔ شمس و قمر تابش اختر داری

یا علی مدح تو را پیشه نمودم همه دم***تا که آسوده مرا در صف محشر داری

ضامن از جان سرو پا ز آتش دل سوختهٔ***گوئیا جای در آذر چه سمندر داری

تا بدنیا مایلی کی یاد عقبا میشوی***گر ز صورت بگذری آگه ز معنا میشوی

گر ز سر بیرون کنی بخل و حسد فسق و فجور***وانگهی در ملک عالم اهل تقوا میشوی

گر عصای خویش سازی اژدها بی خضر راه***کی در این ظلمات عالم همچو موسی میشوی

چون شناگر نیستی پایابت از کف میرود***ماهیان را طعمه اندر قعر دریا میشوی

تا که آگه نیستی ز احوال خود امروز را***کی دگر واقف از آن اسرار فردا میشوی

تا تونی پرده از اسرار مردم بر مدار***کآقبت آید ترا روزیکه رسوا میشوی

دستگیری کن ز پا افتاده را ز جان و دل***بهر هنگامی که اندر گور تنها میشوی

لب فرو بند از سخن ضامن تو با این طبع خام***کی در عالم بی عمل از علم دارا میشوی

ای توانا ناتوان را بایدت یاری کنی***نی که از بیداد خود بر وی ستمکاری کنی

گر نمیگیری ز جان دست ز پا افتاده را***از چه آخر خون دل از دیده اش جاری کنی

ص:۲۴۴

در خراب آباد عالم کاخ زرین بهر خویش***غافل از درماندگان تا چند معماری کنی

گر دل ویران مردم سازی آباد از کرم***به که صد مسجد بنا از بهر دین داری کنی

گر بخواهی نازل آید بر تو وحی کردگار***همچو موسی بایدت از طور دل زاری کنی

تا که اسرارت نسازد فاش ستار العیوب***عیب مردم در جهان باید که ستاری کنی

در جزا از راه یاری (ضامنا) یارت علی است***گر در این عالم یتیمی را تو غم خواری کنی

لاله سان دارم بدل داغ از غم جانانه ای***جغدوش دارم مکان در گوشهٔ ویرانه ای

سر نسایم در جهان بر آستان سیم و زر***تا گهر ریزم بدامان در غم جانانه ای

حلقهٔ زنجیر زلفش کرده یغمای دلم***کاین چنین دارم به عالم حالت دیوانه ای

در فراق چشم مستش با هزاران درد و غم***هر دم از خون جگر پر میکنم پیمانه ای

تا به صحرای غمش سر گشته ام چون گردباد***کی چو بلبل سازم اندر باغ و بستان لانه ای

بارها با عقل گفتم شرط وصل یار چیست***گفت بنگر پای شمعی کشتهٔ پروانه ای

چون گدایان عور و عریانم مبین (ضامن) بدهر***دارم اندر هر دو عالم خلعت شاهانه ای

ببند راه سرشگم بتا به لب خندی***گشای لعل لب از هم که بهتر ازقندی

رقیب میزندم طعنه روز و شب جانا***که از چه بر سر کوی بتان تو پا بندی

گذشتم از حرم و کعبه و کنشت ای دوست***من آن نیم که بگیرم ز زاهدان پندی

به لب رسید ز عشق تو جان شیرینم***چه رشته ایست بگردن مرا تو افکندی

توئی که از خط و خال و دو زلف مشگینت***به شهر حسن و لطافت مرا خداوندی

شود بدار جهان نقل مجلس عشاق***ز ضامن این غزل نغز گر تو بپسندی

ص:۲۴۵

ایکه خواهی در دو عالم خویشرا ایمن کنی***باید از نور حقیقت طور دل روشن کنی

عقل را ظلم است بنمائی غلام نفس دون***خاتم جم از چه در انگشت اهریمن کنی

کشتی عقل است بر ساحل رساند مرد را***پس چرا با خویشتن این دوست را دشمن کنی

چونکه اندر مزرع دنیا فشانی دانه ئی***حاصل آن کشته را وقت درو خرمن کنی

کی دگر خوفی ز رهزن باشدت در هر طریق***گر بجای پای با سر طی ره ذوالمن کنی

نار دوزخ چون خلیل آید ترا برداًسلام***گر بدل حب علی را یکسر سوزن کنی

گر ز دنیا با ولای ضامن آهو روی***در جزا و را چو ضامن بهر خود ضامن کنی

ای فلک تا چند میخواهی که آزارم کنی***من گل گلزار عشقم کی توان خوارم کنی

همچو ابلیس ای فلک از بسکه هستی حیله باز***ترسم آخر بار جرم خلق را بارم کنی

عقل را پابند نفس دون نکردم لحظه ئی***تا تو نتوانی دمادم رخنه در کارم کنی

لب فرو هرگز نبندم در طریق عاشقی***گر چه منصور از ره کین بر سر دارم کنی

درد عاشق را بغیر از مرگ درمان کی بود***نسخه ننویس از برایم زانکه بیمارم کنی

پای تا سر دردل از جان دارم عشق یار را***کی توانی در جهان سرگرم اغیارم کنی

من غلام حیدر دلدل سوارم ای فلک***من حماری نیستم کز کین تو افسارم کنی

نیست در بازار ضامن جز متاع عاشقی***مشتری چون نیستی کی رو ببازارم کنی

ص:۲۴۶

«رباعیات»

اشاره

همچو صنعان شدم ز سر تا پا***مات و مبهوت آن بت ترسا

تا شدم آشنای آن دلبر***دل بریدم ز جمله تنها

سحر در خواب دیدم یار دلجو را***لبش بر خود گرفته خال هندورا

از آن ترسم نماید عالمی مجنون***مه من گر نماید طاق ابرو را

الا ای دل مشو پابند دنیا***که باید عاقبت شد سوی عقبا

مشو ایمن ز کید و مکر ایام***که در او مهربانی نیست اصلا

یا رب بحق احمد مختار و حیدرا***یارب بحق فاطمه دخت پیمبرا

یارب بحق خون حسین و حسن ببخش***ما را ز لطف بیحد خود روز محشرا

سقای تشنگان خلف شاه شیخ و شاب***لب تشنه شد شهید چو ا زکین کنار آب

از جان و دل بدهر ز سر تا بپا مرا***چون لاله داغ اوست همی تا صف حساب

سرور مردان عالم حیدر است***لنگر عرش و ولی داور است

آن شهی کز ضربت شمشیر او***مادحش روح الامین تا محشر است

کسی کز جان غلام هشت و چار است***کجا دیگر برنج و غم دچار است

کسی کز ساغر ایشان خورد می***به دنیا و به عقبا رستگار است

ز احمد تا احد یک میم راه است***چه میم آن میم که عالم را پناه است

کسی آگه نشد ز اسرار آن میم***علی دانا محمد هم گواه است

ص:۲۴۷

سلطان جن و انس علی شیر داور است***لنگر بعرش خالق و بر فرش زیور است

آنخسرویکه دوش نبی جای پای اوست***مدحش به هل اتی ز خداوند اکبر است

شهنشاهی که پیر جبرئیل است***بعرش و فرش رحمانی کفیل است

بظلمات جهان چون خضر و الیاس***ره دین محمد را دلیل است

دانی ز چیست عرصهٔ گیتی پر از صفاست***میلاد با سعادت عباس باوفاست

شاهیکه صد هزار سلیمان بدون شک***بر درگه جلال و مقامش کم از گداست

مولد شاهی ز لطف حق بعالم شد پدید***کاین چنین شاهنشهی چشم فلک هرگز ندید

گر نبودی لطف او ما را نبودی آرزو***گر نبودی جود او ما را نپیمودی امید

مولد سلطان خوبان است و ما را روز عید***چشم گردون تا کنون هرگز چنین عیدی ندید

تا قیامت خلق عالم غرق وجود و شادیند***زین نکو مولود فرخ فال و زین عید سعید

در مه ذیقعده بدری چون هلالی شد پدید***کافتاب از شرم رویش پرده بر عارض کشید

عید مولود رضا آمد که از الطاف او***تا صف محشر بود هر روز ما را روز عید

سلام من بجمال محمد محمود***سلام من بعلی سر خالق معبود

سلام من بشبیر و شبر دو فخر بتول***سلام من پس از ایشان به بندگان ودود

دست من و دامان خداوند ودود***دل بردگری نبندم الا معبود

دارم بحضورش سر تسلیم فرود***دم میزنم از حمد شه غیب و شهود

المنه لله که ز الطاف خداوند***گشتیم درین نیمه شعبان خوش و خرسند

طی شد شب هجران و کنون صبح وصال است***چون مهدی موعود ز رخ پرده برافکند

سرای ملک جهان زیب وفر گرفت امروز***لقای حق چو ز خود پرده برگرفت امروز

امام مهدی قائم علیه السلام چو آمد از نرجس***ملک ز مولد او بال و پر گشود امروز

ص:۲۴۸

ز بسم الله ساز طبع خویش چون ناقوس***ز رحمان رحیمم هست بر سر چتر چون نطاوس

سلام و عشق و رخصت گویم و فرصت طلب سازم***که چون بلبل شوم گویا بذکر قادر قدوس

خضری که غلامش بود اسکندر و الیاس***در هر دو جهان هست یقین حضرت عباس

درياری دین کرد چو دست و سرش ایساز***از جان و دل آدم زندش بوسه بکریاس

مرا مهر حیدر بدل هست و بس***که حاجت ندارم من از هیچکس

ز محشر ندارم دگر خوف و بیم***ولای علی باشدم دادرس

زاهد از راه ریا خرقه تزویر مپوش***دهمت پند شنو از من و میدار بگوش

در مصلای عبادت ز سر صدق برو***تا چو مردان خدا آیدت از غیب سروش

ساقی می دو ساله بیاور بصبح و شام***تا از مه دوهفته بگویم سخن مدام

ماهی که مهر او بدل از جان خریده ام***شاهی که بر غلام درش گشته ام غلام

ما که در جهان هر دم گرم آه و افغانیم***نو گلان وحدت را بلبل خوش الحانیم

راه عشق ایشان را جای پا بسر پوئیم***الحق از دل و از جان پیروان ایشانیم

ساقیا پیما بمن می دمبدم***لوح دل را پاک کن از زنگ غم

این می سرشار را از دست تو***میچشم تا غم رود سوی عدم

آرزو دارم نگردم در جهان رسوای خلق***زانکه سر عاشقی را کرده ام حاشای خلق

جز بدل با کس نگفتم در جهان اسرار عشق***ترسم آخر دل کند اسرار من رسوای خلق

سرور تشنه لبان دید که عباس جوان***لعل خشگیده فتاده است لب آب روان

آنزمان گشت پریشان و چنین کرد بیان***مرگ عباس جوان پشت مرا کرده کمان

زمین و زمان گشته در زیب و زین***ز مولود سلطان عالم حسین

تولد شد از بنت ختمی مآب***مه برج دین خسرو خاف و غین

ص:۲۴۹

ای تهی از علم رو دانش بجو***کمتر از همنوع خود غیبت بگو

در کتاب حق چنین بنوشته است***گل شیئی هالك الا وجهه

ساقیا پیما به من پیمانه ای***لطف کن بر عاشق دیوانه ای

از خم وحدت میم ده تا شوم***مدح خوان خسرو فرزانه ای

ای ریزه خوار خوانت از ماه تا بماهی***از بهر ما گدایان غیر از تو نیست شاهی

روشن روان ما کن از نور ماه رویت***چون در سپهر عالم نبود بجز تو ماهی

ضامن از آتش دل جامه بجان دوخته ئی***روز و شب شمع صفت شعله بر افروخته ئی

همچو پروانه ز پا تا بسرت سوخت بگو***این روش را زکجا وز که بیاموخته ئی

«رباعیات به آهنگ دشتی»

فلك هر دم کند بر ما ستم را***مخالف مینوازد ساز غم را

بیاور ساقیا از مهربانی***خمار آلوده گان را جام جم را

چو دلبر زلف پرچین را دهد تاب***شوم بی طاقت و بی صبر و بی تاب

مه روییش عیان گردد چو از مهر***شب ما را کند از جلوه مهتاب

مرا ساقی بیاور باده کوپ کوپ***که تا نوشم من لب تشنه لپ لپ

کجا از یک دو ساغر میشوم مست***بیاور خم خم و پیمای کوپ کوپ

شب از گیسوی دلبر دل رها نیست***سحر آهم ز هجرانش جدا نیست

چه روز آید بیاد ماه رویش***دو چشمم جز بخورشید سما نیست

مرا با مردم دنیا چه کار است***چو از جان در دل من مهر یار نیست

همان یاری که در دنیا و عقبا***بشهر شرع احمد شهر یار است

ص:۲۵۰

فلک اف باد بر این رسم و رایت***که ایمن کسی نباشد از جفایت

تو با ما کینه دیرینه داری***که میسوزیم ما یکسر بپایت

بتی دارم که بی مثل و قرین است***نهال قامتش خلد برین است

رخ مهر آفرینش را دو عالم***سزاوار هزاران آفرین است

بتی دارم که با گل هم قرین است***دو صد بلبل مدامش همنشین است

ز جان پا تا بسر در هر دو عالم***مرا مهرش بخون دل عجین است

بتی دارم که در عالم تمیز است***بکریاس درش مریم کنیز است

بدنیا و بعقبا نزد جانان***خود و اهل و عیال او عزیز است

چه دارم تا گذارم بهر وارث***بغیر از غم ندارم بهر وارث

در این صحرا بجز تخم محبت***دگر بزری نکارم بهر وارث

تو که داری ز طاها بر سرت تاج***نظر کن بر من مسکین محتاج

از بس آه و فغان کردم بعالم***چو شب گردیده روز روشنم داج

چه خوش باشد ز دست غم کنم کوچ***از این عالم بآن عالم کن کوچ

چو در دل دارم از جان مهر حیدر***بگلزار ارم یکدم کنم کوچ

بکف دارم بشب از باده مصباح***که روشن سازدم ز اسرار الواح

می عشق علی را هر که نوشد***بقفل گنج غم آورده مفتاح

دلم را دلبری خون کرده از رخ***دهم جان گر بگیرد پرده از رخ

بمیدان ملاحت آن پری زاد***ز خوبان گوی چوگان برده از رخ

مرا بر لاله هر دم ژاله آید***چو نی از استخوانم ناله آید

بآذر چون سمندر لانه سازم***چو دلبر را بلب تب خاله آید

ص:۲۵۱

چو طبعم در فغان چون بلبل آید***بشور از این نوا صد صلصل آید

بجان دارم چو مهر لاله روئی***مرا از باغ دل بسوی گل آید

مرا چون نی نوا از دل برآید***بلب جان آمدم کی دل برآید

ز هجران گل رویش چو بلبل***صد افغان از من بی دل برآید

هزارن تیر کین گر بر من آید***کجا بر من گزند از دشمن آید

بجز دین نبی هرگز مپندار***که سر در خط فرمان ضامن آید

کسی کز جان غلام مرتضی شد***ز سر تا پا دلش غرق صفا شد

بدنیا و بعقبا همچو ضامن***یقین دارم که فارغ از بلا شد

الهی بر تو دارم چشم امید***ترحم جز تو از کس دیده نادید

شود مور از سلیمان پر چشم تر***اگر از خرمنت یک خوشه برچید

بتی دارم که در عالم نباشد***به هر جا پا گذارد غم نباشد

به ابر زلف پرچین طلعت او***ز مهر و ماه و اختر کم نباشد

خوشا آنانکه هرگز غم ندارند***بعشق زلف دلبر جان سپارند

به پا گردد چو هنگام قیامت***پی دیدار جانان سر برآرند

خوشا آنان که یک دلبر گرفتند***ز خوبان جهان دل بر گرفتند

پی دیدار جانان جان سپردند***حیات جاودان از سر گرفتند

دل از گیسوی دلبر شکوه دارد***که جانان یک نظر بر ما ندارد

اگر یکشب ببینم روی ماهش***ز ابر دیدگان دلخون نبارد

دو عناب لبت بیچاره ام کرد***ز شهر خویشتن آواره ام کرد

شرار آتش عشق تو هر دم***اثر بر این دل صد پاره ام کرد

ص:۲۵۲

نویسم با غم بسیار کاغذ***فرستم جانب دلدار کاغذ

دهم پیک صبا را کز ره لطف***ببر از من بسوی یار کاغذ

دو ابروی کحت همچون دو خنجر***مرا بر دل زند هر لحظه نشتر

دو آهوی دو چشمت جون دو اژدر***پی قتلم مهیا گشته یکسر

چه سازم کز فراق روی دلبر***پریشان گشته ام چون موی دلبر

معاذ الله که دست از وی بدارم***نبینم تا خم ابروی دلبر

شدم بیمار عشق نرگس یار***باین دردم من محزون گرفتار

ندارد عاشق بیچاره درمان***بغیر از لعل شکر بار دلدار

ز هجر یار سیم اندام طناز***بغم گردیده ام هر لحظه دمساز

از این ره نوجوانی کرده ام پیر***مرا اینسان بانجام آمد آغاز

الا ای آنکه در عالم روی کژ***چو کژدم تا کجا هر دم روی کژ

چو سرو از راستی شوشاد و خرم***چرا چون تاك دائم خم روی کژ

به پیش من جهان یکسر بود ژاژ***در این ویرانه گنج زر بود ژاژ

بجان و دل مرا غیر از سنن نیست***اگر باشد ز پا تا سر بود ژاژ

ز داغ لاله روئی دارم الماس***که صد اسکندرش باشد بکریاس

بظلمات خطش از خضر خالش***همی آب بقا میجوید الیاس

کنم از چرخ دو هر لحظه تشویش***که دارد بس ستم در گردش خویش

برد گرگ اجل زین گله هر دم***ز صحرای جهان گه بره گه میش

بجانان تا شدم عاشق ز اخلاص***شنیدم طعنه ها از عام و از خاص

ببستم سیم دل بر تار مویش***چو سر تا پای مویش گشته رقاص

ص:۲۵۳

دلم را بده ئی جانا ز عارض***مرا بنموده ئی شیدا ز عارض

شب تار مرا چون روز روشن***پر از نور و ضیاء بنما ز عارض

لباسی بهر من آورده خیاط***که روز از شب نمیدانم ز نشاط

طبیب درد من تا اشگ چشم است***چه حاجت بر فلاطون و بسقراط

من از غم میکنم اندر جهان حظ***نه تنها میکنم ز آه و فغان حظ

ز رنج و محنت اندر هجر جانان***بعالم میکنم در هر زمان حظ

ز هجران تو سوزانم چنان شمع***ز غم هر لحظه گریانم چنان شمع

دمی از راه لطف و مهربانی***بیا بنگر گدازانم چنان شمع

نگارا کی مرا باشد سر راغ***نخواهم جز گل روی تو از باغ

ز هجر غنچه لعل لب خویش***نهادی لاله آسا بر دلم داغ

سزد ساقی سر مست از می صاف***لبالب ساغرم سازد ز الطاف

از آن می نوشم و گویم ضامن***مزن از علم و دانش بی عمل لاف

الا ای شاه انفس ماه آفاق***ز انفاس دمت کن بر من انفاق

عیان کن ماه رخ از مهربانی***کی حر با گشته بر خورشید مشتاق

شب و روز و مه و سال از سر خاک***رود آه و فغانم تا به افلاک

ز هجران همان سرو خرامان***نهال قامتم گردیده چون تاک

کنم جاری دو صد جیحون زهر رگ***ز دست غم ببارم خون ز هر رگ

ز داغ لاله روئی غنچه لعلی***جهان را سازمش گلگون ز هر رگ

چو جمع دل پریشانها بهر حال***ز دست غم ندارم حال و احوال

قد سرو الف آسای من گشت***بزیر بار غم چون تاک و چون دال

ص:۲۵۴

کمند زلف دلبر بسته پایم***نمیدانم ز دستش کی رهایم

بدل هرگز ندارم آرزوئی***که جانان را سزاوار فدایم

ز سیب غبغبت بوئی شنیدم***ز هر سیبی چنین بوئی ندیدم

پشیمانم چرا از چین و تاتار***عبیر و عنبر سارا خریدم

من از دنیای دون مهری ندیدم***گلی از گلستان او نچیدم

بهر گلشن که رفتم پای هر گل***هزاران خار و خس یکباره دیدم

بسی گشتم سراسر گرد عالم***ندیدم با وفائی بهتر از غم

نجستم بر جراحات دل خویش***بغیر از اشگ چشمم هیچ مرهم

ندانم درد دل را با که گویم***شفای جان بعالم از که جویم

چه خوش باشد ره حق از دل و جان***بجای پا بسر هر دم بپویم

کجا از فیض لطف شاه مظلوم***شوم در روز رستا خیز محروم

چو از منقار طبعم همچو طوطی***شکر ریزم بمدح چارده معصوم

مرا لیلی وشی بنموده مجنون***که از جانم ز سر تا پای دلخون

بغیر از هر دو عناب لب یار***ندارد عاشق بیچاره معجون

شنیدم از لب جانبخش جانان***بآهنگ حجازی صوت قرآن

ز شور لعل شیرین پیش پایش***بفکندم دین و دل را از سر جان

الا ای یار گل رخسار دلجو***ندیدم همچو تو سروی سخنگو

ندارد لاله زار باغ رضوان***گلی همچون گل روی تو خوشبو

طبیبی کز غمش گل خوار گشته***دلم از داغ او بیمار گشته

دو ابروی کجش چون تیغ حیدر***پی قتلم یقین خونخوار گشته

ص:۲۵۵

در این هنگام که دیوان آقای محمود وزنه متخلص به ضامن اصفهانی بزیور طبع آراسته گردید لازم دانستم تاریخ این کتاب را در چند شعر زیر بمصرع آخر بگنجانم

سید عباس حسینی

هر که شد اندر جهان مست از می جام علی***مژده رحمت شنید از لعل بسام علی

عشق را نازم که چون در خانهٔ سرپا نهد***مرغ دل را افکند از شوق در دام علی

در حقیقت فاش گویم کیست عاشق چیست عشق***آتش دل عشق و ضامن عشق نام علی

ایکه خواهی پی بری بر معنی شرع رسول***کن چو ضامن در گوش خویش احکام علی

آنکه اندر آتش دل گفته از یا تا الف***حمد حق نعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مدح اکرام علی

آنکه در ملک سپاهان زنده کرد عظم زمیم***با دم جانبخش و یمن عشق و اقدام علی

ز آتش دل مشعل فرهنگ را روشن نمود***فی المثل شرع نبی را برق صمصام علی

خواستم تاریخ چاپ آتش دل از خرد***جبرئیل فکرتم فرمود ز الهام علی

زد رقم کلک حسینی در مه شمسی و گفت***ملک دل بنمود احیا ضامن از نام علی

ص:۲۵۶

منتشر کردم کتابی در جهان عهد شباب***همت پیر خرد در مدح آل بوتراب

گشته ام شرمنده و دارم تشکر از صغیر***زانکه الحق کرد بر من او ز دانش فتح باب

در طریق قاف دانش این سخن سنجیده ام***طبع او عنقا و طبع من کم از بال ذباب

سالها عصی ز راه لطف بودی رهبرم***لطف حق یار و معینش در صف یوم الحساب

وزنه و مسعودی از طبع روان خوش گفته اند***هر دو تغریض کتابم از ره و رسم ثواب

گفته تاریخش حسینی خواهم از حق در جزا***شافعش ام الکتاب و یاورش ختمی مآب

ز اتحاد و کوشش مشتاقی روشن روان***در صفاهان جمیع شد این گنج پر در خوشاب

عذر خواهد ضامن از دانشوران نکته سنج***گر توارد یا قصوری یافت شد در این کتاب

غلطنامه

صفحه *** سطر *** غلط *** صحیح

۲***۱***زر***ذر

۶***۱۵***طپید***بدید

۹***۱۴***یا***پا

۹***۱۸***جون***خون

۱۰***۹***تپه***تیه

۱۲***۱۸***و*** –

۱۳***۱۱***و*** –

۱۶***۴***کو***که او

۱۷***۱۲***خواست***یافت

۱۸***۱۵***شریفش***عطایش

۲۳***۷***سر***بر

۲۸***۱***فرمان***قربان

۲۸***۹***بسیر***سیر

۳۰***۱۲***و*** –

۳۱***۱۵***وصلش***هجرش

۳۳***۳***آمد***آید

۳۵***۱۵***نای***عزای

۴۶***۱*** براه***بنام

۸۵***۴*** – ***و

۱۱۹***۱***و***ر

۱۳۰***۴***بیش***پیش

۱۳۰***۱۵***اوصات***اوصاف

۱۴۰***۱۰***و*** –

۱۴۰***۱۰***نسل***طبع

۱۴۲***۱۷***ختم***حتم

۲۰۹***۳***ز ماهی***روان اشگم بماهی آه را

۲۴۳***۱۴***نروی***نروم

۲۴۷***۲۰***گشود***گرفت

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹